

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ہوا یم



جلد ہتم
شرح و تفسیر فقہ

«وَجَلَدَتْهُ تَعَالٰی فَمَا أَمَرَهُ تَعَالٰی بِرُفْعِهَا»

تشریح و مکون

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد حسن حسینی طرانی مدظلہ



قال أمير المؤمنين عليه السلام:

يَنْبَغِي لِلْعَاقِلِ أَنْ لَا يَخْلُوَ فِي كُلِّ حَالَةٍ عَنْ طَاعَةِ رَبِّهِ وَ مُجَاهَدَةِ نَفْسِهِ.

«سزاوار است که عاقل در هیچ حالی از طاعت پروردگارش و مجاهده نفس خویش خالی نباشد!»

تصنيف غرر الحكم، ص ۱۸۴

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

عنوان بصری ج ۸

صفحه

عنوان

مجلس هشتاد و چهارم:

تکالیف شرعی و دستورات الهی از منظر مکتب عرفان

۶۰- ۱۵

- کلام امام صادق علیه السلام برای رسیدن به مقام عبودیت و تحقق آن در نفس ۱۷
- چرایی لزوم اشتغال تام انسان به اوامر الهی ۱۸
- رسیدن به مرتبه کمال و معرفت با توجه به اوامر الهی ۱۹
- رشد و تعالی انسان در گرو قرار گرفتن در مسیر صحیح تربیت ۲۰
- اقتضائات تربیت و مقام عمل ۲۲
- عنایت و لطف خاص پروردگار در تربیت و تکامل انبیا و ائمه ۲۳
- اثر سوء بی توجهی به اوامر و نواهی الهی ۲۵
- کمالات جاوید و ماندگار ۲۶
- اطاعت، راه رسیدن به مرتبه تکامل ۲۷
- نظرات متفاوت افراد در عمل به تکالیف و دستورات دینی ۲۸
- عملکرد خلفای جور و فاسق بنی امیه لکه ننگی بر تاریخ اهل تسنن ۲۹
- دیدگاه ناصحیح نسبت به انجام عبادات ۳۱
- کلام امیرالمؤمنین علیه السلام در تقسیم بندی عبادت مردم ۳۲

- ۳۴ تکالیف الهی به مثابه غذا و داروی شفا بخش نفس
- ۳۶ نقدی بر شبهه ارتباط قلبی با خدا بدون عمل به تکالیف و دستورات
- ۳۷ تکالیف و اوامر الهی نسخه تکامل انسان
- ۳۸ تغییر حال محسوس پیامبر اکرم در هنگام رسیدن اوقات نماز
- ۳۹ انحرافات باییت و بهائیت و عملکرد سوء آنها
- ۴۱ اثر تکوینی دستورات الهی در اسلام
- ۴۱ اثر مهم تهذیب و عبودیت در خدمت به خلق
- ۴۴ لزوم دستور و اشراف امام علیه السلام جهت ورود به مناصب حکومتی
- ۴۷ تفاوت حکومت الهی و غیر الهی
- ۴۸ پیروی از هوای نفس با چهره و مستمسک الهی
- ۴۹ دیدگاه الهی سلمان فارسی نسبت به حکومت
- ۵۰ روایت امام صادق علیه السلام در اهمیت خطیر قبول منصب و مقام حکومتی
- ۵۱ جواز تصدی مناصب و امور حکومت به دست امام زمان یا نائب ایشان
- ۵۳ لزوم صفای سیر و اخلاص عمل در شخص فتوادهنده
- ۵۵ کیفیت به مرجعیت رسیدن مرحوم میرزای شیرازی پس از مرحوم شیخ انصاری
- ۵۸ حکایتی از ملاقات مرحوم علامه طهرانی با یکی از مراجع تقلید

مجلس هشتاد و پنجم:

لزوم تصحیح دیدگاه انسان در انجام تکالیف الهی

۹۱ - ۶۱

- ۶۳ اهمیت توجه ذهنی به اوامر و نواهی الهی
- ۶۳ دیدگاه غالب افراد در انجام تکالیف و عبادات
- ۶۵ برخی توجیهات سخیف در بیان حکمت تکالیف و احکام دینی
- ۶۶ نتیجه تصحیح دیدگاه انسان نسبت به تکالیف عبادی
- ۶۶ توصیف قرآن از نتیجه عمل اشقیا
- ۶۷ جهل، اساس حرکت دنیای امروز
- ۷۰ پایه و اساس ارتباط انسان با پروردگار متعال
- ۷۰ یکسان بودن عنایت الهی برای همه
- ۷۳ کلام مرحوم علامه طهرانی در مورد اثر ابتلائات و امراض

۷۴	هدایت پروردگار به میزان رسوخ نور ایمان در دل انسان
۷۴	ایمان و مراتب مختلف افراد مرتبط با مرحوم علامه طهرانی
۷۶	ابعاد مختلف شخصیت علمی و عرفانی مرحوم علامه طهرانی
۷۸	هدایت خداوند به مقتضای ایمان افراد
۷۹	سرنوشت عبرت‌انگیز یکی از شاگردان علامه طهرانی به واسطه عدم تبعیت کامل از استاد
۸۱	پیشرفت در مسائل عبادی و سلوکی به میزان تسلیم بودن نفس
۸۳	حکایتی از اطلاع مرحوم علامه طهرانی بر نیات افراد و تعامل در همان سطح
۸۴	تناسب دقیق پدیده‌های خارجی با نفس انسان
۸۵	تصریح قرآن بر ستم انسان به نفس خود
۸۸	اوامر و نواهی پروردگار براساس مقتضای خلقت انسان
۹۰	تأثیر انجام دستورات الهی بر ابعاد وجودی انسان

مجلس هشتاد و ششم:

رابطه عمل و نفس انسان و تأثیر آن در کیفیت سیر و سلوک

۹۳ - ۱۲۶

۹۶	تأثیر اعمال بر روح انسان و مراتب تفاوت افراد
۹۷	اختلاف نفوس در اتصال به عالم مثال و ملکوت
۹۷	شواهدی در باب اتصال افراد به عالم مثال و اخبار از امور آینده
۹۸	آیا اتصال افراد به عالم مثال دلیل ارتقاء و رشد روحی آنها است؟
۱۰۰	خطرات اطلاع بر بعضی از مسائل عالم برزخ برای سالک
۱۰۱	گمراهی یکی از علمای اخلاق به واسطه مکاشفات شیطانی
۱۰۳	تأثیر مهم تربیت استاد در تشخیص تسویلات شیطان
۱۰۴	حکایتی از کیفیت تربیت ظریف و دقیق افراد توسط مرحوم علامه طهرانی
۱۰۵	تأکید بزرگان بر اهمیت داشتن استاد
۱۰۶	مکاشفه و اطلاع از غیب از منظر علامه طهرانی نشانه چیست؟
۱۰۷	تحلیلی صحیح از مسئله واردات و مکاشفات انسان
۱۰۷	کیفیت تأثیر اعمال بر نفس انسان و راه تشخیص آن
۱۰۸	اثر مستقیم اعمال و رفتار بر توفیقات و تقدیرات انسان
۱۰۹	حکایتی از تأثیر افعال در مراتب کمالی انسان

- ۱۱۲ اهمیت و اثر مراقبه در اعمال
- ۱۱۳ دیدگاه بزرگان عرفان به مسئله مشاهدات و مکاشفات
- ۱۱۴ تشبیه لطیف مسئله سیر و سلوک به مشکلات حفر چاه آب
- ۱۱۵ احوالات مرحوم ملا حسین قلی همدانی و اهتمام ایشان در سیر و سلوک
- ۱۱۸ استحکام و ثبات قدم، یکی از مهم‌ترین مسائل سیر و سلوک الهی
- ۱۱۹ سلوک یعنی دگرگونی طبق دستورالعمل
- ۱۱۹ اثر خاص هر عمل بر کیفیت سلوک
- ۱۲۰ رشد و تعالی ملکی و ملکوتی انسان متأثر از اتیان دستورات الهی و ترک مناهی
- ۱۲۲ انکشاف عوالم و روشن شدن مطالب با تبعیت عملی از رسول خدا
- ۱۲۴ تفاوت علل نزول احکام و ملاکات آن
- ۱۲۵ استثنائات احکام و حکایاتی در این زمینه

مجلس هشتاد و هفتم:

تأثیر اعمال بر نفس و ملکوت انسان

۱۶۴ - ۱۲۷

- ۱۲۹ حقیقت نفس انسان و حکمت نزول آن
- ۱۳۰ عامل فعلیت استعدادهای انسان چیست؟
- ۱۳۰ موهبت و سهمیه خدادادی هر شخص از عالم وجود
- ۱۳۱ سرمایه وجودی انسان و اهمیت مراقبت از آن
- ۱۳۲ ارتکاب گناه، سبب مفارقت عقل و نقصان کمال
- ۱۳۲ کیفیت تبدیل سیئات به حسنات
- ۱۳۴ مسئله اعجاب‌انگیز تبدیل سیئه به حسنه و تجلی آن در رفتار اولیای الهی
- ۱۳۴ حکایتی در تغییر حال به واسطه انجام دستور توبه مرحوم علامه طهرانی
- ۱۳۵ ظهور مقام اعجاز پروردگار با تغییر حقیقت کدورت نفسانی
- ۱۳۶ خروج از مرتبه کدورت به مرتبه نورانیت شامل چه کسانی می‌شود؟
- ۱۳۶ حکایتی در محو گناه از پرونده توبه‌کننده صادق
- ۱۳۷ عامل قبولی توبه و محو آثار گناه
- ۱۳۸ سیدالشهدا علیه السلام مظهر اتم صفات رحمانیه و رحیمیه پروردگار
- ۱۳۹ تأکید بزرگان بر قراردادن نفس در موقعیت گذشتگان و اهل عبر

سلوک یعنی درست اندیشیدن و عمل بر طبق اندیشهٔ صحیح و توحیدی	۱۴۱
تأکید امیرالمؤمنین بر عمل طبق دستور الهی و توبیخ قاتل زبیر	۱۴۲
ضرورت تشخیص حق و عمل براساس آن	۱۴۳
تقدیر خداوند برای هر فرد، حصّه و سهمی مرتبط با نظام تکوین	۱۴۴
راه تکامل حصّه وجودی چیست؟	۱۴۴
تأثیر هر عمل و رفتار بر روح و ملکوت انسان	۱۴۵
تبیین آثار باطنی احکام و دستورات توسط پیامبر و اولیای دین	۱۴۶
اهمیت توجه به آثار ملکوتی اعمال	۱۴۷
نگاه و توجه اولیای دین به بُعد معنوی و ملکوتی اعمال	۱۴۸
توجهات بی‌اساس ظاهرگرایان از اعمال عبادی	۱۴۹
دو نگرش متفاوت به نماز اول وقت	۱۵۱
انسان نباید به هر آستانی سر فرود آورد!	۱۵۳
تأثیر نماز اول وقت همراه با اذان و اقامه	۱۵۴
توقف بسیاری از افراد در مرتبهٔ ظاهر کلام ائمه علیهم السلام	۱۵۵
تفاوت عمل اولیای الهی با علمای ظاهر	۱۵۶
برخی دستورات خاصّ اساتید عرفان	۱۵۷
تأثیر خاصّ هر یک از احکام و دستورات دینی بر ملکوت انسان	۱۵۸
دستورات اولیای الهی و معصومین براساس نظام تکوین و تشریع	۱۶۳

مجلس هشتاد و هشتم:

خصوصیت و کیفیت تأثیر فعل بر نفس

۱۶۵ - ۱۹۸

ارتباط مستقیم و تأثیر افعال و تخیلات بر نفس	۱۶۷
اساس حرکت انسان در دنیا مبتنی بر تأثیر افعال و افکار بر نفس	۱۶۸
واجدیت اجمالی نفس انسان به جمیع صفات جمالیه و جلالیهٔ پروردگار	۱۶۸
جامعیت انسان در صفات و اسماء پروردگار	۱۷۰
اختلاف مراتب ائمه و اولیای الهی براساس اختلاف سعهٔ وجودی ایشان	۱۷۱
به فعلیت رسیدن اسماء و صفات پروردگار با مجاهده و تربیت نفس	۱۷۳
انقیاد در مقابل حق، موجب رشد و کمال انسان	۱۷۴

- ۱۷۵ انحراف اهل تسنن از سنت پیامبر اکرم و مخالفت با پذیرش حق
- ۱۷۶ از دست رفتن استعدادات نفس به واسطه تقابل با حق
- ۱۷۷ اهمیت تأمل در وقایع صدر اسلام و جریانات غصب خلافت
- ۱۷۹ لزوم بررسی دائمی موقعیت نفسانی خود در قبال پذیرش حق
- ۱۸۰ تکرار تاریخ و مسئله مهم کیفیت وقوف در برابر حق
- ۱۸۲ تأثیر تکوینی فعل بر نفس
- ۱۸۲ تکوین، اساس حقیقت دین و اوامر تشریعی پروردگار
- ۱۸۳ نقد دیدگاه غلط برخی از متکلمین در رابطه با تشریع پروردگار
- ۱۸۴ تطابق احکام الهی با وجود انسان
- ۱۸۵ عدم منافات احکام با کیفیت تکون نفسانی انسان
- ۱۸۶ تبعیت مرحوم علامه طهرانی از خط مشی تعیین شده از جانب پروردگار
- ۱۸۸ کیفیت اطاعت از اوامر و نواهی پروردگار
- ۱۸۹ وظیفه سالک در مقام عمل
- ۱۹۰ دعا و مسئلت از پروردگار با حفظ مقام عبودیت، امری ممدوح و مورد سفارش
- ۱۹۲ برآورده نشدن برخی از حوائج به جهت رشد و مصلحت انسان
- ۱۹۳ مخفی بودن حقایق امور از دیدگاه انسان موجب رشد نفسانی و تقویت عبودیت
- ۱۹۴ سخن مرحوم حلاّ د نسبت به عدم توجه به جنبه ظاهری عبادات
- ۱۹۵ اولیای الهی بازکننده مسیر انسان و نزدیک کننده به خداوند
- ۱۹۶ مقام عبودیت یعنی بیرون آمدن از خود
- ۱۹۸ امیرالمؤمنین علیه السلام اکسیر اعظم برای رسیدن به مقام عبودیت

مجلس شتاد و چهارم

تکالیف شرعی و دستورات الهی
از منظر مکتب عرفان

۲۲ صفر الحیر ۱۴۲۴ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا
وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

امام صادق علیه السلام پس از عبارت سابق الذکر [: و لَا يُدَبِّرُ الْعَبْدُ...] می فرمایند:
و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ نِهَاهُ عَنْهُ؛^۱ «بنده برای رسیدن به مقام
عبودیت و تحقق معنای عبودیت در وجود او و اتصال سرّ و نفس او به ذات
پروردگار به حیثی که هیچ نوع شائبه کثرت و شائبه انانیت و نفسانیت در
وجود او نباشد و تمام زوایای تعلّقات در وجود او از بین برود، باید جمله و
تمام اشتغالات خود را و کارهایی را که انجام می دهد، منحصر کند در آنچه
که خداوند به او امر کرده، و در آنچه که خداوند او را نهی کرده است!»
این کلام امام صادق علیه السلام است: «و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ نِهَاهُ عَنْهُ!»
جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ؛ همه کارش، تمام امورش، تمام برنامه اش، تمام اشتغالاتش!

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵. روح مجرد، ص ۱۸۲:

«و تمام مشغولیاتش در آن منحصر شود که خداوند او را بدان امر نموده است و یا از آن نهی فرموده است.»

«جُمْلَةُ» یعنی همه! یعنی هیچ جای خالی نگذارد! اگر مقداری را انجام بدهد و مقداری را ترک کند، این را «جُمْلَةُ» نمی گویند. «بِالْجُمْلَةِ» یعنی همه! تمام امورش را در این مسئله متمخّص کند! و این عبارت، خیلی عبارت پُر مغزی است!

حضرت نمی فرمایند: «کارهایش را بر طبق رضای خدا قرار بدهد.» چون این یک عبارت متداول و متعارفی است، همه هم می گویند: «آقا، انسان باید امور خودش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد، مَرْضَى اللَّهِ باشد، مُمْضَى باشد، برنامه زندگی اش باید بر طبق دستور و تکلیف باشد.» اینها عباراتی است که مطلب را می رساند؛ ولی آن تأکید لازم را که مقصود و منظور امام علیه السلام است، شاید نرساند. اما امام علیه السلام با این جمله آن تأکید را هم بیان می کنند: «و جُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ؛ تمام مسئله اش، تمام برنامه اش باید به این کیفیت باشد!»

چرا باید این طور باشد؟! چرا انسان برای رسیدن به مقام عبودیت - که بارها عرض شد بالاترین مرتبه معرفت و کمال انسانی است - باید همه امورش را بر طبق رضای الهی قرار بدهد؟! یعنی بر طبق آنچه که مأمور است و بر طبق آنچه که نهی شده است. چرا باید این طور باشد؟! این چه تحمیلی است که خدای متعال بر ما کرده است؟! و چنانچه خیلی ها می گویند، این چه تضییقی است که خدای متعال ما را در این مضیقه و منگنه قرار داده است؟! چرا ما باید این طور باشیم؟! چرا باید از خود اختیار انتخاب نداشته باشیم؟! چرا انسان باید در عمل و در انتخاب مسیر آزاد نباشد؟! آزادی در هر مقوله ای و در هر عرصه ای، چه در عرصه اندیشه و فکر و چه در عرصه عمل، چرا باید از انسان سلب بشود؟! و امام صادق چرا می گویند که باید تمام برنامه زندگی ات را [بر این اساس قرار بدهی]، نه یک مقداری! نه اینکه یک مقداری را انجام بدهیم و یک مقداری را انجام ندهیم؛ یک روز انجام بدهیم و یک روز انجام ندهیم؛ هر وقت که نفس ما تقاضا کرد انجام بدهیم و در غیر این موارد انجام ندهیم و به دنبال کار خود باشیم! سر مسئله در کجا است و این اهتمام و تأکید حضرت بر چه اساسی

است و به چه ملاکی است؟ و اگر نکنیم چه مسئله‌ای پیش می‌آید و چه مطلبی فوت می‌شود؟ بالأخره اینها سؤالاتی است که طبعاً هم در سابق و هم امروزه مطرح است. ما این عبارت امام علیه السلام را از جهات مختلف می‌توانیم بررسی کنیم و این مطلب در عرصه‌های مختلف قابل دقت است که ما کم‌کم شروع می‌کنیم تا به آن نکات دقیق و ظریف در جلسات بعد برسیم.

ببینید، امام علیه السلام می‌فرمایند که انسان باید در بایدها به بایدی توجه کند که از ناحیه خدا آمده است، در نبایدها به نبایدی باید توجه کند که آن هم از ناحیه خدا آمده است. این دو مسئله، اساس زندگی نه هر شخصی، بلکه هر فردی است که می‌خواهد به کمال برسد! پنج میلیارد جمعیت در دنیا هست، ولی همه اینها به دنبال این حرف‌ها نیستند. آن کسانی که می‌خواهند به مرتبه کمال و معرفت برسند - که بحث ما در این ظرف و در این موقعیت قرار دارد - اینها باید بایدها و نبایدهای خودشان را از جای دیگری بگیرند!

آیا اینها فکر و عقل ندارند؟ مانند بقیه دارند و بلکه بالاتر هم دارند! آیا اینها احساس ندارند و خوشی و درد را متوجه نمی‌شوند؟ بله، متوجه می‌شوند و شاید از بقیه هم بهتر [متوجه بشوند و دارای] احساسات بهتر، عواطف بهتر و ادراک و شعور بیشتر [هم باشند]! آیا اینها آن مزایا و خصوصیات یک انسان را ندارند که باید از سایر افراد ممتاز بشوند؟ نه‌خیر، همه دارند و آنچه را که یک انسان برای تکامل خودش در این دنیا و از نقطه نظر روحی و معنوی لازم دارد، اگر این‌گونه افراد بیشتر نداشته باشند، کمتر ندارند!

باتوجه به این نکته، سر کلام امام صادق در اینجا که می‌فرمایند: «و جُمْلَةُ اشْتَغَالِهِ» چیست؟! یعنی ما در عرصه‌ای صحبت می‌کنیم که شخص دردمند است، که شخص احساس درد و بیماری می‌کند! ما در این عرصه صحبت می‌کنیم و نمی‌خواهیم راه طولانی برویم و از اوّل و ابتدای مسئله شروع کنیم که انسان چگونه

باید عمل خودش را بر طبق دستور قرار بدهد و حتی در یک مورد هم تخلف نکند. آن راه، خیلی راه طولانی‌ای است، گرچه ما به عنوان اشاره به این مطلب می‌رسیم. اما در عرصه‌ای که صحبت می‌شود، در مجلسی که صحبت می‌شود، افرادی که مخاطبین بنده هستند و افرادی که در این موقعیت حضور پیدا می‌کنند، این مطالب را برای خود هضم کرده‌اند و از این قضایا گذشته‌اند و راه خود را از مسیر دیگران که در وادی ضلالت و هلاکت است جدا کرده‌اند. افراد دردمند و افرادی که به دنبال درمان می‌گردند و به دنبال رفع نقص می‌گردند، مانند خود بنده! یعنی از این نقطه نظر همه باهم در اینجا در یک موقعیت قرار داریم و هیچ تفاوتی هم بین بنده و شما نیست؛ هیچ! فقط تفاوت این است که بنده صحبت می‌کنم و شما هم گوش می‌دهید و توجه می‌کنید! همین است و إلا از سایر نقاط دیگر، همه در یک موقعیت قرار داریم و همه به دنبال یک مطلب هستیم و آن این است که راه و روشی که بزرگان برای این مسیر طی کرده‌اند چیست و کیفیت عمل به آن چگونه است؟ در این موقعیت [صحبت می‌کنیم].

ببینید، هم براساس تجربه و هم براساس برهان شکی نیست بر اینکه خدای متعال این انسان را که خلق کرده است، قطعاً وجود این انسان اگر در مقام تربیت و در مقام تکامل برنیاید، به همان قسم از دنیا خواهد رفت که به همان قسم به این دنیا آمده است؛ و تجربه عملی هم این مطلب را ثابت می‌کند، چطور اینکه برای همه افراد این مسئله مسلم است و این یک تجربه‌ای است که برای همه افراد هست!

فرض کنید که اگر شخصی در اینجا به دنیا بیاید، خب وقتی که به دنیا می‌آید مشاعری ندارد، ادراکی ندارد، خصوصیات ندارد؛ فقط از نقطه نظر حیوانی و از نقطه نظر نباتی خصوصیات و آثار نبات که عبارت است از رشد و تولید مثل و [خصوصیات و آثار] حیوان که ادراک و شعور ظاهری است را دارد. بر این اساس حرکت می‌کند، رشد پیدا می‌کند و همین طور بالا می‌آید، با توجه به عدم ورود در مجامع تربیتی و در مجامع فرهنگی!

شما همین انسان را در نظر بگیرید که این انسان در جنگل یا در یک جزیره

دور افتاده‌ای به دنیا آمده و هیچ‌کس با او ارتباطی ندارد. او از همان ابتدا شروع می‌کند به رشد کردن و بالا آمدن و هیچ چیز نمی‌فهمد تا وقتی که بخواهد با پنجاه سال یا شصت سال از این دنیا برود، غیر از درخت و پرند و حیواناتی که در دوروبرش هستند ادراکی بر او اضافه نمی‌شود و مشاعر او رشد نمی‌کند، چون با محیط فرهنگی اطراف خودش ارتباط ندارد؛ یعنی با تمدن ارتباط ندارد، با جامعه ارتباط ندارد، با افراد مختلف دارای افکار گوناگون ارتباطی ندارد؛ فقط بزرگ می‌شود و خیلی بخواهد [رشد کند]، آن حالات حیوانیت که در سایر افراد هست در او بروز و ظهور پیدا می‌کند؛ فقط در همین مقدار و بیش از این مقدار دیگر تفکری ندارد و بعد هم از دنیا می‌رود. خب این سیر مرتبه انسان است در صورتی که در تحت تربیتی قرار نگیرد. حالا به این مطالب کاری نداریم که ممکن است خدای متعال به واسطه بعضی از فیوضات خاصه و عنایات خاصه خودش، او را یک مرتبه متوجه کند و جرقه‌ای در دلش بزند، بلکه بر حسب عادی و بر حسب عرف کار داریم.

الآن شما تصور کنید در این کره خاکی در کشورهای مختلف چه قبائلی هستند که اینها از تمدن به دور هستند و الآن هم هستند. اگر شما بخواهید بروید و در حالات آنها مطالعه کنید، می‌یابید که حتی بچه‌های ما هم نمی‌توانند افکار آنها و خصوصیات آنها را درک کنند؛ یعنی افکار بسیار پایین و معاشرت بسیار پایین و ارتباطات در محدوده یک زندگی حیوانی، متنها حالا یک قدری بهتر و یک چند درصدی اضافه بر این که اصلاً به طور کلی معنا ندارد!

این انسان اگر قرار باشد رشد و تعالی پیدا کند باید در یک محیط فرهنگی و تربیتی قرار بگیرد تا بتواند رشد پیدا کند؛ در هر زمینه‌ای که باشد در این مسئله تفاوتی ندارد، چه رشد مادی و چه رشد معنوی! اگر بخواهد به علوم امروزی دست پیدا کند با نشستن در منزل دست پیدا نمی‌کند، بلکه باید آستین‌ها را بالا بزند و همت را برای خود منشأ برای همه تکاملات قرار بدهد و حرکت کند تا در هر نقطه‌ای که می‌خواهد برسد: اگر می‌خواهد صنعتگر بشود، باید پیش صنعتکار برود؛ اگر می‌خواهد دارای حرفه و مهنه‌ای بشود، باید مراجعه کند؛ اگر می‌خواهد در مجامع علمی شرکت کند،

باید بلند شود برود، این طور نمی شود که در منزل بماند!

پس برای تکامل فکری و تکامل روحی نیاز به تربیت است؛ این را می گویند مقام عمل! انسان باید در مقام عمل به شرایط و به لوازم و به حدود و قیودی که آن محیط و آن موقعیت، او را به آن اهداف و اغراض می رساند توجه کند و ملتزم باشد. انسان به صرف وارد شدن در یک محیط علمی، عالم نمی شود! به قول [ملا احمد نراقی]:

کی بود دانستن سرکنگبین دفع صفرای نگار مه جبین^۱
با دانستن - صرف دانستن - [مسئله حل نمی شود]. حالا ما این دانستن را زودتر
گفتیم؛ منظور ما همین به دست آوردن نکات علمی است؛ حالا در مرتبه عمل، طبعاً
آن بماند!

خلاصه می گوید که برای رسیدن به یک مرتبه از تکامل، به صرف اینکه در اینجا این را درس می دهند این فایده ای ندارد؛ باید در سر کلاس حاضر بشوید و بنشینید و تعلّم کنید و به مطالبی که استاد می گوید توجه کنید و بعد شب بروید مطالعه کنید! این تازه مرتبه اول است. و در مقام عمل، این مطالب برای بعد است که چطور انسان عمل کند و به مقتضای این علم بتواند خودش را وفق بدهد.

این مرتبه که انسان در این دنیا برای کسب معرفت ظاهری، خود را به تکاپو و به تلاش و تقلا می اندازد لازمه تمام [برای] وصول به اهدافی است که هر شخصی در هر رتبه ای می خواهد به آن دسترسی پیدا کند؛ در هر حرفه ای و در هر مهنه ای و در هر فنی! تاریخ به یاد ندارد که یک شخص از ابتدا دارای فلان علم شده باشد؛ تاریخ سراغ ندارد شخصی از ابتدا حکیم باشد؛ از ابتدا ریاضی دان باشد؛ از ابتدا یک پزشک باشد؛ از ابتدا یک عالم باشد؛ از ابتدا یک مجتهد مبرّز باشد؛ از ابتدا یک عارف باشد! یک هم چنین مسئله ای نیست مگر در بعضی از موارد خاص که از ناحیه پروردگار

۱. مثنوی طاقدیس، ص ۱۴:

کی کند دانستن سرکنگبین دفع صفرای نگار نازنین

لطف خاص هست که انبیا و ائمه را در بر می گیرد که این فقط مربوط به آنها است، اما برای افراد عادی یک هم چنین مسئله ای وجود ندارد.

اگر این بوده، قضیه مربوط به حضرت عیسیٰ علی نبینا و آله و علیه السلام بوده است: ﴿ءَاتَيْنِي الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾.^۱ حضرت عیسیٰ می فرماید: «خداوند از همان ابتدای تولد در این دنیا، به من کتاب داده است.» نمی گوید: کتاب می دهد؛ نمی گوید: بعداً وقتی که به بلوغ رسیدم، بیست سال و سی سالم شد کتاب می دهد؛ بلکه الآن که روی دست مادرم هستم، الآن که یک طفل رضیع و شیرخوار هستم، الآن خدا به من کتاب داده است، متنها بروز و ظهور این مسئله بعداً خواهد بود. فعلاً من در مقام طفولیت هستم و کسی هم حرف ما را قبول نمی کند؛ ولی الآن به ما داده اند! ﴿وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾؛ «الآن خدا مرا پیغمبر قرار داده است.»

و این مسئله از باب مستقبل متحقق الوقوع نیست که می گویند: «آنچه در آینده قطعی الوقوع است در حکم ماضی است.» نه خیر! اینجا مقام، مقام حقیقت است؛ یعنی واقعاً الآن من به مقام نبوت رسیده ام! و این اشکالی ندارد. وقتی که عنایت پروردگار باشد هیچ استبعادی ندارد. مگر امام جواد در سن نه سالگی به امامت نرسیدند؟! مگر امام هادی بنا بر بعضی از روایات در هشت سالگی و بنا بر بعضی

۱. سوره مریم (۱۹) آیه ۳۰.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۴:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قَالَ عَلِيُّ بْنُ حَسَّانَ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "يَا سَيِّدِي، إِنَّ النَّاسَ يُنْكِرُونَ عَلَيْكَ حَدَاثَةَ سِنِّكَ!" فَقَالَ: "وَمَا يُنْكِرُونَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ، لَقَدْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لِنَبِيِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾. * فَوَاللَّهِ مَا تَبِعَهُ إِلَّا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَهُ تِسْعُ سِنِينَ وَأَنَا ابْنُ تِسْعٍ سِنِينَ!"»

ترجمه: «علی بن حسان به امام جواد عرض می کند: ای سرور من، مردم کم سنی شما را عیبی و ایرادی بر شما می دانند! حضرت فرمود: "آیا بر قول خداوند عیب و ایرادی ندارند؟! به تحقیق که خداوند عز و جل به پیغمبرش صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ﴿بگو ای پیغمبر، این است راه من﴾»

از روایات در ده سالگی یا یازده سالگی نرسیدند؟!^۱

چرا راه دور برویم، امام زمان حیّ خودمان در سنّ پنج سالگی به مقام امامت رسیدند؟^۲ قضیه شوخی نیست! یعنی زمان غیبت صغری از سنّ پنج سالگی امام زمان شروع شد و تمام افرادی که به واسطه نواب اربعه با حضرت ارتباط داشتند از سنّ پنج سالگی مطلب را و باب ارتباط را باز کردند و برای نواب اربعه: عثمان بن سعید، محمد بن عثمان، حسین بن روح و علی بن محمد سمری نامه می نوشتند.^۳ همان عثمان بن سعید اولین نائب امام علیه السلام که از اصحاب امام هادی و امام حسن عسکری بود؛ و از اصحاب خاص آن حضرت بود،^۴ وقتی از طرف شیعیان نامه می آمد، نامه را می گرفت و در زیر سجاده خودش که در آن نماز می خواند می گذاشت، فردا صبح می آمد سجاده را

که من از روی بصیرت به سوی پروردگار، مردم را به پیمودن این راه می خوانم و دعوت می کنم، و نیز پیروان من از این راه مردم را به سوی خدا می خوانند! ﴿و به خدا قسم که غیر از علی علیه السلام از او تبعیت نمود در حالی که نه سال داشت و من نیز نه سال دارم!﴾ (محقق) * .سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۸.

۱. رجوع شود به *الإرشاد*، ج ۲، ص ۲۹۷؛ *کشف الغمّة*، ج ۲، ص ۳۸۴.

۲. *الإرشاد*، ج ۲، ص ۳۳۹:

«و کان سنّه عند وفاته أبی محمد خمس سنین. آتاه الله فیها الحکمة و فصل الخطاب و جعله آیه للعالمین و آتاه الحکمة کما آتاهایحیی صبیّاً و جعله إماماً فی حال الطّفولیّة الظّاهرة کما جعل عیسی ابن مریم علیه السلام فی المهد نبیّاً.»

ترجمه: «سنّ حضرت مهدی علیه السلام هنگام وفات امام عسکری علیه السلام پنج سال بود؛ خداوند در همان سن، حکمت و علم فصل خطاب را (که با آن حق و باطل با قاطعیّت از هم جدا می شوند) به او عنایت فرمود و او را آیه ای برای عالمیان قرار داد و همان گونه که خداوند حکمت را در کودکی به یحیی عطا نمود، به او نیز عطا فرمود و همان گونه که عیسی بن مریم علیه السلام را در گهواره پیامبر قرار داد، او را نیز در ظاهر طفولیتش امام گردانید.» (محقق)

۳. رجوع شود به *إعلام الوری*، ج ۲، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

۴. *رجال الطوسی*، ص ۳۸۹ و ۴۰۱.

۵. رجوع شود به *کمال الدّین*، ج ۲، ص ۴۷۶ - ۴۷۹.

کنار می‌زد و می‌دید جواب نامه زیر آن نامه نوشته شده است.^۱ امام زمان در سنّ پنج سالگی بود که این کارها را انجام می‌داد. حالا این که عادی است و چیزی نیست. من در جلسات گذشته مقام و موقعیت امام علیه‌السلام را خدمتتان عرض کردم.^۲ خب این چیست؟ این عنایت الهی است. عنایت الهی برای یک طفل پنج ساله شامل می‌شود و او را به مرتبه‌ای می‌رساند که حضرت ابراهیم خلیل در سنّ نود سالگی هم به آن نرسیده است. اشرف همه انبیا و اولیا و اینها به گرد امام در سنّ پنج سالگی هم نمی‌رسد. این کار خدا است! خب اینها افراد جدای از مسئله هستند.

ولی بحث ما راجع به افراد عادی است که اینها می‌خواهند طریق تکامل را در زیر سایه مقام ولایت طی کنند. این افراد باید به همان قانونی که برای سایر اهداف وجود دارد ملتزم بشوند؛ یعنی اگر انسان بدون توجّه به مسائل معنوی و اوامر و نواهی که برای تکامل او لازم است، در این دنیا به سیر عادی بشری خودش ادامه بدهد، نتیجه برای او همان حدّ و همان مرحله خواهد بود، نه بیشتر! یعنی فرض کنید اگر یک شخص ایمان به خدا نداشته باشد و اوامر و نواهی را از طرف پروردگار انجام ندهد، در نهایت قضیه در نود سالگی همان مکتسباتی را که در این دنیا کسب کرده است از چند تا فرمول و چند تا قاعده و چند تا مسئله ریاضی در همان حدّ است و

۱. رجوع شود به *الغیبه*، شیخ طوسی، ص ۳۵۳-۳۹۶.

۲. رجوع شود به *عنوان بصری*، ج ۱، ص ۶۲-۷۵ و ۸۱-۹۱ و ۱۰۵-۱۲۰؛ ج ۲، ص ۲۷۷-۲۸۷؛ ج ۵، ص ۱۶۵-۱۷۳ و ۳۴۸-۳۵۲؛ ج ۶، ص ۱۶۷-۱۸۵ و ۳۱۳-۳۲۹؛ ج ۷، ص ۴۲۰: «بنده امام زمانی را قبول دارم که قبل از اینکه بیایم اینجا و روی این منبر بنشینم و برای رفقا و دوستان صحبت و تصدیق وقت کنم و قبل از اینکه حرف بزنم، تمام مطالبی را که می‌خواهم بگویم و گفته‌ام، از اوّل تا آخرش در نفس او موجود بوده؛ آن‌هم اصلش! من الآن دارم کپی‌اش را برای شما می‌گویم. این مطالبی را که من الآن دارم برای شما می‌گویم، زیرا کس آن چیزی است که در نفس امام زمان است؛ نه اینکه امام زمان فقط می‌داند! «می‌داند» یعنی چه؟! دانستن که برای این بچه‌ها است؛ این بچه مکتبی‌ها می‌دانند که من می‌خواهم چه بگویم، این را افرادی که ابتدای کار هستند می‌دانند!»

اضافه بر آن و اضافه بر این مسئله هیچ چیزی نصیب او نخواهد شد! فرض کنید اگر یک شخص از اوّل مشغول در امور ریاضت و ورزش و توانمندی بشود و به یک حدّی برسد که بتواند فلان کُشتی گیر بشود، خب در سنّ نود سالگی تمام این امکانات را از دست می دهد و مانند یک بچّه پنج ساله از این دنیا می رود و هیچ چیزی بر این مسئله مترتب نیست. یک عمر سعی کرده، رشد کرده، بدن خودش را قوی کرده، قوّت و قدرتی به دست آورده و بعد هم هیچ، خداحافظ! یک انسان عاطل و باطل و بدون اینکه کاری انجام داده باشد.

یا اینکه فرض کنید یک فرد زحمت بکشد و در رشته ای از رشته های ورزشی سرآمد هم بشود؛ بسیار خوب، با یک مرضی که در منزل می افتد و با یک میکروبی که به جانش می افتد، تمام آن زحماتی که کشیده همه از بین می رود و هیچ نتیجه ای هم بر آن مترتب نمی شود، سنّش هم که از سی و چهل سال به بالا بگذرد دیگر بازنشسته می شود و باید برود در منزل بنشیند و نتیجه ای عائد زندگی و حیات این شخص نخواهد شد و کمالی مترتب بر وجود او نخواهد شد.

و این مسئله در همه فنون وجود دارد، در همه حرف وجود دارد. یک شخص صنعتگر به هر مقدار هم صنعتگر ماهر و حاذقی باشد، وقتی که سنّش به سنّ شصت سال و هفتاد سال می رسد دیگر کاری از او بر نمی آید؛ تمام شد و باید دیگر برود در منزل! یعنی تمام آن کمالاتی را که به دست آورده است، کمالات مقطعی و در یک برهه خاصّ از زمان است و این کمالات مترتب بر روح او نشده است، بلکه کمالاتی است که عارض بر بدن او شده است و با فرسودگی بدن و سستی بدن هم آن کمالات پی کار خودش می رود و هیچ، تمام می شود و می رود. آن وقت این شخص می ماند و خودش، و با یک بچّه ده ساله هیچ تفاوتی نمی کند، هیچ تفاوتی نمی کند! ریشش سفید شده، قدش خمیده شده است؛ اما از نقطه نظر تعالی روح و از نقطه نظر نفس، مثل یک بچّه هفت ساله می ماند و هیچ تفاوتی ندارد!

آنچه که موجب کمال و تعالی روح و موجب تربیت است و با گذشت سنّ به

افول نمی‌گراید و تنازل پیدا نمی‌کند، عبارت است از: کمالاتی که برای روح پیدا می‌شود، کمالاتی که برای نفس پیدا می‌شود، کمالاتی که با رفتن از این دنیا از بین نمی‌رود و تازه در آن دنیا شکوفاتر می‌شود، کمالاتی که با فرسودگی بدن فرسوده نمی‌شود.

این مرتبه و موقعیتی که امام علیه‌السلام دارد، در پنج سالگی همین بود، در صد سالگی همین بود و الآن که ۱۲۰۰ سال از عمر امام زمان می‌گذرد، باز هم امام علیه‌السلام همین است و اگر ده هزار سال دیگر هم بگذرد، امام علیه‌السلام در همین مرتبه است.

و این اختصاص به امام ندارد، بلکه حتی افرادی که به مرتبه تکامل برسند و آن مقام و موقعیت فنا‌ی ذاتی را ادراک کنند، دیگر گذشت زمان در آنها اثری به وجود نمی‌آورد؛ آنها به آن مرتبه تکاملی خود رسیده‌اند و دیگر کامل شده‌اند، چه یک سال بر آنها بگذرد یا یک میلیون سال بر آنها بگذرد، به مرتبه تکامل رسیده‌اند!

حالا برای رسیدن به مرتبه تکامل چه باید کرد؟ از کدام قانون باید پیروی کرد و چه مطلبی را باید به کار بست؟ خیلی واضح است! خدای متعال که خالق انسان است بهتر از هر شخص دیگری این مسیر تکامل و مسیر رسیدن به مقام معرفت را برای انسان بیان کرده است. افراد دیگر مانند خود انسان‌اند و با انسان تفاوتی ندارند. [اینکه دیگران بگویند]: «آقا، به نظر من بهتر است شما این کار را نکنید! به نظر من بهتر است شما این عمل را انجام بدهید!» این بهتر است و این زودتر به نتیجه می‌رساند یا اینکه خدای متعال بیاید و بگوید: «این عمل را انجام بده تا اینکه به من برسی!» می‌گوید: «مگر نمی‌خواهی به من برسی؟!»

شما می‌خواهید به منزل یکی از دوستانتان بروید که منزلش را بلد نیستید و اطلاع ندارید. برای رفتن به منزل آن دوست و آن رفیق چه کار می‌کنید؟ آیا بلند می‌شوید تلفن می‌زنید به شخصی که در خارج است و آن طرف دنیا است و آدرسش را می‌خواهید؟ یا پیش خود او می‌روید: «آقا، آدرس منزلتان کجا است؟» می‌گوید: «از فلان خیابان بیا به فلان کوچه، فلان در، منزل ما اینجا است.» چرا؟ چون صاحب

منزل او است و او بهتر از هر کس دیگری به طریق وصول به آن منزل اطلاع دارد. فلذا امام علیه السلام که این مطلب را می‌فرماید، مطلب گزاف و مطلب گتره‌ای مطرح نمی‌کنند. امام علیه السلام می‌فرماید که اگر یک شخص بخواهد به مقام عبودیت و معرفت برسد، به مقتضای قواعد منطقی و عقلایی باید آن را عمل کند که خدا گفته است، نه دیگران و نه سر خود! چرا؟ چون مقصد و مقصود، معرفت پروردگار است و او بهتر از هر کسی می‌تواند آدرس بدهد، بهتر از هر کسی می‌تواند راه و طریق را بیان کند.

در اینجا امام علیه السلام به یک نکته اشاره می‌کند، نکته‌ای که از اکثر افراد غافل مانده، و آن نکته این است که ما تصوّر می‌کنیم عبادات و تکالیفی را که انجام می‌دهیم، اینها یک تکالیف تقلیدی و تعبّدی و کلیشه شده است: ما مجبوریم نماز بخوانیم؛ مجبوریم حج مشرف بشویم؛ مجبوریم روزه بگیریم؛ خدا گفته، چه کنیم باید این کار را انجام بدهیم؛ خدا گفته، اگر انجام ندهیم عقاب و تازیانه و شلاق و آتش در کمین است؛ اگر انجام ندهیم مسائل اخروی در پی است! یعنی با یک دید ترس و نگرانی و تشویش و اضطراب به تکالیف نگاه می‌کنیم؛ با یک دید وحشت نسبت به اینها نگاه می‌کنیم. آیا این طور نیست؟! نه، إن شاء الله که این طور نیست. می‌گوییم اینجا فرق می‌کند. حالا اگر جای دیگر بودیم همه می‌گفتند: بله!

حالا یک مقداری رفقا انصاف داشته باشند، درست است ما آمده‌ایم، اما یک مقدار در خودمان برویم: آیا ظهر که می‌شود، موقع نماز که می‌شود برای انجام نماز چه فکری در ذهن می‌آید؟ آیا این فکر نمی‌آید که الآن وقت نماز است زودتر انجام بدهیم تا اینکه راحت بشویم؟! یا اینکه وقتی که دیگر انجام نداده‌ایم دارد وقت تمام می‌شود، این در ذهن ما نیست که بلند شویم زودتر این نماز را بخوانیم و گرنه قضا حساب می‌شود و خلاصه کتک و شلاق در پیش است؟ هان؟! این است دیگر، قاعدتاً این است دیگر! بالأخره عرض کردم همه مثل هم هستیم و باهم رفیقیم. یا اینکه موقعی که ماه رمضان می‌خواهد بیاید می‌گوییم: ای داد بیداد، دوباره ماه رمضان آمد! بالأخره دیگر روزه را

باید بگیریم، عیب ندارد! نگیریم شصت روز قضا دارد یا شصت مسکین طعام دارد و قضای بعدش هست. یا اگر حج را انجام ندهیم، مسائل دیگر در پیش است. ما یک وقت به حج مشرّف بودیم و شخصی از دوستان در آنجا بود. در مدینه بودیم و تازه هنوز حج را انجام نداده بودیم، یعنی به مکه مشرّف نشده بودیم. گفتم: «خب حال و احوال شما چطور است؟» گفت: «إن شاء الله می‌گذرد برمی‌گردیم سراغ زن و بچّه‌مان! بالأخره یک چند روز دیگر تمام می‌شود و برمی‌گردیم سراغ زن و بچّه‌مان!» ببینید، این یک دید است؛ حج انجام می‌دهد برای اینکه تکلیف را از خودش ساقط کند؛ نماز را می‌خوانیم برای اینکه تکلیف را ساقط کنیم، دیگر چیزی به خدا بدهکار نباشیم و خدا از ما چیزی را دیگر طلبکار نباشد. خدا یک نماز خواستی، آن را هم خواندیم؛ دیگر چه می‌خواهی؟!

یکی از همین خلفای بنی‌امیه، ولید که شب تا صبح [مشغول] شراب و ورق و همه چیز بود و خلاصه مست کرده بود و صبح به همان حال مستی رفت برای نماز و نماز صبح را به جای دو رکعت سه رکعت [یا بیشتر] خواند! گفتند: «چرا سه رکعت خواندی؟!» گفت: «حال خوشی دارم، اگر بخواهید اضافه هم می‌کنیم!» خدا دو رکعت از ما خواسته، طلب که دیگر از ما ندارد!^۱

یا ولید بن یزید^۲ از جمله افرادی است که به قول اهل تسنّن رسول خدا در زمان حیات خودشان بشارت آمدن اینها را به مردم دادند! تو را به خدا ببینید فکر و عقل کجا است! چون این روایت متعدّد است و اهل تسنّن و شیعه به‌طور متعدّد نقل

۱. ولید بن عقبه نماز صبح را در حال مستی چهار رکعت خواند. رجوع شود به *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۱۶۵؛ *مروج الذهب*، ج ۲، ص ۳۳۵؛ *الأغانی*، ج ۵، ص ۸۶. (محقّق)

۲. ولید بن یزید کسی بود که با کنیزش مجامعت کرد و لباس خود را بر او پوشاند و او را با حال جنابت به‌عنوان امام جماعت به‌جای خود فرستاد. *(الأغانی)*، ج ۷، ص ۳۶؛ *حیة الحیوان الکبری*، ج ۱، ص ۱۰۸. او یک بار هم خطبه نماز جمعه را در حال مستی به‌صورت شعر خواند. *(الأغانی)*، ج ۷، ص ۴۳. (محقّق)

می‌کنند که در جای جای حیات رسول خدا، حضرت از آمدن ائمهٔ اثنی عشر خبر دادند، من جمله روایتی است که جابر بن عبدالله انصاری نقل می‌کند که می‌گوید:

نشسته بودیم رسول خدا فرمودند: «الْأئِمَّةُ بَعْدِي اثْنِي عَشْرٌ؛ ائِمَّةٌ بعد از من

دوازده نفر هستند!» بعد آهسته فرمودند: «كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ!»^۱

البته در بعضی از روایات اسامی آنها را گفته‌اند^۲ و در بعضی از موارد، اسامی را ذکر نکرده‌اند ولی «كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ» را آهسته گفته‌اند.

خب شیعه مشخص است: اولهم علی بن ابی طالب، و آخرهم امام زمان که حی است و مشخص است. اهل تسنن به دست و پا افتادند که چه کنند! اگر بخواهند همهٔ خلفایی را که بعد از پیغمبر، خلفای غاصب بودند تا خلیفهٔ المستعصم که توسط آن شخص هولاکو و اینها به قتل رسید^۳ [حساب کنند]، عددشان از پنجاه تا هم تجاوز می‌کند. کدام را بیایند [حساب کنند]؟ آمدند شروع کردند به انتخاب کردن! آخر احمق‌ها، اگر می‌خواهید انتخاب کنید درست انتخاب کنید! گفتند: ما چهار تا خلیفهٔ راشدین داریم، با معاویه و یزید - که پسر رسول خدا را هم کشت - آن هم جزء اینها می‌شود شش تا، بعد عمر بن عبدالعزیز، مروان، مأمون، هارون و از جملهٔ آن افراد، ولید بن یزید را هم انتخاب کردند.^۴

و این بزرگوار همان کسی بود که آن قدر شراب خورد و از شدت مستی خودش را در حوض شراب می‌انداخت!^۵ و در یک وقتی که به قرآن تفأل کرده بود

۱. رجوع شود به کفایة الأثر، ص ۴۹ و ۵۰: الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۱۰: صحیح البخاری، ج ۸،

ص ۱۲۷: صحیح مسلم، ج ۶، ص ۳: سنن الترمذی، ج ۳، ص ۳۴۰.

۲. رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۰: کفایة الأثر، ص ۱۷ و ۵۴: مقتل الحسین

علیه السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۲۱۲: فرائد السمطین، ج ۲، ص ۱۳۴.

۳. رجوع شود به تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ۴۸، ص ۲۶۰ و ۲۶۱: تاریخ أبی الفداء، ج ۲، ص ۳۰۲.

۴. رجوع شود به فتح الباری، ج ۱۳، ص ۱۸۲ - ۱۸۶.

۵. حیاة الحیوان الکبری، ج ۱، ص ۱۰۸.

برای حال خودش، تَغَال به قرآن این آیه ﴿جَبَّارٌ عَنید﴾^۱ آمد که ما خلاصه افرادی را که جَبَّار و عَنید هستند، مُعاند هستند و مُغرض هستند به سخت‌ترین عذاب خود مبتلا می‌کنیم. آمد قرآن را گذاشت کنار دیوار و اشعاری دارد که:

أَتُوْعِدُنِي بِجَبَّارٍ عَنید فَهَآ أَنَا ذَاكَ جَبَّارٌ عَنید
إِذَا [مَا] جِئْتَ رَبَّكَ يَوْمَ حَشَر فَقُلْ يَا رَبِّ مَزَّقْنِي الْوَلید

تیر و کمان حاضر کرد و این قرآن را آماج تیرهای خودش قرار داد و تمام صفحات قرآن را تَکّه‌تَکّه کرد. گفت: «به من می‌گویی جَبَّارٌ عَنید؟! هان، منم! اگر روز قیامت آمدی به خدا بگو که ولید مرا تَکّه‌تَکّه و پاره کرد.»^۲ و این شخص رفت در بالای خانه خدا و در بالای کعبه بساط شراب پهن کرد.^۳ ایشان از افرادی هستند که رسول خدا به مسلمین بشارت داده است به وجود و تشریف‌فرمایی چنین وجود شریف! و از افرادی هستند که اسلام به وجود اینها منیع است و عزیز است! التفات کردید؟! این‌طور افراد، ائمه اهل سنت ما هستند! به‌جای دو رکعت سه رکعت می‌خواند و می‌گوید: نه، اشکال ندارد؛ حالا بالأخره حال خوشی داریم، اتّصالمان قوی‌تر شده، یک چند تا جرعه هم خورده‌ایم و یک چند تا هم می‌خوانیم، حال خوشی پیدا کرده‌ایم. نه، این نمی‌شود! عبادت باید عبادتی باشد که خداوند آن عبادت را برای انسان قرار داده است؛ تکالیفی که آن روح تکامل را در انسان زنده می‌کند و تربیت می‌کند!

۱. سوره ابراهیم (۱۴) آیه ۱۵: ﴿وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنید﴾. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۳۱۶: «آن پیامبران از خدا طلب یاری و نصرت کردند، و در این صورت یکایک از افراد گردنکش و معاند به خسران و زیان و تهی شدن از تمام سرمایه‌های وجودی مبتلا شدند.»

۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۱۶؛ الفتوح، ج ۸، ص ۳۰۲؛ الأغانی، ج ۷، ص ۳۷، با قدری اختلاف در مصادر.

۳. تاریخ الطبری، ج ۷، ص ۲۰۹؛ تاریخ مدینه دمشق، ج ۶۳، ص ۳۳۵. در منابع تاریخی در دسترس چنین آمده است که این شخص عزم بر چنین عملی را داشت که بعضی او را تهدید و اصحابش او را بر حذر داشتند، لذا از انجام آن منصرف شد. (محقق)

این راه، راهی است که منحصر به فرد است. ما خیال می‌کنیم که عباداتی را که انجام می‌دهیم، این عبادات فقط دستور است و در مقام اطاعت، از روی اجبار انجام می‌دهیم؛ مجبوریم انجام بدهیم و اگر انجام ندهیم این مسائل پیش می‌آید. هیچ تابه‌حال شده است که برای آمدن وقت نماز، خود را در انتظار ببینیم؟! هیچ شده است که برای انجام حج، روزشماری کنیم؟! هیچ شده است پس از انقضاء ماه رمضان، برای رسیدن به ماه رمضان بعد روزشماری کنیم؟! چرا باید این‌طور باشد؟! دلایل چیست؟!

دلایل اشتباهی است که در تفکر ما نسبت به تکالیف وجود دارد. ما خیال می‌کنیم کارهایی را که انجام می‌دهیم، این کارها براساس برنامه‌ای است که خدای متعال این برنامه را برای انسان قرار داده است: امروز این کار را باید انجام بدهی، فردا آن کار، و اگر انجام ندهی چه و چه خواهی شد؛ اگر نماز نخوانی چه خواهی شد؛ اگر روزه نگیری چه خواهی شد؛ اگر خمس ندهی چه خواهی شد؛ اگر زکات ندهی چه خواهی شد؛ اگر به حج نروی چه خواهی شد! به قول امیرالمؤمنین علیه السلام:

تِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ^۱ «این عبادت بندگان است!»

بنده‌ای که در خدمت مولای خودش است، عاشق چشم و ابروی مولایش که نیست! در زمان‌های سابق بنده بود و الآن ممکن است خدمت‌کاری در منزل خدمت بکند. او آن‌چنان قُرْبَةً إِلَى اللَّهِ که برای خدمت نمی‌آید. در زمان سابق مسئله ترس بود، الآن مسئله مقرری و مواجهه است که می‌گیرند، مثل تمام مؤسسات و مثل تمام ادارات! افرادی که در فلان اداره سرکار می‌روند، معمولاً این‌طور می‌روند که یک

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۵۱۰:

«إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ؛ وَإِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا اللَّهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ!» / امام شناسی، ج ۵، ص ۴۴:

«دسته‌ای از مردم خدای را از روی رغبت به ثواب و میل به پاداش عبادت می‌کنند، این عبادت تاجران است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی ترس عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان است؛ و دسته‌ای از مردم خدای را از روی شکر عبادت می‌کنند، این عبادت آزادگان است!»

وظیفه‌ای انجام بدهند و در آخر ماه حقوقشان را در حسابشان بریزند، یعنی فقط برای همین مسئله! خب این یک طرز تفکر است. با این طرز تفکر هیچ رشد و هیچ تکاملی بر اعمال ما مترتب نمی‌شود؛ یعنی اگر شخصی با این طرز تفکر به حج برود، با این طرز تفکر یک ماه رمضان را روزه بگیرد، با این طرز تفکر نمازهای پنج‌گانه خود را بخواند، فقط از انجام یک عمل ظاهری و راست و دولاشدن و یک چند روزی را گشتن و خیابان‌های مکه و مدینه را دیدن و یک مقداری از منافع ظاهری روزه که رسیدگی به بدن و جهاز هاضمه و لاغر شدن و اینها است [بهره برده و] بیش از این مقدار، مسئله تجاوز نمی‌کند و فقط در همین محدوده می‌ماند. با این تفکر نتیجه‌ای که عائد می‌شود فقط در همین محدوده است. امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: این عبادت به درد نمی‌خورد!

دسته دیگری هستند که اینها از این مرتبه یک قدری بالاتر هستند؛ یعنی مرتبه ترس در اینها تخفیف پیدا کرده، امید در اینها زیاد است، ولی امید به چه؟ امید به همین مسائل ظاهری، امید به رسیدن به منافع ظاهری اُخروی، رسیدن به نعمات پروردگار در آن دنیا، رسیدن به منافع ظاهری در آن دنیا، رسیدن به خوشی‌ها و لذت‌های در آن دنیا! شنیده‌اند آنچه را که در آن دنیا هست از نقطه نظر لذت بسیار بالاتر و ضریب بیشتری دارد تا آنچه که در اینجا هست. میوه‌ای که در آنجا هست به چه کیفیت است، سایر منافی که در آنجا هست به چه کیفیت است، حورالعینی که در آنجا هست در اینجا پیدا نمی‌شود، بهشت و جنات و نهرهای غسل و... که اینها همه در قرآن وجود دارد: ﴿وَأَنْهَرُ مِنْ عَسَلٍ مُّصَفًّى﴾^۱ و آنچه را که در آنجا هست نظیرش در اینجا وجود ندارد،^۲ لذا طمع برای التذائذ نفسانی موجب تحریک آنها به سمت انجام عبادات می‌شود؛ این هم یک مسئله است. امیرالمؤمنین می‌فرماید:

۱. سوره محمد (۴۷) آیه ۱۵.

۲. رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۷.

«این هم به درد نمی خورد؛ تِلْكَ عِبَادَةُ التَّجَارِ!»^۱

اگر آن فکری که در ما هست تصحیح بشود و به یک واقعیت برسیم، کم کم در خود تغییر و تبدلات را احساس می کنیم! آن چیست؟ آن این است که ما انجام تکالیف و ترک محرّمات را به عنوان غذا و داروی برای صحت و سلامتی و رفع مرض بدانیم! این مسئله است.

اگر شما یک نهالی را در روی زمین بکارید، این نهال برای رشد خودش نیاز به خاک دارد، نیاز به کود دارد، نیاز به آب و هوا و نور دارد، نیاز به مراقبت دارد. اگر شما اینها را انجام دادید رشد می کند و اگر انجام ندادید رشد نمی کند. انجام این امور، باید‌ها و نبایدهایی است که برای تکامل این نهال باید شما انجام بدهید، اگر انجام ندهید دو روز دیگر خشک شده و باید او را بکنید و دور بیندازید. نه شما می توانید از این مسئولیت شانه خالی کنید و نه آن نهال می تواند بگوید: «من نیاز ندارم، شما من را رها کن من خودم درمی آیم.» کجا درمی آیی؟! خشک می شوی! یک روز به تو آب ندهند خشک می شوی و دیگر باید تو را گرفت و در سطل انداخت، در بیرون انداخت و دیگر تو به درد باغچه نمی خوری، به درد زینت بخشی حیاط نمی خوری! رسیدگی به نهال و پرداختن به آن، قانونی است از قوانین منطقی و تکوینی برای تکامل این نهال، که طرفین را ملزم می کند از این قانون پیروی کنند. اگر نکنند نهال خشک می شود، قضیه شوخی هم ندارد! نه نهال می تواند بگوید: «مرا به حال خود رها کن!» و نه شما که صاحب نهال هستید می توانید [رهاش کنید]! چرا؟ چون قانون، قانون تکوین است؛ قانون، قانون عقلایی و عقلانی است. اگر نکنید از بین می رود، پولتان هم هدر می شود، زحمتتان هم همه از بین می رود. برای رشد این، باید این کار انجام بگیرد.

شخصی که مریض است و به پزشک مراجعه می کند، به صرف رفتن پیش پزشک نمی تواند بسنده کند! پزشک نسخه می دهد، عمل به نسخه قانون تکوین است، تعبّدی

۱. نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۵۱۰.

نیست که بگوید: «من به خاطر شما که حالا آمدم در خدمتتان، به نسخه عمل می‌کنم!» پزشک صاف می‌گوید: «می‌خواهی عمل نکنی، نکن!» آن وقت شما می‌آید عمل می‌کنید. چرا عمل می‌کنید؟ جبرِ تکوین شما را و می‌دارد که به این نسخه عمل کنید. چون می‌بینید اگر عمل نکنید می‌میرید؛ عمل نکنید کُر می‌شوید؛ عمل نکنید کور می‌شوید و یک عمر کور می‌مانید. اگر این قطره را در چشم نریزید کور می‌شوید، قرنيه می‌چسبد و دیگر قابل علاج نیست، شبکیه پاره می‌شود و قابل علاج نیست. اگر مرض قندِ خود را معالجه نکنید کور می‌شوید؛ لذا قند نمی‌خورید، فرار می‌کنید! چرا؟ چون می‌دانید چه عواقبی در پی دارد، می‌دانید اگر به این نبایدها عمل نکنید چه خواهد شد و اگر به این نبایدها عمل نکنید چه عواقبی بر شما خواهد آمد. این را می‌گویند قانونِ تکوین! قانونِ تکوین و قانونِ علل و معلولات و دایره اسباب و مسببات، تقلیدی نیست؛ بلکه فطرت بشر و عقل بشر حکم به عمل و اجرای این قوانین را می‌کند! اگر عمل نکند کور می‌شود، می‌میرد، تمام زحمات او از بین می‌رود؛ و انسان جان خودش را می‌خواهد، محبت دارد، محبت به ذات دارد، محبت به استمرار دارد، حبّ به استمرار دارد، حبّ به استمرار حیات دارد، و چون حبّ استمرار حیات را دارد به مقتضیات و قوانین و شرایط آن هم تن در می‌دهد. بله، یک نفر ممکن است از زندگی سیر بشود و خودش را از بالا به پایین بیندازد و انتحار کند که آن یک مطلب دیگری است؛ اما کسی که می‌خواهد زنده بماند، کسی که می‌خواهد از تمتّعات دنیا بهره‌مند بشود، جبراً خود را ملزم می‌داند که به شرایط زیست و شرایط تکوین عمل کند. این را می‌گویند قانونِ طبیعی!

همین قانون در عبادات و در منهیّات ما و در تکالیف وجود دارد. ما باید این تفکّر را داشته باشیم: فرض کنیم جهنمی وجود ندارد، فرض کنیم بهشتی وجود ندارد. فرض که اشکال ندارد!

ما در مرتبه تکامل به چه نیاز داریم؟ ما برای تکامل روح خودمان به چه نیاز داریم؟ آیا همین‌طور بنشینیم دست روی دست بگذاریم؟! بسیار خوب، عرض کردم که اگر نود سال هم بگذرد، با یک بچّه هفت ساله فرق نمی‌کنیم؛ هیچ فرقی نمی‌کنیم!

مگر امروزه نمی‌گویند «آقا، دل خودت را به خدا وصل کن! نماز خواندن چیست؟» خب بنشین وصل کن، وصل کن دیگر! ده سال وصل کن بین به کجا می‌رسی؟! ده سال دیگر هم بگذار رویش، بین به کجا می‌رسی؟! نود سال وصل کن، خب بعدش چه؟ تا کی وصل کنیم؟ بالأخره یک تایمی و یک وقتی برای ما بگذارید که بگوییم: «آقا، تا این مقدار وصل کنیم دیگر کار ما تمام است.» می‌نشینیم همین‌طور دل خودمان را به خدا وصل می‌کنیم و هیچ‌کار هم انجام نمی‌دهیم، چه می‌شود قضیه؟ هیچ، بیخود!

اینها به‌خاطر فرار از وضعیّتشان که ناشی از جهل آنها به وضعیّت خودشان است، دارند این حرف را می‌زنند. یعنی اشتباه آنها همین است که خیال می‌کنند اعمال ما اعمال تقلیدی است، اعمال تحمیلی است، خدا بر ما تحمیل کرده، چماق بالای سر ما گذاشته، شلاق گذاشته و می‌گوید: «باید انجام بدهی!» می‌گوید: «من اختیار دارم! چرا انجام بدهم؟! خدا وجود دارد و من دلم می‌خواهد به خدا وصل کنم. من آن ارتباطی که با خدا دارم کافی است.» کافی است؟! چقدر به تو اضافه شد؟! چقدر معرفت پیدا کردی؟! تو الآن هفتاد سال سنت است.

در جایی بودیم من با یک شخص صحبت می‌کردم که نماز نمی‌خواند و اهل این حرف‌ها نبود. خدا را قبول داشت ولی می‌گفت: «پیغمبر را هیچ قبول ندارم!» گفتم: «بسیار خوب! شما چه نحوه ارتباط با این خدا دارید؟» گفت: «من ارتباطم را در این می‌بینم که بنشینم و با خدای خود ارتباط برقرار کنم؛ خدایا، خوبی! خدایا، چه هستی!» گفتم: «بسیار خوب! چند سال از سنت می‌گذرد؟ هفتاد سال؟ در این هفتاد سال که این کار کلیشه‌ای را انجام دادی چه به تو اضافه شد؟ چه به معرفت اضافه شد؟ تو که پنجاه سال پیش هم همین کار را می‌کردی! پس مسئله‌ای اضافه نشد، ترقی‌ای که نکردی، مطلبی که به‌وجود نیامد!» پزشک بسیار متخصصی بود و از نقطه‌نظر مسائل و علوم امروزی شخص متقدمی بود ولی از نقطه‌نظر مسائل معنوی نه! بعد هم این‌طور که به نظرم می‌رسد ظاهراً فوت کرد و بالأخره با همین اتّصال به

خدا وقتی که داشت با یکی از بستگانش در هواپیمای شخصی خودش می‌رفت، هواپیما سقوط می‌کند و هر دو می‌میرند. این هم اتصالش!

خب چه نتیجه‌ای بر این عمل شخص و بر این کاری که دارد انجام می‌دهد مترتب می‌شود؟ هیچ! چرا؟ چون تصوّر خود را از تکالیف، تصوّر صحیحی قرار نداده است. یک تصوّر خلافی قرار داده و خیال می‌کند تکالیفی که انجام می‌دهند یک فرد عادی و یک فرد بشری آورده است. می‌گوید: «چرا من از شخصی به نام پیغمبر تبعیت کنم؟! من خودم برای خودم کسی هستم! او بیخود کرده گفته است! اینها بشری‌اند، اینها زمینی‌اند.» مگر امروزه نمی‌گویند که انبیا افراد زمینی هستند، افراد بشری‌اند، افراد خاکی‌اند مثل ما! افرادی هستند که مانند ما از اجتماع به وجود آمده‌اند!

روی این جهت، اگر ما این مطلب را درک کنیم، آن وقت تکالیفی را که خداوند به توسط پیغمبرانش برای ما فرستاده است، در وهله اول حکم نسخه طبیعی را دارد برای درمان مریض، و حکم اجرای عملیاتی را دارد برای رشد و تکامل حیات ما و زندگی خود ما! اگر غذا نخوریم ده روز بعد می‌میریم؛ آب نخوریم تا چند روز بیشتر طول نمی‌کشد؛ تنفس نکنیم یک دقیقه بعد، دو دقیقه بعد حالت خفگی برای انسان پیدا می‌شود، قضیه شوخی هم بر نمی‌دارد! اگر ما این مسئله را درک کنیم، آن وقت نظر ما نسبت به تکالیف تغییر پیدا می‌کند، تکالیف خدا دیگر برای ما تحمیلی نمی‌شود، بلکه می‌شود تکالیف منطقی! دیگر تکالیفی که خدا برای ما بیان می‌کند و توسط پیغمبرانش می‌فرستد، آن تکالیف تحمیلی نیست، تقلیدی نیست، بلکه حکم دارو را دارد برای تکامل! آن وقت است که انتظار ظهر را می‌کشیم: کی ظهر می‌رسد؟ چطور وقتی که مریض هستیم انتظار می‌کشیم کی سر ساعت برسد تا دارو را بخوریم، الآن هم برای رسیدن به ظهر انتظار می‌کشیم، برای رسیدن به ماه رمضان انتظار می‌کشیم، برای رفتن به حج دیگر همین‌طور دست روی دست نمی‌گذاریم هر وقتی که شد! اگر بدانیم که این حج چه اثری بر تکامل ما دارد، از همین الآن ساعت یازده ونیم به فکر می‌افتیم و به دنبال رفتن به حج می‌رویم، منتها در همان مسیری که

بیان شده، نه آن طوری که خلاف است به یک نحو دیگری که کلّ زندگی بخواهد به هم بریزد، و نه آن طوری هم که دیگران آمده اند نقل کرده اند.

شخصی بود داشت برای مرحوم آقا می گفت:

ماه رمضان بود، دیدم در امسال یک پولی جمع کرده ام، حوصله رفتن به مکه را هم ندارم! گفتم: خب در ماه رمضان خرجش کنم که دیگر وقتی ماه شوال می شود استطاعت نداشته باشم که به مکه بروم!

به به، واقعاً که! ببینید، مسلمان است، نماز می خواند، روزه می گیرد، در مشهد هفته ای یک دفعه زیارت امام رضا هم می رود، اما درک ندارد، درک از تکالیف ندارد، نمی داند! خیال می کند این حج همین طوری بلند شدن و احرام بستن و سوار شدن و پیاده شدن و آمدن و گشتن است، دیگر نمی داند از ابتدای لَبیکش چه بر او نازل می شود و چه بر او می ریزد و نفس او را چطور برمی گرداند!

اینهایی که خدمتتان عرض می کنم خیال نکنید مطالبی است که عوام نمی دانند؛ بلکه بسیاری از آنهایی که حتّی احکام حج را هم می نویسند اطلاع ندارند! با این طرز فکر به احکام نگاه می کنند و با این طرز فکر احکام را برای مردم توضیح می دهند! این طرز فکر است! در طرز فکر امام صادق علیه السلام مسئله احکام، مسئله ای است که اگر انسان بداند خودش به دنبال می گردد، نه اینکه بنشیند و بخواهد قاعده برائت و قاعده استصحاب جاری کند! در مکتب امام صادق علیه السلام این مردم اند که پاشنه خانه امام را درمی آورند برای اینکه به مطلب برسند، نه اینکه بنشینیم بالأخره یکی می آید و حکمی را از امام می گوید، و تا وقتی هم کسی نیامده راحتیم دیگر!

[اینکه] رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم وقتی که با مردم می نشست و به امور آنها می رسید، همین که موقع نماز ظهر می شد می دیدند مدام دارد آسمان را نگاه می کند که خورشید کی بیاید؛ هنوز نیامده، کی می آید به این زوال برسد؛ مدام دارد دنبال می گردد، شوخی نمی کرد؛ او دارد می بیند که راه خلاصی او و راه تغییر و تبدل او با این است. رسول خدا است، ما نیستیم ها! همین که موقع نماز می شود می گوید:

«أرحنی یا بلال! بلال بیا من را راحت کن، بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را نجات بده، با اذان خودت بیا من را از این وضعیّت در بیاور!» او که تازه خودش متّصل است! یعنی رسول خدا نماز را راحتی نفس خود می‌داند، در وقتی که خودش در اتّصال با پروردگار دارد در اجتماع زندگی می‌کند، خودش در اتّصال با پروردگار دارد رتق و فتق می‌کند، خودش در اتّصال با پروردگار دارد در کثرت غور می‌کند و دارد سیر می‌کند. او دارد می‌گوید: «أرحنی یا بلال!» دیگر وای به حال ما! نماز و تکالیفی را که امام صادق می‌فرماید معنایش این است؛ یعنی انسان برای رسیدن [به آنها لحظه شماری کند]!

چندی پیش خدمت رفقا گفتم: اگر از امروز، روز جمعه خدا بگوید: «ما پنج تا نماز را برداشتیم، چون دلمان می‌خواهد» [آیا ما باید از این قضیه خوشحال بشویم یا باید بر سر خودمان بزنیم]؟ مگر بابیه و این سید علی محمد باب که آمد، این طور نبودند؟ ما یک وقت کتاب‌های اینها را خیلی می‌خواندیم، سرمان درد می‌کرد و دنبال این مسائل بودیم و همه کتب اینها را خواندیم، مطالبشان را و آن کتاب‌هایشان که نازل شده از آسمان - حالا آسمان کجا است، نمی‌دانیم - مطالعه می‌کردیم. شما وقتتان را آنجا تلف نکنید، ما تلف کردیم ولی حالا دیگر به این چیزها نمی‌خواهد برسید، اینها دیگر پرونده‌اش جمع شده است.

وقتی که سید علی محمد باب آمد اوّل ادّعای بابیت کرد و ادّعای اینکه باب امام زمان است و واسطه برای امام زمان است، و بعد یک قدری ترفیع مقام پیدا کرد و ادّعا کرد خود امام زمان است،^۲ و بعد یک قدری بالاتر رفت و ادّعای پیغمبری هم کرد و کتاب هم آورد. بعد دیگر آن کسانی که بعد از آنها آمدند ادّعای الوهیت هم

۱. علل الدّار قطنی، ج ۴، ص ۱۲۱؛ تاریخ بغداد، ج ۱۰، ص ۴۴۲ - ۴۴۴؛ مفتاح الفلاح، ص ۱۸۲، با قدری اختلاف در مصادر.

۲. رجوع شود به مفاوضات عبدالبهاء، ص ۴۶.

کردند! میرزا حسین علی نوری، بهاء الله ادّعی پیغمبری هم کرد.^۱
از جمله اعجاز این جناب میرزا حسین علی نوری، بهاء الله و رئیس فرقه بهائیّه
اینکه ایشان در بیانات خودشان فرموده‌اند(!):

اوصیاء پیغمبر آخر الزّمان دوازده نفر هستند، امّا چون من بعد از او آمدم و از
نقطه نظر تکامل بشری، اَمّت من بر اَمّت پیغمبر ترجیح دارند، اوصیاء من ۲۴ نفر
هستند که هر کدام یکی پس از دیگری از نسل دیگری خواهند رسید و آن وصیّ
بیست و چهارم من که از نسل من است با آمدن او قیامت برپا خواهد شد!^۲
نشان به همان نشانی که نوّه ایشان به نام شوقی أفندی اصلاً به طور کلی بچّه دار
نشد! اینها دیدند خیلی آبروریزی شده، رفتند یک بچّه را از یک جا برداشتند و
جلسه‌ای تشکیل دادند و به اصطلاح هیئت اُمنا درست کردند و آن را به عنوان بچّه این
آقا که نتیجه جناب میرزا باشد معرفی کردند و قالب کردند! اتّفاقی او هم بعدش باز
بچّه دار نشد!^۳ اتّفاقی از معجزات ایشان خیلی مسائلی [هست و] کتابی دارند که خیلی
مفصّل است و واقعاً اگر کلمات ایشان را بعد از غذا بخوانید برای هضم غذا خیلی
خوب است که چه کنید و چه کنید و...! ما یک وقت - البته خیلی وقت پیش - در
این چیزها بودیم، این مطالعات هم تقریباً مربوط به حدود ۲۸ یا ۲۹ سال پیش است.
این جناب سید علی محمد باب وقتی که به رسالت و پیغمبری رسیدند، اوّل
کاری که کردند برای اینکه زحمت را از اَمّت بردارند شریعت پیغمبر را نسخ فرمودند
و اعلام کردند که شریعت پیغمبر نسخ شده، و چون هنوز تازه کار بودند و شریعت
جدید را بلد نبودند بیاورند و می‌خواستند یک قدری زحمت بکشند، یک مدّتی یعنی

۱. رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، محمدی اشتهاردی، ص ۴۵-۵۴ و ۶۵-۶۸ و ۱۴۷-۱۶۱.

۲. رجوع شود به پیام ملکوت، اشراق خاوری، ص ۴۴۰؛ مائده آسمانی، اشراق خاوری، ج ۲، ص ۵۰.

۳. رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ۷۵.

۴. جهت اطلاع بر لیست کتاب‌های ایشان، رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ۱۶۶.

برای یکی دو سالی دوران فترت پیش آمد. خلاصه اصحاب و متابعین ایشان در این یکی دو سال دلی از عزا درآوردند! حالا دیگر بیش از این خدمتتان شرح نمی‌دهم که چه کردند و به چه فیوضاتی نائل شدند! گفتند:

چون این دوران، دوران فترت است و آن شریعت سابق نسخ شده است و شریعت جدید هم هنوز نیامده، دیگر هرچه باداباد!

اینکه می‌گویم «هرچه باداباد» واقعاً هرچه باداباد بود! یعنی دیگر در هر زمینه‌ای بود و واقعاً به یک فیض عظمایی رسیدند که پدرجدشان هم نمی‌توانست برایشان چنین آزادی‌ای در طول تاریخ به وجود بیاورد!^۱

حالا اگر خدا آمد و گفت: «برای مدت محدودی یا اینکه اصلاً ما می‌خواهیم نماز را برداریم؛ یعنی این نماز را که وسیله ارتباط است، ما می‌خواهیم برداریم!» نه اینکه بگوید: برمی‌داریم و به جایش یک تکلیف دیگری می‌گذاریم با همان آثاری که بر او مترتب است [بلکه بگوید]: «این نعمتی که الآن به واسطه نماز بر شما می‌آمد، این نعمت دیگر سلب می‌شود؛ همین قدر شما را عقاب نمی‌کنیم!» آیا ما باید از این قضیه خوشحال بشویم و بگوییم: الحمدلله دیگر یک تکلیف برداشته شد، یا اینکه باید بر سر خودمان بزنیم که الآن آن بالاترین مسئله و ارتباط انسان با پروردگار، دیگر از اینجا برداشته شده است؟! درست شد؟ این می‌شود طرز تفکر!

در طرز تفکر اسلام و در طرز تفکر ائمه علیهم السلام، مسئله از این قبیل است: بایدها و نبایدها می‌شود بایدها و نبایدهای تکوینی! اگر انجام ندهیم کلاه سر خودمان رفته است، به کسی ارتباط ندارد. [در مورد] کلام خواجه سعدی که ایشان می‌گوید: عبادت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست^۲

۱. رجوع شود به بابی‌گری و بهائی‌گری، ص ۱۷۰ - ۱۷۲.

۲. بوستان سعدی، باب اول، بخش ۹، حکایت اتابک تکه، ص ۲۸:

طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست

باید به ایشان گفت: خیلی شما اشتباه کردی! ایشان خیال می‌کنند معنای عبادت همین است که یک عده‌ای بیایند و یک نمازی بخوانند و هیچ اثری بر این مترتب نمی‌شود. اگر جناب سعدی یک لحظه لذت عبادت نماز و روزه و ارتباط با خدا را می‌دانستند یک‌هم‌چنین شعری را نمی‌سرودند! بله، ما قبول داریم که خدمت به خلق از افضل عبادات است،^۱ اما نه اینکه بیاییم بگوییم: به جز خدمت خلق نیست!

خود مرحوم آقا - رضوان الله علیه - یک روز از استادشان مرحوم آقای انصاری سؤال کردند:

در راه خدا بهترین عملی که انسان را زودتر به مقصود می‌رساند چیست؟
ایشان فرمودند:

بعد از انجام فرائض و واجبات و ترک محرّمات، قضاء حاجت مؤمن بهترین عملی است که انسان را سریع‌تر به خدا می‌رساند.^۲

بعد از [انجام] واجبات و بعد از ترک محرّمات، بله خدمت به خلق بسیار مهم است، در روایات هم داریم و از مسائل بسیار مؤکّدی است که در اینجا آمده است؛^۳

۱. رجوع شود به *تحف العقول*، ص ۳۵ و ۴۱۴.

۲. *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۳۲۸:

«از حضرت آقا - روحی فداه - سؤال نمودم: برای راه خدا چه صفاتی بهتر است؟ فرمودند: بعد از فرائض، خدمت به خلق خدا از همه بهتر است!

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند:

می‌دانید و عکسش از همه مضرت‌تر است؟

پس از چند دقیقه سکوت فرمودند:

می‌دانید عکسش چیست؟ عکسش ایذاء به خلق خدا است در مقابل احسان به خلق خدا!»

۳. *الاختصاص*، ص ۲۷:

«و قال الصادق عليه السلام: "ما من مؤمنٍ يُدخِلُ بيته مؤمنينَ فيطعمهمُ شبعها إلا كان ذلك أفضلَ من عتقِ نسمةٍ؛

و ما من مؤمنٍ يُقرضُ مؤمناً يَلتمِسُ به وجهَ الله إلا حَسَبَ الله له أجره بحسابِ الصدقة؛

اما نه اینکه به جز خدمت خلق نیست! تا شخصی در مقام عبادت و در مقام انجام تکلیف به تهذیب نرسد که نمی تواند خدمت به خلق بکند. ما آمده ایم بدون اینکه به جنبه تهذیب خود توجه کنیم، خدمت به خلق را وسیله برای فرار از طریق و مشی در راه و تکلیف قرار داده ایم: «آقا، به خلق خدمت کنید، نماز خواندن چه فایده ای

﴿وَمَا مِنْ مُّؤْمِنٍ يَمُشِي لَأَخِيهِ فِي حَاجَةٍ إِلَّا كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِكُلِّ خُطْوَةٍ حَسَنَةً وَحَطَّ عَنْهُ بِهَا سَيِّئَةٌ وَرَفَعَ لَهُ بِهَا دَرَجَةً وَزِيدَ بَعْدَ ذَلِكَ عَشْرَ حَسَنَاتٍ وَشُفِّعَ فِي عَشْرِ حَاجَاتٍ؛
وَمَا مِنْ مُّؤْمِنٍ يَدْعُو لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ إِلَّا وَكَّلَ اللَّهُ بِهِ مَلَكًا يَقُولُ: وَلَكَ مِثْلُ ذَلِكَ!
وَمَا مِنْ مُّؤْمِنٍ يُفَرِّجُ عَنْ أَخِيهِ كُرْبَةً إِلَّا فَرَّجَ اللَّهُ عَنْهُ كُرْبَةً مِنْ كُرْبِ الْآخِرَةِ؛
وَمَا مِنْ مُّؤْمِنٍ يُعِينُ مُؤْمِنًا مَظْلُومًا إِلَّا كَانَ لَهُ أَفْضَلُ مِنْ صِيَامِ شَهْرٍ وَاعْتِكَافِهِ فِي الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ؛
وَمَا مِنْ مُّؤْمِنٍ يَنْصُرُ أَخَاهُ وَهُوَ يَقْدِرُ عَلَى نُصْرَتِهِ إِلَّا نَصَرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ.﴾
ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "هیچ مؤمنی نیست که دو مؤمن را به خانه خود ببرد و به قدر سیری ایشان را اطعام نماید مگر آنکه عملش بهتر از آزاد کردن یک بنده باشد؛
و مؤمنی نیست که برای رضای پروردگار به مؤمنی قرض بدهد مگر آنکه خداوند پاداش آن را همچون صدقه به حساب آورد؛
و هیچ مؤمنی برای برآوردن حاجت برادرش قدمی برنمی دارد مگر آنکه خداوند به ازای هر قدمش یک حسنه برای او می نویسد و یک گناه از او می ریزد و یک درجه او را بالا می برد و باز هم ده حسنه برای او می افزاید و شفاعت (و واسطه گری) او را در ده حاجت می پذیرد؛
و مؤمنی نیست که برای برادرش در خلوت دعایی کند مگر آنکه خداوند فرشته ای برای او می گمارد که (برای او دعا می کند و) می گوید: مانند آن نیز برای تو باشد!
و مؤمنی نیست که گرفتاری مؤمنی را برطرف کند مگر آنکه خداوند سختی و گرفتاری ای از گرفتاری های آخرت را از او برطرف سازد؛
و مؤمنی نیست که به مؤمن ستم دیده ای کمک کند مگر آنکه برای او از روزه یک ماه با اعتکاف در مسجد الحرام بهتر باشد؛
و مؤمنی نیست که آنگاه که بتواند، برادرش را یاری برساند مگر آنکه خداوند در دنیا و آخرت او را یاری بنماید."» (محقق)

هم چنین رجوع شود به مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۳۸۸ - ۳۹۱.

دارد؟! آقا، به مردم خدمت بکنید، مگه رفتن چه فایده‌ای دارد؟! پول مگه را به فقرا بدهید! برای چه انسان برود در آنجا خرج بکند؟! چرا برود پول حج بدهد؟! انسان به فقرا می‌دهد! خدمت به فقیر و کمک به فقیر جای خود دارد، اما مسئله عبادات در کنار این هم جای خود دارد. عبادات و تکالیفی را که انسان انجام می‌دهد در وهله اول موجب تهذیب خودش است؛ اگر این تهذیب انجام گرفت، آن وقت انسان می‌تواند به مردم خدمت کند، و الا خدمت به مردم سر از جاهای دیگری درمی‌آورد! چرا این قدر در لسان روایات و در کلمات بزرگان تأکید شده است بر اینکه انسان به تهذیب نفس برسد،^۱ یعنی به این مقام عبودیت برسد؟ برای چه؟ برای همین مطلب است! کسی که تهذیب نفس پیدا نکرده است، به جای خدمت، زحمت بر خلق به وجود می‌آورد و خلق را به بیراهه می‌برد. بعضی‌ها برای فرار از این مسئله آمده‌اند و تشبیه کرده‌اند به عمل و تأیید بعضی از اصحاب ائمه علیهم السلام مانند علی بن یقطین یا مانند محمد بن اسماعیل بن بزیع که: «آقا، علی بن یقطین هم در دستگاه

۱. نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۴۸۰:

«و قال عليه السلام: "مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا [فَعَلَيْهِ أَنْ يَدَأ] فَلْيَدَأْ بِتَعْلِيمٍ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَ لِيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِرِّهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ، وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَدِّبِهِمْ!"» ترجمه: «هرکس که خود را پیشوای مردم قرار داد باید که پیشتر از تعلیم (و تأدیب) دیگران به تعلیم (و تأدیب) خود پردازد؛ و پیش از آنکه [آنان را] با زبان ادب کند باید که با کردار خود ادب (و تعلیم) نماید؛ و آن که نفس خود را بیاموزد و ادب نماید به گرامی داشتن سزاوارتر است از کسی که مردم را بیاموزد و ادب نماید!» (محقق)

هم چنین رجوع شود به نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۲۵۱ و ۳۱۲ و ۴۴۷ و ۵۳۸؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۲؛ غرر الحکم، ص ۷۱ و ۱۰۴ و ۱۲۰ و ۱۴۵ و ۱۵۰ و ۱۵۱ و ۲۰۴ و ۲۱۵ و ۲۱۶ و ۲۲۷ و ۲۹۵ و ۳۷۱ و ۴۰۰ و ۴۱۶ و ۵۶۱ و ۵۷۹ و ۶۵۱ و ۶۶۱ و ۶۶۶ و ۷۵۴ و ۷۹۸ و ۸۱۹. و رجوع شود به رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اُولی الألباب؛ آیین رستگاری؛ تفسیر آیه نور، ص ۲۱۸ - ۲۲۰ و ۲۴۲؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۶۰؛ مهر تابناک، ص ۳۳؛ معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۲۲ - ۱۲۴؛ ج ۶، ص ۱۹۲.

هارون الرشید بود و مورد تأیید امام کاظم علیه السلام بود! «اگر علی بن یقطين در دستگاه هارون بود به دستور امام کاظم در دستگاه هارون بود، به امر ولی خدا در دستگاه هارون بود،^۱ نه اینکه همین طوری خودش سرش را بیندازد پایین و برود در آنجا! وقتی که امام علیه السلام به یک شخص دستور می دهند، خود امام هم از پشت، او را احاطه می کنند و کارهای او را مورد نظر دارند. مگر همین علی بن یقطين نبود که چند مرتبه مورد غضب موسی بن جعفر علیه السلام قرار گرفت به خاطر بعضی از سستی هایی که کرده بود و امام علیه السلام عمل او را تصحیح کردند؟!^۲

۱. رجوع شود به *الكافي*، ج ۵، ص ۱۱۰؛ *قرب الإسناد*، ص ۳۰۵ و ۳۰۶؛ *رجال الکشي*، ص ۴۳۳ و ۴۳۵؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۸، ص ۱۳۶.

۲. *عيون المعجزات*، ص ۱۰۰. ترجمه:

«محمد بن علی صوفی گوید: چون ابراهیم ساریان اجازه خواست تا به حضور وزیر هارون، علی بن یقطين برسد، علی او را راه نداد. در همان سال علی بن یقطين به حج رفت، چون در مدینه اجازه خواست تا به خدمت مولایمان موسی بن جعفر علیه السلام برسد حضرت به او اجازه ورود نداد. فردای آن روز حضرت او را دیدند، علی بن یقطين عرض کرد: ای آقای من، گناه من چیست؟! حضرت فرمود: «تو را راه ندادم زیرا تو برادرت ابراهیم ساریان را راه ندادی، و خداوند ایا دارد که آمدن تو را بپذیرد و تو را اجر دهد مگر اینکه ابراهیم ساریان تو را ببخشد!» [علی بن یقطين می گوید] عرض کردم: ای آقا و مولای من، من الآن کجا ابراهیم ساریان را بیابم که من در مدینه ام و او در کوفه؟! حضرت فرمود: «بدون اینکه همراهان و غلامان تو بفهمند شب تنها به بقیع برو، در آنجا اسبی زین شده و آماده است بر آن سوار شو!» پس علی بن یقطين به بقیع رفت و سوار آن اسب شد، زمانی نگذشت که او را بر در خانه ابراهیم ساریان در کوفه پیاده کرد، در زد و گفت: من علی بن یقطين هستم! ابراهیم ساریان از درون خانه گفت: وزیر هارون، علی بن یقطين بر در خانه ام چه می کند؟! گفت: ای آقا، امر عظیمی بر من گذشته! و او را قسم داد که به او اجازه ورود دهد. چون داخل شد گفت: ای ابراهیم، مولا (علیه السلام) از پذیرفتن من امتناع ورزیده مگر اینکه تو مرا ببخشی! ابراهیم گفت: خدا تو را ببخشد! پس علی بن یقطين او را قسم داد که پایش را بر صورت او بگذارد در حالی که می گفت: خدایا شاهد باش! سپس از نزد او بیرون آمد و بر آن اسب سوار شد و همان شب او را بر در خانه موسی بن جعفر در مدینه آورد. حضرت به او اجازه ورود دادند، او بر حضرت داخل شد و حضرت او را نزد خود پذیرفتند.» (محقق)

این طور نیست که هر کسی بگوید: ما در مقام خدمت به خلق هستیم! نفسی که هنوز به مرتبه تهذیب نرسیده است، این نفس نمی تواند به مردم خدمت کند؛ آن هم در یک هم چنین وضعیتی! آن نفس نمی تواند خود را در مقام ولایت و در مقام استیلاء بر نفوس و حکم راندن بر نفوس قرار بدهد، بدون اینکه تأیید و بدون اینکه اشرافی را از ناحیه امام علیه السلام احساس کند!

محمد بن اسماعیل بن بزیع یکی از افرادی بود که به دستور امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا در دستگاه خلفاء بنی عباس وارد شده بود و تعبیری را که امام رضا علیه السلام برای او ذکر می کنند، واقعاً تعبیر بسیار جالبی است که من حیف دیدم این روایتی را که از امام علیه السلام سراغ داشتم و اتفاقاً دیشب رفتم و مأخذ آن را هم پیدا کردم برای رفقا نخوانم:

در رجال نجاشی از امام رضا علیه السلام این روایت را نقل می کند:

إِنَّ لِلَّهِ فِي أَبْوَابِ ظُلُمَتِهِ مَنْ نَوَّرَ اللَّهُ بِهِ الْبُرْهَانَ؛ «خداوند متعال در موقعیت های ظلمانی و در ظروفی که ظروف ظلمت و جور و عدوان است، کسانی را دارد که به واسطه آنها برهان و راه خود را برای مردم روشن می کند.»
و مَكَّنَ لَهُ فِي الْبِلَادِ؛ «و برای این شخص تمکین و استقرار در بلاد فراهم می کند.»
فَيَدْفَعُ بِهِمْ عَنْ أَوْلِيَائِهِ وَيُصْلِحُ بِهِمْ أُمُورَ الْمُسْلِمِينَ؛ «به واسطه اینها از اولیای خود دفع بلا می کند و امور مسلمین را به واسطه اینها اصلاح می کند.»
لَا تَهُمُّ مَلَجَأُ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الضَّرَرِ وَإِلَيْهِمْ مَرْجِعُ ذَوِي الْحَاجَةِ مِنْ شِيعَتِنَا؛ «زیرا این گونه افراد ملجأ و پناه مؤمنین هستند از ضررهایی که ممکن است این حکام بر آنها جاری کنند، و مرجع افراد محتاج و نیازمند از شیعیان ما می باشند.»
بِهِمْ يُؤْمِنُ اللَّهُ رَوْعَةَ الْمُؤْمِنِينَ فِي دَارِ الظُّلُمِ؛ «خداوند ترس و نگرانی مؤمنین را به واسطه اینها جبران می کند.»

اولئك المؤمنون حقاً؛ «اینها افرادی هستند که واقعاً مؤمن هستند.»

اولئك منار الله في أرضه؛ «اینها منار خداوند در زمین و محل نورافشانی خداوند در زمین هستند.»

اولئكَ نُورُ اللَّهِ فِي رَعِيَّتِهِمْ؛ «اینها نور خدا در میان رعیت هستند.»
و يَزْهَرُ نُورُهُمْ لِأَهْلِ السَّمَاوَاتِ كَمَا يَزْهَرُ نُورُ الْكَوَاكِبِ لِأَهْلِ الْأَرْضِ؛ «نور اینها
به اهل سماوات می درخشد، همان طوری که نور کواکب برای اهل زمین است.»
ببینید، امام علیه السلام از یک شخص که او را منصوب می کند و مُجاز می داند
در دستگاه، چگونه یاد می کند:

اولئكَ مِنْ نُورِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَضِيءُ الْقِيَامَةِ؛ «اینها افرادی هستند که از نور
اینها در روز قیامت، قیامت روشن می شود.»
خُلِقُوا بِاللَّهِ لِلْجَنَّةِ وَ خُلِقَ الْجَنَّةُ لَهُمْ؛ «اینها برای بهشت خلق شدند و بهشت
هم برای اینها.»
مَا عَلَى أَحَدِكُمْ أَنْ لَوْ شَاءَ لَنَالَ هَذَا كُلُّهُ؛ «باکی بر شما نیست که اگر شخصی
بخواهد به همه این موارد برسد.»
محمّد بن اسماعیل بن بزيع می گوید:
قُلْتُ: بِإِذَا جُعِلْتُ فِدَاكَ؟ «چه کاری انجام بدهیم که به اینجا برسیم؟»
امام علیه السلام می فرماید:

يَكُونُ مَعَهُمْ؛ «این شخص با اینها باشد.»
فَيَسُرُّنَا بِإِدْخَالِ الشُّرُورِ عَلَى شِيعَتِنَا؛ «پس به واسطه اینکه سرور را بر شیعیان
ما داخل می کند ما را هم خوشحال می کند.»
فَكُنْ مَعَهُمْ يَا مُحَمَّد؛ «با اینها باش ای محمد بن اسماعیل بن بزيع.»^۱
آن وقت اینها می آیند این روایتی را که مربوط به محمد بن اسماعیل بن بزيع
است و یا آنچه را که مربوط به علی بن یقطین است، بر خودشان منطبق می کنند و بر
خودشان بار می کنند!

شما خیال می کنید مالک بن اشتر نخعی با میل خودش بلند شد به مصر رفت؟!
شما تصوّر می کنید اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام با میل خودشان رفتند؟! یک لحظه

۱. رجال النجاشی، ص ۳۳۱، با قدری اختلاف.

نمی خواستند از امیرالمؤمنین در کوفه جدا بشوند. شما خیال می کنید مالک بن اشتر برای رفتن به مصر جان می داد؟! آرزوی رفتن به مصر و حکومت مصر را داشت؟! چه حکومتی؟ آن حکومتی که بر آن اساس، عمروعاص آمد با معاویه آن جریان صفین را به راه انداخت و شرط کرد اگر ما بر علی پیروز شدیم حکومت مصر از آن من است.^۱ ببینید چقدر فرق است! یکی یک لحظه نمی خواهد از مولای خودش جدا بشود و بودن پیش مولای خود را بر حکومت زمین ترجیح می دهد؛ یکی می آید برای رسیدن به این حکومت، با خلیفه بر حق و وصی رسول خدا جنگ به راه می اندازد و ده ها نفر را به کشتن می دهد! چطور؟ ما از کدام یک از این دو هستیم؟ مبادا یک وقت خودمان را گول بزنیم! آن علی بن یقطین بند بند وجودش راضی نبود که در دستگاه هارون و خلفاء بنی عباس باشد!^۲ آن وقت می آیند می گویند: «نه، برای خدمت به خلق است و برای احیای حق است و برای از بین بردن ظلم است و برای چه هست و برای چه هست!» [در صورتی که] امام علیه السلام او را معرفی می کرد. روایت دیگری که در اینجا هست مؤید این مطلب است.^۳ مرحوم آقا می فرمایند:

این افراد می آیند و آن هوای نفس را که به دنبال رسیدن به منافع دنیوی است با چهره الهی و دلیل و مستمسک الهی پیگیری می کنند و جامعه عمل می پوشند. لذا اگر به آنها بگوییم: «آقا، مگر شما برای امام زمان نمی خواهید کار کنید؟ مگر برای خدا نمی خواهید کار کنید؟ بفرمایید در منزلتان بنشینید، امام بیشتر راحت است!» [می گویند]: «نه، نمی شود آقا! مگر می شود؟! ما می خواهیم خدمت به خلق کنیم!» این خدمت به خلق مگر برای خاطر خدا نیست؟ خب برو در خانه ات بنشین! حضرت می گوید: «برو بنشین!» اما نمی تواند، حتماً باید یک کاری انجام بدهد، حتماً

۱. رجوع شود به وقعه صفین، ص ۳۹: تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۱۸۶.

۲. رجوع شود به رجال الکشی، ص ۴۳۳.

۳. رجوع شود به قرب الإسناد، ص ۳۰۵.

باید یک ریاستی داشته باشد! آن علی بن یقطین یا محمد بن اسماعیل یا مالک اشتر یا قیس بن سعد بن عباده و امثال ذلک، هر آن انتظار می کشیدند که حکم فسخ آنها و حکم عزل آنها از طرف امیرالمؤمنین بیاید و آنها دوباره برگردند در کوفه سر جایشان بنشینند. آنها این طوری به مردم خدمت کردند و این طور بودند.

سلمان فارسی از طرف عمر، حاکم برای مدائن شد.^۱ شما خیال می کنید او چطوری برای مدائن رفت؟ یک کیسه برداشت یک مقداری نان خشک در آن ریخت سوار الاغ شد، یک چوب هم دستش گرفت با یک آفتابه حرکت کرد. این طوری آمد به سمت مدائن، همین بغداد. وقتی که رسید، دید مردم جمع شده اند و منتظر هستند. وقتی که آمد گفتند: «شما حاکمی را که خلیفه فرستاده ندیدی؟» گفت: «منظورتان کیست؟» گفتند: «سلمان! قرار بود بفرستد.» گفت: «حالا چه کارش دارید؟» گفتند: «می خواهیم سؤال بکنیم، استقبال کنیم.» گفت: «من هستم، چه می خواهید از من؟» حالا ما اینجا آمدیم! سوار یک الاغ و یک کیسه نان خشک و یک آفتابه و یک چوب دستی در بیابان راه افتاده است^۲ که اگر یک وقت سگ به او حمله کند با چوب بزند، همین! البته سلمان این طور نبود؛ حیوانات دوستش داشتند، به حرفش گوش می دادند. در تاریخ داریم وقتی که وارد بغداد شد، آمد به همه اعلام کرد که دیگر در شب مغازه هایتان را باز کنید و اگر می خواهید نبندید هم نبندید، بروید در خانه هایتان بخوابید! دزدها خیلی خوشحال شدند که خب تا حالا مغازه در بسته را می زدند، حالا که دیگر مغازه باز است. [سلمان] یک نفر را صدا کرد و گفت:

برو در فلان جا، می بینی چند تا سگ در خرابه هستند. یک رئیس دارند که خیلی از آنها گردن کلفت تر و خلاصه رئیس آنها است. برو در گوشش بگو: «سلمان گفته پاسداری امشب بر عهده شما باشد!»

۱. رجوع شود به *الفضائل*، ابن شاذان، ص ۸۶؛ *الاحتجاج*، ج ۱، ص ۱۳۰ - ۱۳۲.

۲. رجوع شود به *الأنوار النعمانية*، ج ۱، ص ۴۳؛ *نفس الرحمن فی فضائل سلمان*، ص ۵۵۱.

از آن طرف هم دزدها خوشحال بودند. فردا که مردم آمدند درب مغازه، دیدند یک جنازه این طرف افتاده، یکی آن طرف افتاده و سگ‌ها هم دارند دور می‌چرخند.^۱ خب این هم یک حاکم! اگر تو مثل سلمان شدی، آن وقت برو مسئولیت را بپذیر! بیخود خودمان را گول بزیم؛ اگر بتوانیم خودمان را گول بزیم یا کس دیگر را، خدا را نمی‌توانیم گول بزیم!

صحیحۀ داوود بن زُربی است:

قال: أَخْبَرَنِي مَوْلَى لَعْلَى بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛ «إِشَان مِي گويد: يکي از غلامان امام سجّاد عليه السّلام اين مسئله را به من گفت. قال: كُنْتُ بِالْكُوفَةِ؛ «من در کوفه بودم. (بعد از وفات امام سجّاد در زمان امام صادق.)» فَقَدِمَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ الْحِيرَةَ فَلْتَقَيْتُهُ؛ «حضرت صادق عليه السّلام به حيره آمدند و من با حضرت ملاقات کردم.» فَقُلْتُ لَهُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ؛ «[گفتم]: فدایت شوم.» لَوْ كَلَّمْتُ دَاوُودَ بْنَ عَلِيٍّ أَوْ بَعْضَ هَؤُلَاءِ فَأَدْخِلْتُ فِي بَعْضِ هَذِهِ الْوِلَايَاتِ! فَقَالَ: مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ؛ «(از حضرت درخواست می‌کند که شما از این افرادی که در حکومت هستند اطلاع دارید، با اینها ارتباط دارید، اینها را می‌شناسید و از شما حرف می‌شنوند) به داوود بن علی (که حاکمی بوده یا از طرف خلفا مسئولیتی داشته) یا به بعضی از این افراد بگویید که ما را هم داخل کنند، ما را هم به بعضی از این ولایات و حکومت‌ها منصوب کنند. حضرت فرمودند: من این کار را انجام نمی‌دهم!»

فَانْصَرَفْتُ إِلَى مَنْزِلِي فَتَفَكَّرْتُ مَا أَحْسِبُهُ أَنَّهُ مَنَعَنِي إِلَّا خَافَةَ أَنْ أَظْلِمَ أَوْ أَجُورَ، وَاللَّهِ لَا تَيْنَهُ وَاعْطِيَتْهُ الطَّلَاقَ وَالْعِتَاقَ وَالْأَيَّانَ الْمُغْلَظَةَ أَنْ لَا أَجُورَ عَلَى أَحَدٍ وَلَا أَظْلِمَنَّ وَلَا أُعْدِلَنَّ؛ «آمدم به منزل خودم و همین‌طور متفکر بودم: اینکه حضرت منع کرده است و قبول نکرده است به‌خاطر این است که حضرت ترسیده من ظلم کنم یا اینکه ستمی بر افراد وارد کنم. من فردا می‌آیم و به حضرت می‌گویم: اگر زنی داشته باشم طلاق، اگر بنده‌ای داشته باشم آزاد، هرچه شما

۱. رجوع شود به نفس الرّحمن، ص ۳۵۸، به نقل از زینة الأعياد.

بگویند من انجام می‌دهم و قول به شما می‌دهم که ظلم نکنم و جور نکنم. «فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ، إِنِّي فَكَّرْتُ لِإِبَائِكَ عَلَيَّ؛ «آدم پیش حضرت و گفتم: من رفتم و درباره این بابائی که شما کردید و منعی که کردید با خودم اندیشیدم. «و ظَنَنْتُ أَنَّكَ إِنَّمَا مَنَعْتَنِي مَخَافَةَ أَنْ أَظْلِمَ أَوْ أَجُورَ [وَأَنَّ كُلَّ امْرَأَةٍ لِي طَالِقٌ وَ كُلُّ مَمْلُوكٍ لِي حُرٌّ عَلَيَّ وَ عَلَيَّ إِنْ ظَلَمْتُ أَحَدًا أَوْ جُرْتُ عَلَيْهِ وَ إِنْ لَمْ أَعْدِلْ]؛ «من گمان کردم و این طور فکر کردم که شما به خاطر اینکه یک وقت من ظلم نکنم این را نپذیرفتید. و حالا من به شما قول می‌دهم، قول مردانه هم می‌دهم که اگر ظلم کردم، اگر عدوان کردم، حتی اگر عدالت نکردم، زخم طلاق داده باشد، بندگانم آزاد باشند و خلاصه آنچه را که از عقوبات است من متحمل بشوم. «فَقَالَ: فَكَيْفَ؟ «حضرت فرمودند: چگونه؟» و أَعَدْتُ عَلَيْهِ الْإِيْمَانَ؛ «دوباره این قسم‌ها را بر حضرت تکرار کردم.»

فَنَظَرَ إِلَى السَّمَاءِ وَقَالَ: تَنَالِ هَذِهِ السَّمَاءَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ! «حضرت نگاهی به آسمان کردند و گفتند: رسیدن به این آسمان از این کاری که تو می‌گویی آسان‌تر است!»

درست شد؟ ما اینها را هم داریم!

شما خیال می‌کنید همین به صرف اینکه یک مسئله‌ای، یک مطلبی به نظر می‌آید انسان هم بیاید و [ترتیب اثر بدهد]! نه، قضیه این طور نیست؛ مسئله خیلی مشکل است! تمام این تکالیفی که امام صادق علیه السلام می‌فرماید، انجام دادنش برای تهذیب نفس است؛ اول باید نفس مهذب بشود، بعد انسان سراغ خدمت به خلق برود! البته خدمت به خلق منظور خدمت‌های کلی است، نه اینکه مسائل جزئی که خب این قاعده و مسائل روزمره افراد است. منظور اشراف بر ولایات، تصدی حکومت و وارد شدن در دستگاه ظلم است که این مسائل کلی همه نیاز به تهذیب نفس دارد!^۲ مرحوم آقا - رضوان الله علیه - این مطلب را به من فرمودند، بعد از آن جریانی که

۱. الکافی، ج ۵، ص ۱۰۷ و ۱۰۸، با قدری اختلاف.

۲. رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۲۰ - ۱۰۲.

داشتند و همکاری و همگامی ای که با رهبر انقلاب در سنه ۴۲ داشتند و بعد همان طوری که خدمتتان عرض کردم، در سابق مسائلی پیش آمد که ایشان مضطر شدند بر اینکه فاصله بگیرند، قضایایی پیش آمد که فکر و ذهن ایشان را به خود مشغول کرده بود که بالتّیجه از قضایا و از مسائل کناره گیری کردند. در آن سال مشرف شدند برای عتبات و خدمت استادشان مرحوم حاج سید هاشم حدّاد که رسیدند، ایشان می فرمودند:

همان شب اوّل راجع به این قضیه ایشان با من صحبت کردند و گفتند: «آقای آقاسید محمدحسین، تصدّی این امور نمی شود یا با امام زمان یا با نائب آن حضرت که اتّصال مستقیم به آن حضرت دارد! شما کدام یکی از این دو تا بودید؟ شما امام زمان بودید؟! یا اینکه متّصل بودید؟!»

این مطلب را من تابه حال نقل نکرده ام، الآن نقل می کنم. البتّه این جریاناتی که به وجود آمد در همان محدوده مُضی بود، در همان محدوده! صحبت راجع به ادامه مسئله بود که ایشان متوجّه شدند مطلب با آنچه که قبلاً فکر می شد، در مسائل و حدودی اختلاف دارد؛ لذا همان طوری که خدمتتان عرض کردم کنار آمدند. بعد که خدمت استادشان آقای حدّاد رسیدند، ایشان می خواهند این را بگویند: «آقای آقاسید محمدحسین، شما که هنوز به مرتبه آن تهذیب نرسیده ای و نفست آن طور که باید و شاید اتّصال مستقیم با ولیّ حیّ، حضرت بقیّه الله ارواحنا لثراب مقدّمه الفداء ندارد، چگونه به خودت اجازه دادی که در این مسیر به این عظمت و این مهمّی و این قدر بااهمّیت، این قدم ها را برداری؟! خب حالا فهمیدی؟! حالا فهمیدی که مسئله با آن فکری که قبلاً می کردی فرق می کند؟!»

این همان است که باید نفس آن شخصی که تصدّی می کند به مرحله ای از تهذیب برسد که دیگر با امام زمان فرقی نداشته باشد! در یک کنار، از آنجا بگیرد و پخش کند، بگیرد و بدهد! به این نحو باشد، نه اینکه امروز یک حرفی بزنیم، فردا یکی دیگر بگوییم، پس فردا یکی دیگر بگوییم، پسان فردا یکی دیگر بگوییم و همین طور، همین طور هر روز و هر سال یک حرفی بزنیم؛ نه، او یک حرف بیشتر نمی زند، یک

کار بیشتر انجام نمی‌دهد! این می‌شود چه؟ کسی که به مقام تهذیب نفس رسیده است. و همین‌طور راجع به مسائل مهم‌تر، مسائل مرجعیّت و مسائل فتوا هم قضیه همین است. شما خیال می‌کنید هر کسی می‌تواند فتوا بدهد؟! هر کسی می‌تواند خودش را مطرح کند: *أَيُّهَا النَّاسُ، بَيِّيدُوا مِنِّي تَقْلِيدِي*، من أعلم هستم؟! نه آقا جان، این‌طور نیست! *لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا إِلَّا لِمَنْ يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي عِلَالَتِهِ وَ ظَاهِرِهِ*.^۱

فتوا جایز نیست! ممکن است یک شخص مجتهد باشد و شخصی هم از او تقلید کند که بحثی در آن نیست؛ اما مقام فتوا یعنی مقام اظهار، یعنی کسی بیاید خودش را مطرح کند! این منظور است. ممکن است یک شخص مجتهد باشد، به مرحله تهذیب هم نرسیده باشد، مجتهدی باشد عادل برای خودش، یکی می‌آید می‌گوید: «آقا، من می‌خواهم از شما تقلید کنم!» می‌گوید: «می‌خواهی بکن، من همین هستم، حکم همین است، می‌خواهی تقلید کن، نه رساله دارم، نه چیزی دارم، بفرما، دلت می‌خواهد تقلید کن، برو تحقیق کن و خودت هم روز قیامت برو جواب بده!» ولی یک کسی می‌آید رساله پخش می‌کند! یعنی چه؟ یعنی بیاید از من تقلید کنید! این مسئله است.

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

جایز نیست در معرض فتوا قرار گرفتن مگر برای کسی که مستقیم با سِرّ و نفس خودش حکم را از خدا بگیرد.

۱. مصباح الشریعة، ص ۱۶:

«قَالَ الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "لَا يَحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَصْطَفِي [يَسْتَفْتِي] مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عِلَالَتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ فِي كُلِّ حَالٍ!" فَقَامَتْ دَرْتَشِيعُ، ص ۴۷:

«حلال نیست فردی متصدی مقام فتوا شود که با چشم قلب و صفای سِرّ و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش، از خود پروردگار حکم و تکلیف را به‌دست نیاورده باشد و با برهان و حجت قاطع، کشف حقیقت و واقع را از خداوند استحصّال ننموده باشد!»

یعنی یا من باید باشم یا کسی که با نفس من در ارتباط و در اتصال است؛ همان حرف آقای حدّاد! ببینید، یک مسئله است. فتوا یعنی در مَعْرَض؛ پخش کردن! خب داریم می‌بینیم، مشخص است دیگر!

و بُرْهَانٍ مِّن رَّبِّهِ؛ «و باید برهان داشته باشد از ناحیه پروردگار!»

برهان یعنی چه؟ یعنی دلیل! روز قیامت [که می‌گویند]: «برای چه فتوا دادی؟» [بگوئی]: «به این دلیل!» تا خدا نتواند حرف بزند. اما من که در اولین مراتب تزکیه نفس گرفتار هستم و پایم در وَحَل^۱ است، آیا من هم می‌توانم این کار را انجام بدهم و من هم می‌توانم خود را در مَعْرَض فتوا در بیاورم؟!

می‌گویند: «آقا، اگر انجام ندهیم مردم چه می‌کنند؟» به شما چه مربوط است که مردم چه می‌کنند؟ مردم صاحب دارند، مردم امام دارند، خودش می‌داند با این مردم چه کند، به شما چه مربوط است؟! چه کسی آمده به شما ولایت این مردم را داده است؟! چه کسی آمده به شما وکالت داده است؟! چه کسی آمده شما را قیّم برای دین مردم کرده است؟! مردم خودشان می‌دانند.

ما برویم کنار، امام خودش درست می‌کند. ما نمی‌گذاریم او بیاید جلو، نه اینکه از گرفتاری [باشد]! خیلی مسئله فرق می‌کند. چرا امام نمی‌آید؟ ما می‌گوییم: «نیازی به حضرت عالی نیست، ما خودمان در اینجا هستیم، می‌خواهید بیایید چه کار کنید؟! بهتر است در همان حال غیبت باشید!» این مطلبی که عرض می‌کنم شوخی نیست! آن چیزی است که در نیت‌های ما منظوی و مکنون است، اما به خاطر مصالح اینها را ظاهر نمی‌کنیم، ولی خودمان را هم نمی‌توانیم گول بزنیم! برای ما هم امتحان پیش می‌آید، برای ما هم هزار موقعیت پیش می‌آید. بله، می‌گوییم امام زمان بیاید، یا ابن الحسن عَجَلِ عَلٰی ظُهُورِک، ما منتظریم! بیاید چه [بشود]؟ یک امتحان پیش بیاید [می‌بینیم که] اصلاً و ابداً! کجا بیاید؟!

۱. گِل و لای، لجن. (محقق)

مگر ما نمی گفتیم؟ بنده خودم شنیدم که در جایی شخصی که همه هم می شناسید می گفت:

امام علیه السلام بیاید عیناً همین کارها را انجام می دهد که ما داریم انجام می دهیم! پس دیگر برای چه بیاید؟ زحمت نکشد!

درست شد؟ این انتظار ظهور است؟! پناه بر خدا!

قضیه ای را از مرحوم آقا نقل کنم. با اینکه وقت گذشته اما خیال می کنم رفقا مایل برای شنیدن این مسئله باشند.^۱ این مطلبی را که نقل می کنم در همین نوشته جات مرحوم آقا بود و دیشب بر حسب اتفاق من داشتم همین طور مطالعه می کردم که دیدم عجب، این چه مطلب مناسبی است که با مسئله ما منطبق است و من خدمت رفقا عرض کنم. ایشان می فرمودند:

بعد از وفات مرحوم شیخ انصاری، هفده نفر از شاگردان ایشان که هر کدام از نقطه نظر علمیت و از نقطه نظر تقوا و از نقطه نظر احاطه بر مسائل، اصلاً به جای مرحوم شیخ بودند، اجتماع کردند تا اینکه برای مردم مرجعی را انتخاب کنند. مانند مرحوم میرزا حسن شیرازی، میرزا حبیب الله رشتی، مرحوم شیخ عبدالحسین طهرانی (ذوالریاستین)، مرحوم حاج میرزا حسین و حاج میرزا خلیل و مرحوم حاج میرزا حسن طهرانی نجم آبادی. اینها از بزرگان شاگردان شیخ انصاری بودند که هر کدام برای خودشان یک کسی بودند.

ایشان در آنجا دارند:

از جمله اینها که دعوت نکردند مرحوم آقاسید حسین کوه کمره ای بود که با اینکه او أعلم از همه اینها بود و او را هم رتبه شیخ انصاری می دانستند، منتها به خاطر حدّتی که در برخوردها داشت برای مسئله مرجعیت مناسب ندیدند. یک قدری تند مزاج بود و یک قدری در برخوردها آن حلم و آن صبر لازم را که طبعاً لازمه تصدّی چنین مسئله ای است نداشت، لذا او را دعوت

۱. مطلب زیاد است، ادامه دارد و إن شاء الله در جلسات بعد راجع به این قضایا و همین طور مسائل دیگری که مربوط به این فقره است عرائضی را خدمت رفقا عرض می کنم.

نکردند و بقیه را دعوت کردند.

وقتی که آمدند صحبت بر این شد که چه کسی این مسئولیت را بپذیرد. همه اتفاق کردند بر مرحوم آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی، و من جمله خود مرحوم میرزای شیرازی تصریح کرد بر اینکه از نقطه نظر علمیّت و از نقطه نظر تقوا آقا میرزا حسن طهرانی نجم‌آبادی از همه أعلم است و ایشان باید باشد. مرحوم آقا میرزا حسن تأملی کرد و گفت: نه، من لایق این مقام نیستم! گرچه از نقطه نظر علمیّت، رفقا و دوستان به ما محبت دارند، اما آن هوش و ذکاوت و دوراندیشی و سعه صدر و تحملی که در میرزای شیرازی هست و یک مرجع عام باید آن تحمل را داشته باشد در من نیست و من این را از اختصاصات میرزای شیرازی می‌دانم و ایشان را برای این مسئله واجد شرایط می‌دانم. ایشان که این مطلب را می‌گویند بقیه هم تصدیق می‌کنند و بالاتفاق حکم می‌کنند بر اینکه میرزای شیرازی به مرجعیت برسد.

وقتی که مرحوم میرزا این را می‌شنود، از این مسئله شروع به گریه کردن می‌کند. شوخی نمی‌کرد! یعنی مسئله، مسئله ظاهر سازی نبود! میرزا را همه می‌شناختند. مسئله، مسئله عواقب و نگرانی‌هایی بود که او می‌دانست بار تقلید یک ملت را به دوش کشیدن چه عواقبی دارد! و یک جامعه شیعه و مسلمان را اداره کردن چه گرفتاری‌هایی دارد و چه مسئولیت‌هایی را برای انسان به وجود می‌آورد. شروع کرد به گریه کردن و از آن طرف هم، همه حکم کرده‌اند و حکم مجتهد هم که نمی‌شود رد کرد. مانده بود و مضطر شده بود. مرحوم حاج میرزا حسن نجم‌آبادی به ایشان گفتند: من می‌دانم که شما به چه مسئله‌ای می‌اندیشی. شما این مطلب را قبول کنید و ما هم پشت شما را داریم، هوای شما را داریم و شما را تأیید می‌کنیم.^۱

این مرجعیتی بود که برای مرحوم آقا میرزا حسن بود؛ یعنی قضیه و مسئله مرجعیت و مسئله فتوا این طور نبود که هر شخصی راحت بیاید و مطرح بکند! نه، اینها فرار می‌کردند؛ آن‌هم شخصیتی مثل میرزا حسن شیرازی با آن علمیّت و با آن

۱. مطلع‌انوار، ج ۳، ص ۳۸۴ و ۳۸۵؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص ۱۰۵، با قدری اختلاف.

وضعیت! اینها خود را قابل نمی‌دیدند برای اینکه تصدی کنند.

اتفاقاً ایشان در همان جا نوشته‌اند:

بعد از مرحوم میرزای شیرازی بهترین شاگرد ایشان یا در ردیف بهترین شاگردان ایشان مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی بودند که شاگرد بسیار میرز مرحوم میرزای شیرازی بودند. (بینید اینها چقدر واقعاً دارای عدالت بودند و چقدر دنبال حق بودند و از هوئی گذشته بودند!) بعد از مرحوم میرزای شیرازی مرجعیت به میرزا محمدتقی شیرازی می‌رسد که به او می‌گویند: میرزای کوچک. مرحوم آیه‌الله زاده، آیه‌الله سید عباس اصفهانی که پسر مرحوم سید محمد بود نقل می‌کند:

پدرم مرا فرستاد پیش میرزا محمدتقی شیرازی - که هر دو باهم هم‌بحث بودند - و به ایشان پیغام داد: «خانواده من می‌خواهند تقلید کنند. آیا شما خودتان را أعلم می‌دانید تا اینکه از شما تقلید کنند یا من را أعلم می‌دانید؟ کدام یک از اینها است؟» ما آمدیم پیش میرزا محمدتقی شیرازی. ایشان گفت: «من نمی‌دانم من أعلم هستم یا شما!»

او هم مثلاً می‌خواست یک قدری جواب ندهد و خلاصه مسئله را به عهده نگیرد. حالا برای چه؟ بگو: «اگر می‌خواهند تقلید کنند، بکنند! شما می‌خواهی از من تأیید بگیری؟ نه، ما زیر بار این تأیید نمی‌رویم!» خلاصه گفتند: «من نمی‌دانم.»

مرحوم سید محمد دوباره فرستادند که:

شما میزان أعلمیت را چه می‌دانید؟ اگر أعلمیت در حدّت و در دقّت نظر و در جودت فکر است که شما أعلم هستید؛ اگر در فهم متعارف عرفی است من أعلم هستم.

دوباره مرحوم میرزا تقی می‌گوید:

من هم همین را نمی‌دانم که أعلمیت به کدام یک از این دو تا می‌گویند.

اینجا مرحوم سید محمد به ایشان پیغام می‌دهد:

سابقاً من شما را أعلم از خودم می‌دانستم، ولی الآن به واسطه بحث‌ها و درس‌هایی که دارم، شک در من پیدا شده که من بر شما أعلم هستم یا نه.

مقتضای استصحاب این است که من آن أعلمیت شما را استصحاب کنم و شما را از خودم أعلم بدانم. خانواده من همه از شما تقلید می‌کنند.^۱

حالا ما به خصوصیت قضیه و بعضی جهات کاری نداریم؛ اما ببینید، راجع به این مسئله مرحوم سید محمد اصفهانی بلندمرتبه‌ترین استاد حوزه سامرا که بعداً ایشان به کربلا آمد، بعد از مرحوم میرزای شیرازی، یا هم طراز با میرزا محمد تقی شیرازی بود یا أعلم بود، به طوری که نقل می‌کنند شاگردانی که در درس مرحوم سید محمد فشارکی اصفهانی می‌رفتند بعد از چهار سال مجتهد بودند، یعنی مسلم دیگر آنها مجتهد بودند. این استاد زبردست که خود را هم طراز با میرزا تقی شیرازی می‌داند خانواده خودش را امر می‌کند که بیایند از ایشان تقلید کنند.^۲ یعنی تفاوت ره [از کجا است تا به کجا]! ببینید سابق چه بود، یعنی چه وضعیتی در سابق موجود بود که به این کیفیت بود! چه نوع تربیتی وجود داشت که اساتید و مجتهدین به این نحو ظهور و بروز پیدا می‌کردند! به یاد دارم وقتی که در تابستان در مشهد مشرف بودم، یکی از آقایان برای دیدن مرحوم والد آمد. در آن موقع هنوز آن شخص به مرجعیت نرسیده بود. خیلی تعجب کردم؛ ایشان در آن مجلس مطالبی را با آن شخص مطرح کردند که خیلی برای من تعجب آور بود! راجع به کیفیت فتوادادن، کیفیت بیان مسئله که اگر این طور بشود نظر شما چیست؟ آیا می‌شود یک مطلب را برای همه گفت یا افراد فرق می‌کنند؟

من خیلی تعجب کردم که آخر او که در این ظروف وجود ندارد، او که دنبال این مطالب نیست، چرا ایشان این مسائل را دارند مطرح می‌کنند؟! ایشان مسئله‌ای را مطرح کردند که البته آن شخص هم یک جواب اشتباه و یک جواب عوضی داد که اصلاً در خود جوابش هم اشکال هست. مسئله‌ای را مطرح کردند که:

فرض کنید اگر شخصی ملّت سی سال نماز خوانده، اما کیفیت غسل را من باب مثال بلد نبوده که چطوری غسل کند. اگر از شما سؤال کنند که او

۱. مطلع انوار، ج ۳، ص ۳۸۶.

۲. رجوع شود به المفصل فی تاریخ النجف الأشرف، ج ۹، ص ۴۶ و ۴۷.

نسبت به عباداتی که انجام داده چه تکلیفی دارد، شما چه جوابی می‌دهید؟ ایشان هم جوابی داد که خیلی جواب عجیبی بود! ایشان گفت:

نه، اشکالی ندارد! به جهت اینکه در غسل کردن توالی شرط نیست که پشت سرهم باشد. ممکن است یک شخص مثلاً سرش را بشوید و بعد از مدتی طرف راستش را بشوید، بعد از مدتی طرف چپ را بشوید. این طور نیست که حتماً باید متوالیاً و پشت سرهم باشد. بنابراین نمازها دیگر درست است؛ گرچه ممکن است او جنب شده باشد، اما بالأخره در یک موقعیتی می‌شود که حالا بعد از یک هفته‌ای یا دو هفته‌ای چندتا غسل پشت سرهم بکند و در هر کدام از اینها یک طرفش شسته می‌شود!

آخر جان من، تا به آنجا برسد یک ماه گذشته است، این یک ماه را چه می‌گویی؟! تازه مگر در این یک ماه دوباره جنب نمی‌شود؟! خیلی جواب عوضی بود!^۱ اینها مهم نبود؛ آنچه که مرحوم آقا به دنبالش بودند این بود که می‌خواستند به او بگویند: «عن قریب شما مرجع خواهید شد، چطور شما می‌خواهید در میان افراد به یک نحوه‌ای فتوا بدهید که این فتوا برای هر کسی قابل اجرا نیست. چطور می‌توانید چنین کاری بکنید؟! و هر کسی یک حکم خاص به خودش را دارد.» ولی او نفهمید که اصلاً ایشان چه می‌خواهند بگویند و در چه موقعیتی بودند.

من متوجه شدم که یک مسئله و قضیه‌ای می‌خواهد برای این شخص اتفاق بیفتد؛ و الاً ایشان بیخود این مسئله را مطرح نمی‌کنند. خب ایشان هم بر آینده إشراف داشتند، بر مسائل إشراف داشتند. اینجا است که خیلی مسئله مشکل است!

اینکه امام علیه السلام و ائمه این همه بر مسئله تهذیب تأکید می‌کنند، ما یک چیزی می‌شنویم که آقا انسان باید نفسش تهذیب داشته باشد. می‌گویند: «آقا، ما هم تهذیب داریم دیگر!» نه آقا جان، هر کجا شما بخواهید بروید شیطان قوی‌تر از شما رفته آنجا، جا رزرو کرده و نشسته و شما را در کنار خود دعوت می‌کند: «بیا، در اینجا

۱. رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۴۶.

بنشین در کنار من، مقام امن و مقام اطمینان، خودم هستم، خودم پشت و پناهِ هستم و در افکار تو و در فعال تو و در اعمال تو یک یک می‌آیم و اظهار نظر می‌کنم و تو را بر آن کیفیت سوق می‌دهم! «إِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبِّي»^۱ «فقط این مسئله شامل آن افرادی نخواهد شد که مورد رحمت خاص و عنایت خاص پروردگار واقع بشوند.»

إن شاء الله در جلسات آینده بیشتر راجع به این قضیه از جهات مختلف دیگر صحبت می‌کنیم. خداوند متعال ما را موفق بدارد تا اینکه به فرموده امام صادق علیه السلام، محوریت کارهای ما را و محوریت افکار ما را و محوریت گفتار ما را تحصیل رضای پروردگار قرار بدهد!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

۱. اقتباس از سوره یوسف (۱۲) آیه ۵۳: «إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي».

سر الفتح، ص ۱۲۴: «مگر آنکه خدایم به من رحم کند!»

مجلس شمس و پنجم

لزوم تصحیح دیدگاه انسان
در انجام تکالیف الهی

۷ ربیع الاول ۱۴۲۴ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا
وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث عنوان بصری فرمودند:

عبد باید اشتغالش به اوامر و نواهی پروردگار باشد!

یعنی تمام دایره فعالیت او را همین مسئله اشتغال به اطاعت اوامر الهی و نواهی الهی تشکیل بدهد و از این محدوده پا را فراتر نگذارد و به دلخواه خود و سلیقه خود، کم یا زیاد نکند و در وهله اول قبل از اینکه دواعی نفسانی بتواند در مسیر تفکر او خللی ایجاد کند و قبل از اینکه دواعی نفسانی و خارجی، آن خلل و فرج ذهن او را در انجام یک کاری بگیرد، قبل از این مرتبه، فکر خود و ذهن خود را متوجه اوامر و نواهی پروردگار کند که او چه می خواهد، او چه انتظاری در این مورد دارد، او چه توقّعی در این مسئله از ما دارد!

راجع به این فقره عرض شد که فقره بسیار پر محتوایی است مانند سایر فقرات، و در ابعاد مختلف می تواند این فقره مورد بررسی قرار بگیرد.

در جلسه گذشته راجع به این مسئله صحبت شد که نیاز انسان به اطاعت از

اوامر پروردگار چیست؟ مسئله‌ای مطرح شد بر اینکه امروزه برداشت مردم از مسائل عبادات و تکالیف، یک برداشت تقلیدی و تبعّدی است؛ یعنی خدای متعال انسان‌هایی را که خلق کرده است آنها را ملزم کرده بر اینکه بر طبق مسائلی که از طرف افرادی مانند خود آنها در کیفیت تفکّر و در انتخاب طریق [آمده است]، از آنها تبعّداً و بدون دلیل مطالبی را قبول کنند.

طبعاً پذیرش این مطالب برای بسیاری مشکل می‌نماید، لذا در مقام ردّ و رفض این مسئله، این طور مطرح می‌کنند که این مسائل مربوط به گذشته است، امروزه فکر و عقل به واسطه ترقّیات و رشدی که کرده، می‌تواند راه‌های بهتر و ایده‌ها و مبانی بهتری را نسبت به آنچه که قبلاً مطرح شده، مطرح کند؛ بنابراین هیچ الزامی بر تعهّد و قبول مطالبی که در گذشته بیان شده نیست، و به چه دلیل انسان باید یک سری مطالبی را طوطی‌وار بپذیرد؟!^۱ به چه دلیل انسان باید خود را مقید کند که آنچه را که در ۱۴۰۰ سال پیش بر یک پیغمبری، آن‌هم در یک کشور دیگری نازل شده است این را ما بعد از ۱۴۰۰ سال قبول کنیم؟! بالأخره ۱۴۰۰ سال گذشته، از مسائل تغییرات مختلفی دیده شده، انسان‌ها دارای افکار مختلفی شده‌اند، امروزه رشد و شکوفایی علمی به طور محسوسی مطالب گذشته را دستخوش تغییرات جدّی قرار داده است، طبعاً در این زمینه مسائل اعتقادی هم از این تغییر و تحولات نمی‌تواند مستثنا باشد! اینها مطالبی است که طبعاً امروزه راجع به تبعیت بدون قید و شرط انسان از اوامر و نواهی پیامبران مطرح است و بعضی‌ها به عنوان دایهٔ مهربان‌تر از مادر در صدد توجیه و تجمیل و ظاهر سازی مناسب برای این احکام و نواهی و دستورات پروردگار برآمدند و تمام این احکام و نواهی را تاجایی که توان بیان آنها - نه توان علمی آنها - اجازه می‌دهد، [توجیه کرده‌اند]! چون علمی که در کار نیست، اینها همه ناشی از جهل است. کسی که

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت: / افق وحی.

عالم باشد، به مسائل به‌طور دیگری نگاه می‌کند. پس به عبارت دیگر تا جایی که جهل آنها قدرت دارد و توان دارد، این احکام و مسائل را با ادله‌ی ظاهری و مادی توجیه کرده‌اند. مثلاً در بیان وضو که چرا باید در وضو دو مرتبه دست‌ها تا آرنج شسته بشود یا چرا باید مسح سر و پا واقع بشود، می‌گویند: «چون بالأخره صورت و همین‌طور دست‌ها و آرنج‌ها و سر و پا بیرون است و گرد و خاک می‌خورد، لذا بایستی که اینها را شست!»^۱ خب طبعاً این مطالب، مطالب بسیار سخیفی است! اولاً این‌طور نیست که دست‌ها بیرون باشد و این‌طور نیست که سایر مواضع محلّ برای آنچه را که مطرح می‌شود قرار بگیرد، و اینها بین شستن و بین مسح کردن هم نتوانسته‌اند فرق بگذارند! مسئله‌ی نظافت و تنظیف بدن مطلب دیگری است، مسئله‌ی وضو و کیفیت شستن و مسح کردن هم مسئله‌ی دیگری است و اینها نباید باهم خلط بشود.

یا در مورد اعمال حج، انفاقات و سایر عبادات که مثلاً چرا نماز صبح دو رکعت است، [می‌گویند]: «به‌خاطر اینکه انسان از خواب برمی‌خیزد و خسته است لذا خداوند ارفاق کرده و به‌جای چهار رکعت دو رکعت گفته است!» اینها مطالبی است که شنیده می‌شود، در کتب هم می‌نویسند. عرض کردم که اینها همه ناشی از جهل است، نه ناشی از علم است!

حالا از باب تفنّن [عرض می‌کنم]: یک روز یکی از دوستان و رفقای بسیار سابق و قدیمی ما - خدا حفظش کند - با مرحوم آقا مسافرتی کرده بودند. مرحوم آقا راجع به قضیه‌ای صحبت کرده بودند که برای دوستان خیلی مُعجب بود. وقتی که آمده بودند پایین در حیاط، یکی در همان سفر می‌آید پیش ایشان و می‌گوید: آقا، شما خیلی به این علّمتان نَازید و خیال نکنید که علّمتان چیست! به‌هراندازه که شما علم دارید، جهل ما ده برابر آن است. اگر قرار بر کثرت است مال ما بیشتر است، منتها از ناحیه‌ی جهل!

۱. رجوع شود به مع الطّب فی القرآن الکریم، ص ۱۲۱ - ۱۲۳.

این بزرگواران هم ظاهراً جهلشان خیلی زیاد است، نه علم آنها! چون علم در وادی دیگری سیر می‌کند. علم عبارت است از ادراک واقع و حقایق، نه پرداختن به یک سری بافتنی‌ها و مسائل من‌درآوردی و از پیش خود مطرح کردن که هیچ ارتباطی با واقع ندارد.

در جلسه گذشته عرض شد که انسان با چه دید باید به تکالیف نگاه کند و با چه دید باید نسبت به احکامی که پروردگار توسط انبیا علیهم‌السلام نازل کرده است توجه کند، که چنانچه این توجه تصحیح بشود اولاً: در فکر تحول جدی نسبت به متابعت انسان به وجود می‌آورد؛ و در رتبه دوم: تحولی در افعال انسان و کیفیت گفتار انسان و تصوّرات انسان ایجاد می‌کند.

خدای متعال در قرآن کریم راجع به افرادی که اینها هدایت پیدا می‌کنند و یا شقاوت پیدا می‌کنند، مطلب را خیلی صریح بیان می‌کند: راجع به دسته‌ای که از زمره اشقیا هستند می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأْنَنُوا بِهَا ... * أُولَٰئِكَ مَا لَهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾^۱

«آن کسانی که امید لقای ما را ندارند، در دل رسیدن به ما را قرار نمی‌دهند، در نفس خود وصول به مقام امن و حریم ما را مدنظر ندارند، طبعاً اینها افرادی هستند که با همین زندگی دنیا راضی هستند ...»

یعنی صرفاً آمدن در این دنیا و پرداختن به مسائل دنیا، کسب و کار و رسیدن به لذات و استفاده از منافع و مصالح شخصی و همین! دیگر غیر از این، مطلب دیگری را مدنظر ندارند. خب طبعاً نتیجه‌ای که مترتب می‌شود این است که:

﴿مَا لَهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾: «اینها جایگاهشان در آتش است، و این جایگاه در آتش به واسطه اکتساب کارهایی است که انجام می‌دهند!»

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۷ و ۸.

نه اینکه ما از پیش خودمان این عمل را انجام بدهیم که حالا که آنها امید لقای ما را ندارند، ما هم پدر آنها را درمی آوریم! حالا که آنها امید لقای ما و رسیدن به مرضای ما را ندارند، ما هم می آیم از روی غرض و از روی عناد و از روی دشمنی، آنها را در یک هم چنین وضعیتی قرار می دهیم؛ حالا که آنها نمی خواهند بیایند، ما هم تلافی می کنیم!

چرا این طور است؟ چرا خدای متعال می فرماید: ﴿بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾؟ به جهت این است که خدای متعال که با کسی حقد و کینه ندارد، خدای متعال که با کسی مسئله ای ندارد. مسائل حقد و کینه و حساب و کتاب، مال بشر روی زمین است، مال انسان هایی است که این انسان ها در نفس هستند و مسائل را از دیدگاه نفس نگاه می کنند. می خواهد به یک مقامی برسد، می بیند آن شخص آمد کارهایی را انجام داد و رودست این زد و او رسید؛ کینه او در دلش پرورش پیدا می کند، در مقام برمی آید، شروع می کند مسائلی را به وجود آوردن! می خواهد به فلان منفعت برسد، می بیند شخصی آمد از گرد راه و آن منفعت و آن مصلحت را برای خود برداشت، برای مقابله با او در مقام برمی آید. مطلبی را از دست می دهد، بر فقدان آن غصه می خورد و ناراحتی او را وادار می کند برای اینکه در مقام بریاید.

تمام اینها و آنچه را که ما فعلاً در جوامع بشری مشاهده می کنیم، همه از همین قبیل است؛ یعنی ارتباطات براساس حب و بغض های نفسانی است! در این دنیا کسی برای خاطر خدا حب و بغض ندارد، در این دنیایی که ما داریم مشاهده می کنیم به خاطر خدا و جدای از مسائل نفسانی، کسی با کسی ارتباط ندارد! چون او به من آن روز سلام کرد، امروز من هم به او سلام می کنم؛ چون در فلان مجلس او جلوی من بلند نشد، من هم در این مجلس برای او بلند نمی شوم؛ چون در آن وقت من به او مراجعه کردم و مراجعه مرا بی پاسخ گذاشت، امروز که او به من نیازمند است من هم پاسخ او را نمی دهم! این «چون، چون» ها همین است که می بینید در دنیای امروز دارد دنیا را می گرداند.

پس دنیای امروز براساس جهل دارد حرکت می کند، نه براساس منطق! چند

نفر را شما در همین ایران سراغ دارید که اگر یک روز به آنها بی احترامی کردید، روز دوّم با آغوش باز از شما استقبال کند؟ چند نفر؟ بیایید به من نشان بدهید! چند نفر را ما سراغ داریم که اینها حرکتشان، رفت و آمدشان جدای از ارتباطاتِ نفسانی باشد؟ چند نفر را سراغ داریم؟ چند نفر را ما می شناسیم که در کارهای خودشان و در اعمال خودشان قبل از آنکه مطلب به مسائل نفسانی گرفتار بشود، این کلام امام صادق علیه السّلام را مورد عمل قرار می دهند؟ قبل از اینکه این قضیه در دایره نفس بگنجد، این را مورد عمل قرار می دهند؟ چند نفر واقعاً؟

نمی دانم خدمت رفقا گفته ام یا نه! یک مرتبه یادم است تقریباً حدود بیست سال پیش - یکی دو سال بعد از انقلاب - بود که من ماه رمضان در یکی از شهرستان های شمال منبر می رفتم. راجع به کیفیت ترتیب مسائل نفسانی و عدم ترتیب آن بر مسائل الهی صحبت می کردم. در آن روز این مطلب را گفتم:

همه ما این مطلب را شنیده ایم که مرحوم آقای خمینی (که البتّه در آن زمان حیات داشتند) گفته اند:

از افرادی که مسئولیت مملکت و مسائل سیاسی را دارند هر کسی خود را اهل برای این منصب نمی داند، شرعاً باید از مقام خود استعفا بدهد؛ و یا اینکه حتّی شخص دیگری را نسبت به این موقعیت و نسبت به این مقام لایق تر از خود بداند، اینها شرعاً باید کنار بروند و آن مسئولیت را به شخص دیگری واگذار کنند!

ایشان چنین مطلبی را فرموده بودند و ظاهراً این قضیه به افراد و نمایندگان مجلس إلقا شده بود،^۱ اما منظور و نظر ایشان عام بود و همه افرادی را که به هر صورت و به هر نحوی مسئولیت و پُستی داشته باشند [شامل می شد]. از این قضیه تقریباً مدّتی - شاید یکی دو سالی - گذشته بود. من در آن روزی که صحبت می کردم گفتم:

از آقایانی که در اینجا هستند سؤال می کنم: از آن زمان تا الآن چند نفر را شما

۱. رجوع شود به صحیفه نور، ج ۱۹، ص ۱۵۷.

سراغ دارید چه از نمایندگان مجلس، چه از وزرا، چه از وکلا، چه از مدیران و سایر افرادی که به هر نحوی مقامی دارند که اینها با وجود اینکه دیگران را از خودشان در این موقع لایق تر دیده اند، آمده اند استعفا کرده اند؟ یکی بلند شود به من بگوید، نشان بدهد که آقا من سراغ دارم فلان وزیر آمده اعلام کرده است: «أيتها الناس، راجع به این منصبی که من دارم، فلان شخص از من لایق تر است و او را انتخاب کنید!» چند تا تابه حال بوده است؟

اگر بگوییم که تک تک اینها خود را از همه این افراد شصت میلیون جمعیت ایران نسبت به موقعیت خودشان بالاتر می دانند که باید بگوییم این دیگر واویلا است و مسئله به نحو دیگری بررسی می شود! این مسئله که قطعاً نیست و هر کسی در فکر خودش و در نفس خودش و در باطن خودش که ﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَىٰ نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ﴾^۱ نسبت به خودش از همه واردتر است. من از شما بهتر می دانم که در درون من چه می گذرد و نقائص خودم را از شما بهتر می دانم. شما از من ظاهر آراسته ای می بینید، انتساب به مرحوم آقا می بینید که خب بالاتر از این دیگر نمی شود. از آن طرف هم این ظاهر و مدعی تبلیغ و ارشاد رسول خدا و طبعاً با این وضعیت و اینها دیگر هیچ نقطه خللی، هیچ نقطه نقصانی و هیچ مسئله ای در وجود مبارک مشاهده نمی شود. این چیزی است که نظر لطف رفقا است نسبت به بنده؛ اما خود من در آن خلوت خودم که حتی نیاز به خلوت هم ندارد و همین جا هم که نشسته ایم معلوم است که واویلا است! ظاهرش چون گور کافر پُر حُلُل باطنش قهر خدای عزوجل^۲

۱. سوره قیامة (۷۵) آیه ۱۴ و ۱۵. معاد شناسی، ج ۷، ص ۹۶:

«بلکه انسان بر خودش آگاه است؛ و اگر چه پیوسته عذرهای خودش را تحویل دهد.»

۲. کلیات اشعار، شیخ بهائی، ص ۲۱:

ظاهرت چون گور کافر پُر حُلُل وز درون، قهر خدا عزوجل
 مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر پنجم، ص ۷۴۶:
 همچو گور کافران بیرون حُلُل اندرون قهر خدا عزوجل

این زبان حال ما است. حالا هر شخصی در باطن خودش و در تفکر خودش و در مخیله خودش، می تواند مسائل خودش را بهتر از دیگران بررسی کند. شما هم همین طور، شما هم در باطن و نفس خودتان بهتر اطلاع دارید تا من نسبت به شما! حالا با توجه به این قضیه، آیا افرادی که تصدی و مسئولیت یک جایی را دارند، واقعاً واقعاً در دل خودشان و در ضمیر خودشان و در آن خلوت تنهایی خودشان، خودشان را از همه افراد مُحق تر می دانند؟! واقعاً این طور است؟! که این طور نیست! اگر نیست، پس ایشان که گفتند: «شرعاً جایز نیست در پُست خودشان باقی بمانند»، بدانید چه وادیلایی است!

پس بنابراین ما آنچه را که می توانیم در اینجا مطرح کنیم این است که وضعیت انسان و ارتباط انسان با پروردگار باید به چه کیفیتی باشد؟ خدای متعال در اینجا می خواهد بگوید: من بشر نیستم، من حب و بغض ندارم، من اصلاً نفس ندارم، من نسبت به شخص کینه ندارم، من نسبت به افراد انتساب ندارم، برای من همه افراد یکسان هستند. کدام یک از این مخلوقات پروردگار در خلقت خود اراده و اختیار و دستی داشته است؟! از افراد عادی بشر تا رسول خدا که اشرف کائنات است اگر ما در نظر بگیریم، خود رسول خدا در خلقت خود اختیاری نداشته، هیچ اختیار نداشته است! رسول خدا به همان مقدار در خلقت خود محکوم اراده و تقدیر پروردگار بوده که یک پشه ای که دارد حرکت می کند، یک مورچه ای که دارد در روی زمین راه می رود! هر دوی اینها به یک مقدار نسبت به این امر در یک کفه قرار دارند. همان طوری که یک مورچه به این کوچکی و به این صغر هیچ اختیاری در خلقت خودش نداشته و تمام مسائلی را که برای این حیوان کوچک و ذره کوچک و سلول کوچک، برای خلقت او به وجود آمده است مستند به عوالم ربوبی است و مستند به علل و اسباب ربوبی است، رسول خدا هم به همان مقدار هیچ گونه دخالتی به اندازه یک ذره نسبت به وجود خودش نداشته و از این نقطه نظر صفر محض است!

پس بنابراین آن اراده و عنایت خدای متعال نسبت به همه مخلوقات یکسان

است، هیچ تفاوتی ندارد؛ نسبت به همه به یک نحوه است، هیچ گونه فرقی ندارد. در اینجا اشخاص و افراد، انتخاب کننده هستند و راه را خودشان با اختیار خودشان انتخاب می کنند و اختیار می کنند. مطالب برای همه گفته می شود، مسائل برای همه مطرح می شود، یک شخص می آید این راه را انتخاب می کند؛ یکی می آید آن راه را انتخاب می کند. خدا برای انسان دو رفیق قرار می دهد: یک رفیقی که انسان را به هدایت، به ایمان، به تقوا سوق بدهد؛ یک رفیقی که انسان را به دنیا، به شهوات، به لذات، به بی دینی سوق بدهد. انسان در انتخاب این دو رفیق آزاد است؛ بعضی ها این را انتخاب می کنند، بعضی ها او را انتخاب می کنند. مسئله این است! راه برای همه بیان شده است، بعضی ها این طرف و بعضی ها آن طرف! این می شود رسول خدا، آن می شود معاویه بن ابی سفیان. در جلسات گذشته عرض کردم^۱ که معاویه با امیرالمؤمنین فرقهش این بود: هر دو فکر داشتند، هر دو عقل داشتند؛ او عقل را در امور الهی به کار زد، شد علی بن ابی طالب؛ او عقل را در شیطنت به کار زد، شد معاویه بن ابی سفیان! معاویه از اوّل که معاویه نبود و خیال هم نکنید که اصلاً به طور کلی این ادراک و فهم واقع از دریچه دل او بیرون شده بود، نه این طور نبود! بسیاری از افراد که از کوفه یا مدینه پیش معاویه می آمدند، من جمله صعصعة بن صوحان که آمد پیش معاویه، من جمله حُجر بن عدی که آمد، من جمله بعضی از زن ها که آمدند برای بعضی از مسائل پیش معاویه تا صحبت بکنند، وقتی که از امیرالمؤمنین صحبت می شد و آنها خاطرات امیرالمؤمنین را برای معاویه بیان می کردند، اشک از چشمان او می آمد، دروغ هم نمی آمد، یعنی واقعاً متأثر می شد!^۲

همین مأمون ملعون، کشنده امام رضا علیه السلام، تا سال ها بعد هر وقت ذکری

۱. رجوع شود به عنوان بصری، ج ۶، ص ۴۹۰ و ۴۹۱؛ ۵۷۳ و ۵۷۴.

۲. رجوع شود به الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۲۴ و ۶۲۵؛ کنز الفوائد، ص ۱۶۰ - ۱۶۲؛ المحاسن و المساوی، ص ۴۱؛ بلاغات النساء، ص ۴۷ - ۴۹. در منابع مذکور از ضرار بن ضمیره و عدی بن حاتم و ابن عباس و سودة بنت عماره نام برده شده است. (محقق)

از امام رضا در جلوی او می‌آمد، اشک از چشمانش می‌آمد، تظاهر هم نمی‌خواست بکند.^۱ این طور نبوده که اینها به‌طور کلی تبدیل به سنگ و چوب و آهن شده باشند و اصلاً تفکر و احساس [نداشته باشند]؛ نه‌خیر، این طور نبود. بالأخره اینها هم بشر بودند، منتها در همان موقع [ترتیب اثر ندادند]! خب داری گریه می‌کنی، چرا الآن حق را به فرزندش محمد بن علی^ع الجواد نمی‌دهی؟ می‌دانی که فرزندش الآن هست، این را که می‌دانی! اما چه می‌گویند؟ می‌گویند:

المُلْكُ عَقِيمٌ؛ «سلطنت پدر و مادر و انتساب نمی‌شناسد. هر کسی بر سلطنت غلبه پیدا کرد دیگر هیچ‌کس در اینجا مدّ نظر نیست؛ فرزندش هم باشد او را از میدان برمی‌دارد!»^۲

مگر پادشاه‌ها این کار را نمی‌کردند؟! مگر فرزندانشان را کور نمی‌کردند؟! مگر اعدام نمی‌کردند؟! مگر از بین نمی‌بردند؟! چرا؟ به‌صیرف تخیل اینکه یک وقت این فرزند آن حکومت را بگیرد، چشم او را کور می‌کردند، اعدام می‌کردند و از بین می‌بردند. [اگر] جرمش بیشتر بود اعدامش می‌کردند.^۳ و همین‌طور هم هست، داریم می‌بینیم دیگر! در دنیا داریم می‌بینیم چه خبر است، این یک روشی است که بوده است. نفس وقتی که بیاید غالب بشود بر قوای عقلانی و عواطف الهی انسان، همین‌گونه اَعمال را انجام می‌دهد، و این سابق و اوّل ندارد. آنهایی که می‌گویند: «انسان رشد کرده است» کجایش رشد کرده است؟! آیا دیگر این مسائل برچیده شده؟ آیا بعد از ۱۴۰۰ سال دیگر ما اثری از مسائل گذشته نمی‌بینیم؟ نه‌خیر، خیلی هم بیشتر می‌بینیم! از این نقطه‌نظر باید بگوییم: متأسفانه نه‌تنها ما رشد نکرده‌ایم، بلکه خیلی در حضيض

۱. رجوع شود به *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۲، ص ۲۴۱ و ۲۴۸؛ *الغیبة*، شیخ طوسی، ص ۷۴؛ *الفصول المهمّة*، ج ۲، ص ۱۰۲۱.

۲. رجوع شود به *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ج ۱، ص ۸۸.

۳. به‌عنوان نمونه رجوع شود به *زندگانی شاه عباس اوّل*، فلسفی، ج ۲، ص ۱۷۰ - ۱۹۷؛ *شمشیر ایران*، ص ۳۹۰؛ *جهان‌گشای نادری*، ص ۴۲۱ - ۴۲۷؛ *ایران در زمان ساسانیان*، ص ۶۴۶ - ۶۴۸.

و در ذلّت و در نزول قرار گرفته‌ایم؛ باز هم آنها! و این مطلب در همه افراد، در همه انسان‌ها وجود دارد؛ یعنی با اختیار، مطلب به دست می‌آید، نه با غیر اختیار! یک روز در جلسه‌ای مرحوم آقا راجع به این قضیه و مطلب صحبت می‌کردند و می‌فرمودند:

ابتلائاتی که برای انسان پیش می‌آید، مانند امراض و مانند سایر ابتلائات غیر اختیاری که پیش می‌آید، خیلی‌ها خیال می‌کنند که این ابتلائات باعث ترقّی انسان است، این ابتلائات باعث رشد طولی انسان است، این امراض باعث رشد طولی انسان است، حقایق را برای انسان باز می‌کند، انسان را از نقطه نظر طولی به خدای متعال نزدیک می‌کند. ایشان بیان‌شان این بود:

این ابتلائات و این امراض باعث تنظیف انسان است، باعث تصحیح انسان است، نه باعث ترقّی و رشد!

یعنی کدورت‌ها و زنگارهایی که به واسطه گناهان برای انسان پیدا می‌شود و قلب را خسته می‌کند و پوششی بر دور قلب ایجاد می‌کند، این زنگار و این پوشش، آن احساس کدورت، آن احساس سنگینی، آن احساس ماندن و درج‌زدن به واسطه این ابتلائات و امراض تصحیح می‌شود. خب راجع به این مسئله روایاتی هم داریم.^۱ اما رشد و ترقّی‌ای که برای افراد پیدا می‌شود، این رشد و این ترقّی فقط و فقط به واسطه اکتساب امور اختیاری و ارادی است؛ یعنی تا انسان به انجام امور اختیاری و ارادی نپردازد، رشد طولی برای او پیدا نخواهد شد. این رشد طولی مربوط به کسب و اکتساب است.^۲

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۲، ص ۴۴۴ - ۴۴۷؛ *من لا یحضره الفقیه*، ج ۴، ص ۳۹۲؛ *الجعفریات*، ص ۲۴۵؛ *الخصال*، ج ۲، ص ۶۳۵؛ *التمحیص*، ص ۳۷ - ۴۴؛ *جامع الأخبار*، شعیری، ص ۱۱۳؛ *بحار الأنوار*، ج ۶۴، ص ۲۳۶ و ۲۳۷ و ۲۴۴.

۲. *نهج البلاغه* (صبحی صالح)، ص ۴۷۶:

«و قال علیه السلام لیعض أصحابه فی علّة اعتلّها: "جعل الله ما كان [منك] من شكواك خطأ»

در آیه بعد می‌فرماید:

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهِمُ
الْأَنْهَارُ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ﴾^۱

آن کسانی که ایمان بیاورند و عمل صالح هم انجام بدهند. صرف ایمان کافی نیست، همین قدر اعتقاد داشتن فایده ندارد! انسان اعتقاد داشته باشد و عمل نکند در واقع اعتقاد ندارد، خودش را گول زده است! خدای متعال هدایتی که اینها را می‌کند به واسطه ایمان آنها است؛ یعنی به هر مقدار که ایمان در دل آنها رسوخ کرده باشد، به همان اندازه اینها رشد دارند. برویم ایمان خودمان را درست کنیم، برویم ایمان خود را تصحیح کنیم، برویم ایمان خود را آن‌طوری که فرموده‌اند قرار بدهیم! این مسئله، مسئله مهم است! هدایت به واسطه ایمان اینها است. به همان مقدار که نور ایمان در دل روشن شده است به همان مقدار هدایت وجود دارد، و هر چه کمتر باشد، به همان مقدار نصیب کمتر خواهد شد.

افرادی که در ارتباط با مرحوم پدر ما - رضوان الله علیه - بودند، میزان ایمان آنها و تفکر آنها به ایشان دارای مراتب مختلفی بود. یک کسی ایشان را فقط به عنوان

﴿لِسَيِّئَاتِكَ؛ فَإِنَّ الْمَرَضَ لَا أَجَرَ فِيهِ وَلَكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَيُحْتِثُّ حَتَّى الْأَوْرَاقِ. وَإِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ. وَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصَدَقِ النَّبِيِّ وَالسَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ!﴾

ترجمه: «چون یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام مریض گشت، حضرت به او فرمود: «خداوند این بیماری تو را که از آن شکایت‌مندی، موجب ریزش گناهانت قرار داده است، چه‌اینکه در بیماری اجر و پاداشی نیست ولیکن گناهان را پاک می‌کند و آنها را به‌مانند ریزش برگ‌ها می‌ریزد. و به‌درستی که پاداش در گفتار به زبان است و عمل با دست و پا (و جوارح). و خداوند سببان هر کس را که بخواهد به واسطه صدق (و خلوص) نیت و شایستگی باطن در بهشت داخل می‌کند!» (محقق) ۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۹. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۱۷:

«کسانی که ایمان به خدا آورده و عمل نیکو انجام می‌دهند، خداوند به سبب همان ایمانشان آنان را هدایت فرماید در بهشت‌های نعيم که در زیر درختانش نهرهایی جاری است.»

یک عالم قبول داشت، عالمی که ممکن است در فتاوی خودش، در مسائل خودش، در اظهار نظرهای خودش اشتباه کند و ممکن هم هست مطلب او صحیح باشد. برای او تفاوتی از نقطه نظر تفکرات و از نقطه نظر اعتقادات و مبانی با سایر افراد وجود ندارد. خب طبعاً این شخص از نقطه نظر ارتباطات، محدوده ارتباطات خود را بر همین سطح و بر همین مرتبه قرار می‌داد و دیگر اینجا حرف شنوی و اطاعت و اینها معنا ندارد. شخصی است مانند دیگران، درس خوانده، فاضل است، عالم است، مجتهد است، همچون دیگران که دارای خصوصیات و بوارز اخلاقی هستند، این شخص هم همان‌طور است، چطور اینکه این مطلب را ما در خیلی‌ها می‌بینیم.

امروزه بسیاری از افراد هستند دارای مراتب علمی و فضل، اما از نقطه نظر ارتباطات هیچ‌گونه تعهدی و تقبلی و التزامی نسبت به مطالب آنها وجود ندارد. بسیار آدم خوبی هستند، بسیار خب، اما برای خودشان! اگر انسان مطلبی را از آنها بشنود و خوب باشد می‌پذیرد؛ نباشد نمی‌شنود، بر حسب آن فکر و بر حسب سلیقه خود! اینها یک مرتبه بودند.

افراد دیگری بودند یک قدری از این بالاتر! ایشان را نسبت به معارف، فرد دارای ترکیه‌ای می‌دانستند، دارای تهذیبی می‌دانستند، دارای خصوصیات اخلاقی می‌دانستند، ولی در همین حد! دیگر بیش از این نسبت به ایشان مطلب دیگری را معتقد نبودند. خب اینها هم احترامی می‌گذاشتند و به‌طور کلی یک نوع خصوصیتی را برای ایشان در قبال سایر افرادی که می‌دیدند در نظر می‌گرفتند.

اینکه می‌خواهم خدمتتان عرض کنم، برای این جهت است که ما وضعیتی خود را در ارتباط با اوامر و نواهی الهی مشخص کنیم که در چه مرتبه‌ای هستیم و تا کجا نسبت به مسئله پیشرفت کرده‌ایم و موقعیت و مرتبه خود را بدانیم. این مسئله خیلی مسئله مهمی است! یعنی می‌خواهم این‌طور خدمتتان بگویم که مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیه - گرچه استاد ایشان بودند، اما فقط در قسمت عرفانی و ادراک حقایق از دریچه عرفان و سلوک نفسانی و قلبی و سری با ایشان در ارتباط

بودند؛ اما ایشان شخص سیاستمداری نبود، ایشان شخص فقهی نبود، ایشان شخص مفسّر و مورّخی نبود، ایشان در مسائل اجتماعی نبود؛ شخصی بود کاسب و برای خودش کسب می‌کرد و بعد هم این مطالب برای او منکشف می‌شود و تبدیل به یک استاد مبرّز اخلاقی و عرفانی می‌شود.

اما مرحوم پدر ما به واسطه خصوصیات که داشتند، در مسائل مختلف واجد این خصوصیات و بروزات و ظهورات بودند. اولاً از نقطه نظر فقهی، به اعتقاد بنده ایشان أعلم علمای عصر خود در زمینه فقهی بودند! در زمینه تفسیر، در مسائل تفسیری صاحب نظر بودند. اینکه عرض می‌کنم صاحب نظر، اهل فن می‌دانند که مسائل تفسیر قرآن به این آسانی نیست که هر کس قلم بردارد و معنایش را بنویسد! الآن بیش از دویست تفسیر قرآن از تشیع و تسنن وجود دارد، وقتی که انسان اینها را مطالعه می‌کند متوجّه مطالب و محتوای آنها می‌شود. شخصی می‌تواند این ادعا را بکند که مثل علامه طباطبائی - رضوان الله علیه - باشد.

ایشان در مسائل تفسیر قرآن صاحب نظر بودند؛ یعنی به محتوای آیات رسیده بودند. این مطلب است! و بنده غیر از یک یا دو نفر دیگر از مفسّرین را سراغ ندارم که به این مسائل رسیده باشد. تمام تفاسیر، همه اینها ترجمه است؛ آن هم ترجمه‌هایی که در ذهن و در فکر شخص است و بر اثر انتخاب و اختیار سلیقه، این مسائل قرار دارد. صاحب نظر بودن یعنی صاحب رأی بودن، وارد شدن به مطلب! این مسئله است.

در مسائل اصولی ایشان صاحب نظر بودند. در مسائل فلسفی مطالبی که ایشان مطرح می‌کردند از نقطه نظر ادله و براهین فلسفی، مسائلی بود که جای دقت داشت؛ یعنی صرفاً یک مدرّس نبودند! مدرّس زیاد است، صاحب نظر بودن یک مطلب دیگری است! نمی‌دانم این مطلب را خدمتان عرض کرده بودم؛^۱ در سال‌ها قبل، در بعد از انقلاب سنه ۴۲ که من آن موقع سنم حدود هفت یا هشت سال بود، ما در سفری که

۱. رجوع شود به عنوان بصری، ج ۳، ص ۲۸.

تابستان به اتفاق مرحوم آقا به مشهد مقدس مشرف شدیم، در جلسه سیاسی ای که در آنجا عده ای از دوستان سابق ایشان من جمله مرحوم شهید مطهری حضور داشتند و افراد سیاسی آن زمان که به ده پانزده نفر بالغ می شدند در آنجا بودند، بعد از ختم جلسه چند نفر از سیاسیون آن موقع ادعا کردند که: «تنها فردی که در روحانیت می شود به مبانی سیاسی او توجه کرد، آقای آقاسید محمدحسین است!»

این چیزی است که من از آن موقع یادم است، و آنها الآن حیات دارند. یعنی ایشان در قضایای سیاسی صاحب نظر بودند.^۱

آن وقت این شخص طبعاً در بروزات و ظهورات مختلف، با افراد مختلف نمودهای مختلفی دارد. هر شخصی یک برداشتی دارد، هر شخصی یک نگرشی دارد، و همین مطلب هم بود!

بعد از انقلاب، ایشان صرف نظر از آن دیدگاه خودشان که ما معتقد به این دیدگاه بودیم و اشراف خودشان نسبت به گذشته و آینده و مطالبی که از آینده انقلاب به بنده فرمودند که بعضی انجام شده و بعضی از آن هنوز انجام نشده و بنده نمی گویم، صرف نظر از اینها وقتی که آن جنبه سیاسی مسئله را بررسی می کردند، من فقط تأسف می خوردم که چرا یک هم چنین شخصیتی کنار است و نباید آن طور که باید و شاید از او استفاده بشود؟!

رفقا می دانند که ایشان برای اینکه نظرات خودشان را مطرح کنند از هیچ کوششی فروگذار نکردند! به نظر می رسد این مطالب را هم من قبلاً گفته باشم، البته احتمال دارد بعداً یک شرح بیشتری را در نوشتار خودم بیاورم.^۲ من فقط تأسف می خوردم! نسبت به مسائل مختلف [نظر می دادند که] باید این طور باشد، الآن باید

۱. جهت اطلاع بر دیدگاه علما و بزرگان در مورد شخصیت علمی و عرفانی حضرت علامه طهرانی

- رضوان الله علیه - رجوع شود به *افق وحی*، ص ۵۳۰ - ۵۳۳.

۲. رجوع شود به *مهر فروزان*، ص ۱۳۱ - ۱۴۶.

این کار انجام بشود، الآن نباید این کار انجام بشود! و دقیقاً تمام آنچه را که گفتند - والله العظیم - قسم می خورم که ذره به ذره اش انجام شد و انجام خواهد شد؛ آن هم دقیق، نه به طور کلی! این یک دیدگاه عرفانی است که همراه با آن بینش سیاسی است که آن انجام می شود.

همان طوری که عرض کردیم، افرادی که در ارتباط با مرحوم پدر ما بودند دارای مراتب مختلفی بودند. خب آن معاندین را که کنار بگذاریم که چه نحوه با ایشان برخورد کردند و جای بحث این مسائل نیست، آن افرادی که با ایشان حُسنِ نظر داشتند از این قبیل بودند.

بعضی ها ایشان را یک قدری بالاتر از این می دانستند، یعنی اطاعت از ایشان را در خارج از محدوده عقلانی و خارج از محدوده منطقی ساخته خود و پرداخته خود می دیدند. من با بسیاری از این افراد که صحبت می کردم، اعتقاد اینها نسبت به مرحوم والد به این کیفیت بود که: «ما ایشان را در بیان مسائل صادق می دانیم. اگر ایشان به ما بگویند: "من مصلحت تو را در این می بینم که مثلاً الآن از این آپارتمان یا از این ساختمان خود را پایین بیندازید و به هلاکت برسانید" من انجام می دهم!» و انجام هم می دادند، نه اینکه دروغ بگویند! یعنی نسبت به ایشان از نقطه نظر فکری و از نقطه نظر عقلی آن قدر ایمان داشتند که می دانستند در قبال این عملی که انجام می دهند، روز قیامت حجت دارند و یک هم چنین شخصی اشراف بر این مسئله دارد؛ اما همین ها در آنچه که عقل آنها نسبت به روابط و مسائل اجتماعی با ایشان در تضاد بود، عمل نمی کردند! خیلی عجیب است!

ببینید، مراتب ایمان را توجه کنید: شخص برای از بین بردن خودش هم حاضر است! دیگر بالاتر از این شما چیزی سراغ ندارید که انسان خودش را از بین ببرد. شخص در اجرای منویات و اهداف یک بزرگ حاضر است تا این مقدار هم جلو بیاید، اما نسبت به آنچه که در تضاد با مسائل اجتماعی او است، نتواند خودش را تطبیق بدهد! این چیست؟ همین جا از چهره ها پیدا است که شما به این تضاد و

تناقضِ نفسی پی می‌برد که این شخص در ایمان خودش کامل نیست و ناقص است! اگر شما به این مقدار نسبت به قضیه معتقد باشید، خب باید تتمه این را هم معتقد باشید؛ این که نمی‌شود!

و از جمله این افراد آنهایی بودند از علما و بزرگان که اینها با مرحوم آقا بودند، اما در مسائل اجتماعی، دیگر ایشان را کنار گذاشتند که خدمتتان عرض کردم، و وقتی استادشان از ایشان سؤال کردند:

چرا شما به آنها نگفتید آنچه را که خیر و صلاح آنها است؟ و چرا آنها نسبت به شما این اطاعت را نداشتند؟

ایشان در پاسخ گفتند:

اگر می‌گفتم می‌ترسیدم که عمل نکنند، لذا ما از اول این مسئله را بستیم!^۱ ببینید، خود آنها معترف بودند بر اینکه آنچه را که به دست آورده‌اند از ایشان است، خودشان معترف بودند بر اینکه تنها کسی را که دیده‌اند ایشان است، خودشان معترف بودند بر اینکه این تغییر و تحولات از ناحیه ایشان است؛ اما آن میزان از ایمان و آن مقدار از تفکر صحیح نسبت به این ولی خدا در آن مرتبه‌ای نیست که تمام وجود

۱. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۲۰۷:

«به‌خاطر می‌آورم زمانی که برای یکی از محترمین از تلامذه ایشان حادثه‌ای رخ داده و به رحمت خدا رفته بود، در سوریه بین ایشان و استاد عظیم‌الشأن، عارف بی‌بدیل و انسان کامل، حضرت آقای حاج سید هاشم حداد - قدس الله تربته الزکیة - ملاقاتی دست داده بود. مرحوم حداد به ایشان می‌فرماید:

چرا شما به فلان آقا امر نکردید که وارد بعضی از مسائل نشود و خود را از اشتغال به بعضی مسائل دور نگه دارد تا این حادثه برای او پیش نیاید؟!

مرحوم والد - رضوان الله علیه - اظهار می‌کنند:

آقا اگر من ایشان را نهی می‌کردم اطاعت نمی‌کرد، لذا نخواستم در یک مخالفت صریح و تجزیه بر امر و نهی الهی قرار گیرد و عواقب سوئی برای ایشان به وجود آید.

در این حال مرحوم حداد سری تکان دادند و فرمودند:

ایشان همانند سیب نارسی بود که قبل از کمال و رشد و نضج از درخت فرو افتاد!

آنها را دربربگیرد، تمام حرکات آنها را دربربگیرد و تمام افکار آنها را اشغال کند؛ مقداری را باقی می‌گذارد یا بیش از مقداری را باقی می‌گذارد یا به عبارت دیگر مقداری را اشغال می‌کند و بقیه را باقی می‌گذارد!

اینجا است که وقتی من به ایشان می‌گفتم: «اینها تا چه مقدار با شما هستند؟» ایشان می‌فرمودند:

اینها یک دهم‌شان را به ما دادند، نه دهم را برای خودشان نگه داشتند! ببینید این یک دهم دادن چه تغییراتی به وجود آورده است و چه آثاری در شخص ایجاد می‌کند، و ببینید آن نه دهم چه می‌کند؟!^۱ مرحوم آقا که شد علامه طهرانی با این خصوصیات، پس برای چه شد؟ دیگر همه می‌دانید، ده دهم را داده بود، نه یک دهم، نه دودهم، نه سه دهم؛ همه ده دهم را تسلیم کرده بود! اینجا است که خدا افراد را به مقتضای ایمانشان هدایت می‌کند: ﴿يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ﴾. یک دهم دادی، یک دهم به تو می‌دهیم؛ نه دهم دیگر خبری نیست! دودهم دادی، به اندازه دودهم؛ سه دهم و همین‌طور تا اینکه تمام دایره قلب و دایره نفس در اختیار باشد!

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۴۵:

«روزی به مرحوم والد - رضوان الله علیه - عرض کردم: "دیشب در خواب دیدم در اطاقی نشسته بودیم و آقای مطهری نیز در مقابل شما نشسته بودند و شما مطالبی می‌فرمودید که الآن به یاد ندارم. آقای مطهری سر به زیر انداخته بودند و در عین اینکه حرف‌های شما را قبول نداشتند، ولی از باب ادب سخنی بر زبان نمی‌آوردند. تا اینکه مطالب شما تمام شد و ایشان هم چنان ساکت تا به آخر فقط به مطالب گوش می‌دادند."

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - فرمودند:

بله، بله، مطلب همین است! ایشان فقط یک دهم وجود خود را تسلیم ما کرده بود و الآن کارهایشان مانند سابق نیست؛ و حتی سفری را که به خارج کرده بودند و برای مذاکره با رهبر انقلاب به فرانسه رفته بودند نیز بدون مشورت با من انجام شده است و فقط موقع حرکت پیش من آمدند و گفتند: "می‌خواهم به فرانسه بروم، آیا شما مطلبی دارید که آن را به آقای خمینی بگویم؟" من چند مسئله را به ایشان تذکر دادم.

چه کسی این طور است؟ آن کسی که به فرمایش امام صادق بیاید تمام اشتغال خودش را در اوامر و نواهی الهی قرار بدهد، نه یک مقدارش را! ما با شما هستیم تا مسائل سیاسی، از آن به بعد به اختیار خودمان! خب اینکه همه اش نیست. لذا ما به ایشان پیشنهاد می کنیم که ای کاش شما روایت امام صادق را می خواندید، روزی دو بار مطالعه می کردید تا در همه امور پیرو باشید، تا در همه امور به دنبال باشید. هم شما رفتید، هم آقا رفت؛ حالا آنجا فهمیدی چه کلاهی سرت رفته است؟ حالا هر دو رفتید دیگر و الآن هیچ کدام از اینها در میان ما نیستند.

ما به این مسائل و شایعات و تبلیغات و اینها نباید نگاه کنیم! آن طرف چه خبر است؟ آن طرف چه می گذرد که از آن خبر نداریم؟ بله، اینجا سرو صدا خیلی زیاد است، اینجا داد و بیداد خیلی زیاد است. و اینها باید برای ما زنگ خطر و ندای عبرت باشد! ما با شما هستیم تا وقتی که در مسائل شخصی و خانوادگی ما دخالت نکنید، آنجا به بعد نه دیگر، ما نیستیم! ما با شما هستیم تا وقتی که در مسائل شغلی ما دخالت نکنید، از آنجا به بعد دیگر نیستیم! پس چه شد؟ اینجا را زدیم، اینجا را زدیم، اینجا را زدیم! و هر کسی به هر مقداری که نفس او توان دارد به آن مقدار پا به عرصه وجود می گذارد، به آن مقدار که توان ندارد عقب می کشد! یکی می آید جلو، [یکی نه]!

بارها عرض کرده ام که در زمان پیغمبر هم بودند. در همین جریان سیدالشهدا بعضی ها آمدند با حضرت تا مکه، بعضی ها آمدند تا کربلا، بعضی ها آمدند تا نیمه راه! آن شخص دیگر که اسمش را فراموش کرده ام^۲ آمد به سیدالشهدا گفت: «من با تو شمشیر می زنم تا وقتی که احساس کنم دیگر مسئله تمام است، وقتی که احساس کردم می روم.» امام گفت: «خودت می دانی!» و این بخت برگشته آمد در روز عاشورا هم بود

۱. رجوع شود به *أنساب الأشراف*، ج ۳، ص ۱۸۰؛ *وقعة الطف*، ص ۱۶۶ و ۱۷۶؛ *وقعة صفین*،

ص ۱۴۰ و ۱۴۱؛ *الارشاد*، ج ۲، ص ۷۵ و ۸۱ و ۸۲؛ *مثير الأحزان*، ص ۵۳ و ۵۴.

۲. ضحاک بن عبدالله مشرقی. (محقق)

و اتفاقاً جنگ هم کرد، ولی وقتی که دید نه، همه یکی یکی شهید شدند و حضرت تنها ماند گفت: «خدا حافظ شما، ما به عهدمان عمل کردیم.» حضرت فرمودند: «به سلامت!» و گذاشت رفت! ^۱ همه جور بوده‌اند و همه جور هستند. تعجب می‌کنید، ولی نه! یعنی این مقدار را می‌گوید. خب لعل اینکه این در همان جنگ کشته بشود، بالأخره فکر این را هم می‌کند دیگر، یعنی مسئله کمی نیست، حلوا که خیر نمی‌کنند، تیر است و شمشیر است و سنگ است و نیزه! این که می‌گوید من می‌آیم و جنگ می‌کنم، شاید هم [کشته شود]، ولی همین که می‌گوید: «اگر بینم نمی‌توانم می‌روم» امام حسین هم نگاهش می‌دارد. به عزرائیل می‌گوید: «به این کاری نداشته باش!» تمام نیزه‌هایی که می‌آید، تمام تیرهایی که می‌آید امام حسین همه را نگه می‌دارد؛ به این کار نداشته باشید، این باید برود، این نباید کشته بشود! چرا نباید این کشته بشود؟ چون کربلا فقط باید تک بماند، کربلا فقط همه‌اش باید بشود الگو و همه‌اش بشود تابلو! یک ذره اگر در کربلا نقطه ضعیفی وجود داشته باشد، دیگر آن کربلا نیست. برای این، امام حسین نگه می‌دارد! نه، این را [کار نداشته باش]؛ هر چه می‌خواهد بزند، بزند.

در تواریخ و افسانه‌ها و اسطوره‌ها نقل می‌کنند و می‌گویند که آن تورانیان برای اسفندیار یک زره درست کرده بودند که هر چه تیر و نیزه و فلان می‌خورد هیچ چیز به آن کارگر نمی‌شد. ^۲ خب ممکن است حالا آن طوری باشد، ممکن هم هست نه، همان علل و عوامل غیبی بیایند و نگه دارند. مگر ما معتقد نیستیم هیچ برگی از درخت بی‌اجازه نمی‌افتد؟ این باید بیاید، و چون در نیتش این است که با امام حسین نیست، حضرت می‌گوید: «بسیار خوب، ما نگاهات می‌داریم. نمی‌گذاریم یک خال به تنت بیفتد. اگر سی هزار جمعیت تو را احاطه کنند و از هر طرف ده تا موشک به طرفت بیاید» همه را ما منحرف می‌کنیم. یک سوزن و یک تیر نمی‌گذاریم به تو بخورد و یک

۱. أنساب الأشراف، ج ۳، ص ۱۹۷؛ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۴۴۴ و ۴۴۵.

۲. رجوع شود به شاهنامه فردوسی، ص ۷۴۳ و ۷۵۰؛ راز روین تنی اسفندیار، ص ۲۴.

مو از سرت کم بشود.» بعد هم که تمام شد بفرمایید بروید. اینها هم یک عده هستند. اینجا دیگر ما خودمان باید تصمیم بگیریم که تا چقدر هستیم و تا چقدر جلو می‌آییم. راه باز است، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید راه ما بسته است، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من آمدم قبول نشدم، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید! آن روز که رفتی پیش فلان آقا یادت می‌آید انسان می‌گذارند، آدم سرش را پایین می‌اندازد! آن روز که رفتی پیش فلان آقا یادت می‌آید چه از ذهنت خطور کرد؟ بفرمایید اینجا نوشته شده است. به‌خاطر همان خطور از این مسئله محروم شدی! آن روز که داشتی می‌آمدی، یادت می‌آید چه بر ذهنت گذشت؟

رفقا شما خیال می‌کنید مسائل همین‌طور گتره می‌گذرد؟ قضایا و مسائلی که در امور زندگی، در امور کاری، در حال خودمان و در نفس ما دارد برای ما پیش می‌آید، همین‌طور است؟ اموری که بر ما جاری می‌شود با تمام افکار ما و تخیلات ما و تصوّرات ما انطباق مستقیم و یک تناسب مستقیم دارد. یک دیالوگ مستقیم بین این مسئله و بین آن وجود دارد. امکان ندارد ما بتوانیم به‌اندازه‌ی سر سوزنی از این مسئله تخطّی کنیم! آن‌چنان دقیق است، آن‌چنان دقیق است!

یکی از رفقا داشت برای من نقل می‌کرد که در یک جریانی مرحوم آقا چند نفر از رفقا را خواسته بودند برای اینکه مسئولیتی به آنها بسپارند و یک کاری به آنها بدهند. این شخص همین‌که داشت می‌آمد در منزل آقا از ذهنش خطور کرد که اگر این قضیه به فردا موکول می‌شد بهتر بود، چون من فلان کار را دارم، ولی در عین حال چون آقا احضار کرده‌اند دیگر استاد است و نمی‌شود که آدم [حرفش را] زمین بگذارد. او هم که [می‌فهمد]، سر هر کس را که کلاه بگذاریم اینجا دیگر نمی‌شود کلاه سر کسی برود!

می‌گفت: همین‌که آمدیم در آنجا، وقتی که همه کارها را تقسیم کردند، یک دفعه به این آقا که رسید اصلاً تمام شد و دیگر نیاز به این آقا نبود! ایشان گفتند: آقا، دیگر این مسئله تمام شد و شما خیلی لطف کردید. إن شاء الله برای وضع دیگری شما را خبر می‌کنیم.

مسئله تمام شد، یعنی برای آن مسئولیتی که قرار بود سپرده بشود دیگر جای خالی

نماند که ایشان در آن مسئولیت قرار بگیرد. بعد هم چه کار می‌کنند؟ این‌طور نمی‌گویند که خیال نکن ما در راه فهمیدیم، بلکه شروع می‌کنند به خندیدن [و می‌گویند]: «خب إِنْ شَاءَ اللَّهُ موفق باشید، إِنْ شَاءَ اللَّهُ مَقْضَى الْمَرَامِ باشید، خداوند شما را تأیید کند و مأجور باشید!» تا در دلش هم چیزی نماند؛ اما نمی‌داند که از کجا خورده است!

اینها را هم اینها بلدند؛ خیلی خوب بلدند و کارشان را خیلی دقیق انجام می‌دهند، به‌طوری‌که تمام کامپیوترهای دنیا همه مات می‌مانند در اینکه چطور برنامه‌ریزی دارد می‌شود! قشنگ این برنامه‌ریزی‌ها می‌شود و هیچ‌کس در این برنامه دست ندارد. دست من و امثال من و اینها اصلاً نیست، خودش می‌آید و انجام می‌گیرد و می‌رود و همه حلقه‌هایی هستیم که این حلقه‌ها در این برنامه‌ریزی‌ها وجود دارد و اینها دارد جابه‌جا می‌شود. یک فکر در ذهنش آمد، همان نگاهش داشت!

و از این قبیل مطالب إلی‌ماشاء‌الله از بزرگان نقل شده و کارهایی که انجام شده است. در ارتباطاتی که انجام می‌شود، در ازدواج‌هایی که انجام می‌شود، در شغل‌هایی که انجام می‌شود، تمام اینها براساس فرمول دقیق ریاضی و تناسب دقیقی است که بین ما و نفس ما و آن پدیده‌هایی که در خارج و خارج از وجود ما دارد انجام می‌شود در ارتباط است؛ خیلی دقیق! تا بیاید اعتراض بکند، پرونده را جلوی می‌گذارد: «بفرمایید، شما این کار را کردی!» مگر کسی می‌تواند دیگر حرف بزند؟! مگر کسی می‌تواند دیگر اعتراض کند؟! خب اینها برای چیست؟ اینها برای همین است.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

از نقطه نظر طولی باید با اختیار و با اکتساب باشد و بدون اختیار و بدون اراده، این رشد طولی انجام نخواهد گرفت.

بله، ابتلائات و امراض و گرفتاری‌ها باعث تصفیة نفس می‌شود، باعث تزکیه می‌شود، باعث رفع کدورت و رفع زنگار می‌شود، اینها همه هست و در روایات هم هست و آثارش را هم انسان می‌بیند و مشخص است؛ اما از نقطه نظر طولی، عمل می‌خواهد، آن‌هم عمل با اختیار! تا بلند نشوی و نماز نخوانی این رشد پیدا نمی‌شود،

تا این عمل را انجام ندهی این رشد پیدا نمی‌شود؛ و این عمل هم باید براساس تفکر صحیح باشد، براساس ایمان باید انجام بشود! تا این گذشت محقق نشود، رشد برای ما پیدا نمی‌شود؛ باید این گذشت باشد! تا این ارتباط الهی در ما و در ارتباطات ما حاکم نباشد، ما همین‌طور دور خود می‌چرخیم!

اینها مسائلی است که برای خود آنها هم اتفاق افتاده است! در کتاب/نور ملکوت مشاهده کنید که ایشان راجع به آن قضایای مسجد صحبت می‌کنند. این مسائلی را که ایشان در آنجا بیان کرده‌اند در ارتباط با خودشان و خانواده و در ارتباط با خودشان و افرادی که در مسجد هستند، تمام اینها مسائل ما است که دارند بیان می‌کنند،^۱ همه اینها جریاناتی است که دارد بر ما می‌گذرد. اینجا را رفقا بروند مطالعه کنند و دقیقاً این مسائل را در نظر بگیرند و بنا بگذارند بر اینکه امور خود را و کارهای خود را و ارتباطات خود را بر این اساس قرار بدهند. و رفته‌اند و بررسی کرده‌اند و انجام داده‌اند و نتیجه‌اش را هم گرفته‌اند آنهایی که رفته‌اند انجام داده‌اند. واقعیت دارد، راهی است که رفته شده، آنگاه برای مردم دارد بیان می‌شود. اینها از پیش خود نیامده‌اند بگویند و همین‌طور یک چیزی بخوانند و بروند بالای منبر برای مردم [بگویند، بلکه] راهی است که خودشان رفته‌اند و آثارش را دیده‌اند و به آن رسیده‌اند و مشاهده کرده‌اند، آنگاه حالا دارند بیان می‌کنند: «بفرمایید، این است که ما رفته‌ایم و به آن رسیده‌ایم، شما هم بفرمایید بروید و برسید، شما هم همین راه را انتخاب کنید. اگر جور دیگری می‌خواهید انتخاب کنید آن هم بفرمایید!» پس بنابراین آیه شریفه می‌فرماید: آنچه که بر سر ما می‌آید به واسطه خودمان است. در یک آیه دارد:

﴿فَلَمَّا أَتَيْنَاهُمْ إِذَا هُمْ يَبْعُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَأْتُهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾^۲

۱. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۸۰-۹۳.

۲. سوره یونس (۱۰) آیه ۲۳. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۵:

وقتی که اینها در دریا هستند، آن حالت اضطرابی که برای آنها در دریا به واسطه امواج ایجاد می‌شود، تعلق آنها را به علل و عوامل مادی و فیزیکی می‌کند و قطع می‌کند. دیگر قضیه تمام شد و مشخص است که وضعیّت چطور است. فقط یک تعلق می‌ماند که به عوامل متافیزیکی قرار می‌گیرد؛ یعنی آن تعلّقات مادی همه قطع می‌شود و آن تعلّقات معنوی که به واسطه قلب و به واسطه نفس وجود دارد، بروز و ظهور می‌کند. می‌بیند دیگر مسائل و علل و اسباب مادی کنار رفته و آنچه را که حق می‌پنداشته، بطلانش مشخص شده است. یک موج می‌آید بیست متر، حالا می‌خواهید چه کار کنید؟ تمام شد! آیا می‌توانید دریا را ساکت کنید؟! بله، یک وقت یک کسی می‌تواند دریا را ساکت کند، خب بکند. می‌گویند:

فلان بزرگ داشت در دریا حرکت می‌کرد، امواج آمد و کشتی داشت غرق می‌شد. همه دست به دامن این شخص شدند. آمد کنار دریا ایستاد و گفت: «آرام باش!» دریا آرام شد! گفتند: «چه شد آقا؟!». گفت: «یک عمر او گفت من حرف گوش دادم، الآن هم من یک دفعه گفتم او گوش داد!»^۱

خب اینها مسائلی است که انسان می‌رسد و مطالبی است که علی‌کلّ حال بالآخره یک‌هم‌چنین مطالبی هست؛ اما افراد عادی، مردم و آنهایی که نسبت به آن مسائل چشمشان باز نشده، قلبشان متّصل نشده، علل و عوامل را فقط در مادیات می‌بینند و می‌خواهند این حقایق را در ارتباطات فیزیکی مشاهده کنند، یک‌مرتبه می‌بینند تمام

«و چون ما اقیانوس را آرام نمودیم و طوفان را برداشتیم و موج‌های متراکم آرام شد و آنان را به ساحل امن رسانیدیم، باز آنان به دنبال ستم و تجاوز می‌روند و در زمین خدا بدون حق و مجوزی غدوان می‌کنند! ای مردم، بدانید که این ستمی که روا می‌دارید، عکس‌العمل آن به خود شما برمی‌گردد و در حقیقت به خود ستم نموده‌اید، و این عملی را که برای نفع خود انجام می‌دهید و از راه ستم و تجاوز به دیگران است، نفع شما نیست بلکه عین ستمی است که به خود روا داشته‌اید!»
 ۱. در *احیاء علوم الدّین*، ج ۱۰، ص ۸۳، مضمون قریب به این حکایت با عبارت «أطعتُ اللهَ فیما أمرنی و نهانی، فَسألْتُ اللهَ فأعطانی» آمده است. (محقّق)

شد دیگر! یعنی همین ارتباطات فیزیکی برای آنها آمد و مسئله را واقعیت جلوه داد. مگر همین‌ها نیست؟ بالأخره این امواج هم ناشی از یک سری علل و معلولات است. بسیار خوب، حالا این را چه کارش کنیم؟ دیگر با خود علل و عوامل مادی چطور بجنگیم؟ خود این دیگر پیش آورده است. اینجا است که قلب خواهی نخواهی متوجه ماورای ماده می‌شود، دست خودش هم نیست، ملجّد هم باشد همین است.

خب ما این دریا را آرام می‌کنیم و این کشتی تا کنار ساحل می‌آید، اما همین که پای اینها به خشکی می‌رسد دوباره سر جای اوّلشان برمی‌گردند:

﴿يَبْتَغُونَ فِي الْأَرْضِ بَغْيَ الْحَقِّ﴾؛ «اینها بدون حق شروع به بغی و ستم می‌کنند و به اعمالشان ادامه می‌دهند!»

بعد خدا می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾؛ «این ستمی که می‌کنید بر خودتان است!»

خودتان می‌دانید، هیچ ارتباطی با ما ندارد و مسئله اصلاً به ما مربوط نیست و تصوّر نکنید بر اینکه حالا اگر شما بیایید عمل خلاف انجام بدهید ما جایگاهمان در آنجا برای اینکه شما را نگه‌داری کنیم کم می‌آید؛ نه، یک جهنّم درست کرده‌ایم که هر چه در آن بریزی، دریای آرام و اقیانوس آرام است، هر چه در آن بریزی طوری‌اش نمی‌شود! شما تمام جمعیت زمین را بریزید در دریا تکان نمی‌خورد و هیچ طوری‌اش نمی‌شود، فقط آبش یک میل یا دو میل بالا می‌آید و الا هیچ تفاوت دیگری نمی‌کند! خدا می‌گوید: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِلْجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأَتْ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾.^۱ خیالتان از جهنّم جمع باشد و هیچ نگران نباشید! آن جایگاه خوب و گرم و نرم که درست

۱. سوره ق (۵۰) آیه ۳۰. معاد شناسی، ج ۳، ص ۳۰۵، تعلیقه ۱:

«در روزی که ما به دوزخ می‌گوییم: "آیا با این کثرت افرادی را که در تو انداخته‌ایم، پُر شدی و سیر گشتی؟" دوزخ در پاسخ گوید: "من باز اشتها دارم، آیا زیاده بر این هم هست؟!"»

کرده‌ایم، آن قدر وسعت دارد که یک روز به جهنم می‌گوییم: ﴿هَلْ أُمْتَلَأْتِ﴾؛ «پر شدی یا نه؟!» می‌گوید: ﴿هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ﴾؛ هنوز چیزی نفهمیده‌ام. یک گوشه من را چند نفر ریخته‌ای آن وقت می‌گویی: ﴿هَلْ أُمْتَلَأْتِ﴾؟! نه، هنوز ما خیلی جا داریم! لذا رفقا از جهنم ناراحت نباشیم، چون در آنجا جا به وفور و به فراوانی وجود دارد؛ اگر می‌خواهیم نگران باشیم نگران آن طرف قضیه باشیم! چرا؟ چون بدون عمل این مسئله انجام نمی‌شود. ﴿إِنَّمَا بَغْيُكُمْ عَلَى أَنْفُسِكُمْ﴾؛ «ستمی که می‌کنید بر خودتان است!»

خب این مسئله تا این مقدار روشن شد که خدای متعال نفس انسان را و این وجود را به نحوی خلق کرده است که استعداد برای کمال و استعداد برای ضلال را در وجود او قرار داده است. این مسئله به این کیفیت است. بعد در اینجا این اوامر و این نواهی موجب به فعلیت رسیدن آن استعدادات و به فعلیت رسیدن این استعدادات خواهد شد.

و اینها را هم عرض کردیم که مسائلی که مربوط به اوامر و نواهی پروردگار است، اینها یک مسائل تعبّدی نیست که صرفاً انسان مجبور باشد یک زوری را تحمل کند، یک فشاری را تحمل کند و خود را مقید ببیند که اگر این عمل را انجام ندهد نتیجه او این خواهد شد. خب این معنا ندارد! چرا باید زور باشد؟ چرا باید فشار باشد؟ چرا کسی باید به انسان زور بگوید؟ چرا کسی باید به انسان تحکم کند؟ از اینجا بیرون می‌آید. اما اگر ما این دیدگاه خود را تصحیح کنیم، مسائل اطاعت اوامر پروردگار چه در زمینه عبادی و چه در زمینه غیر عبادی، صرفاً دستوراتی است که خداوند این دستورات را برای خود بقای ما قرار داده است.

در جلسه قبل گفتیم: ما که در این دنیا آمدیم اگر با این دید نگاه کنیم که با این خصوصیات و با این استعداد و آمادگی که داریم و با این نتایجی که می‌بینیم و با این اهدافی که در جلو داریم و با آن حقایقی که مشاهده می‌کنیم، اگر خدای متعال شریعت و دینی برای ما نمی‌آورد، آن وقت ما در روز قیامت به خدا اعتراض نمی‌کردیم؟!!

من باب مثال کارخانه‌ای یک دستگاهی بیرون می‌دهد، ولی کیفیت عملش را در روی کاغذ نمی‌نویسد؟ انسان چه کار می‌کند؟ خب می‌سوزاند! اگر فلان کارخانه بگوید که فرض کنید برای روشن کردن باید این کلید را زد ولی شما اشتباه بزنید، خب دستگاه می‌سوزد. باید از برق ضعیف استفاده کنید، ولی انسان همان برق قوی را متصل کند دستگاه می‌سوزد. اگر راجع به کیفیت و راه‌اندازی آن دستورالعمل ندهد، چه مفاسدی به بار می‌آید؟

یک وقت خدا انسان را جور دیگری خلق می‌کند مانند حیوانات و مانند سایر [مخلوقات]، خب آن یک حساب و کتاب جدایی دارد؛ ولی نه، همین ما و همین انسان که دارای این افکار و این قوه عاقله و این خصوصیات و این استعداد برای رسیدن به کمال است و این مطالبی را که داریم، حالا یا از آن مطلع هستیم یا نیستیم ولی بالأخره در روز قیامت که مطلع می‌شویم و متوجه می‌شویم که چه مسائلی بوده و ما خبر نداشته‌ایم، متوجه می‌شویم چه عوالمی بوده و ما غافل بوده‌ایم؛ آن وقت اگر خدا در اینجا ما را بدون شریعت و بدون دین و بدون راهنما همین طور رها کند و [بگوید]: خودتان می‌دانید - دیگر بهتر از این که نمی‌شود، نه زوری بالای سر ما هست، نه فشاری، نه تضییقی - هر کسی هر کاری دلش می‌خواهد بکند، همین قدر به همدیگر تعدی نکنید، هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید؛ نماز می‌خواهید بخوانید یا نخوانید، روزه می‌خواهید بگیرید یا نگیرید، اصلاً من هیچ حکمی را نمی‌آورم. هیچ مسئله‌ای را مطرح نمی‌کنم، هیچ کاری نمی‌کنم، هیچ هیچ هیچ! در روز قیامت که افکار ما دگرگون می‌شود و چشم ما باز می‌شود و مطالبی را می‌بینیم و احساس حسرت و غبن می‌کنیم، آیا جا دارد به خدا اعتراض کنیم یا نه؟! جا دارد دیگر؛ این یک مسئله روشن است. خدا می‌گوید: «آنجا نمی‌خواهد اعتراض کنی، بفرما این هم دین!» حالا این قضیه کجایش دیگر زور است؟ کجایش دیگر تحمیل است؟ تو می‌خواهی به کمال برسی، این هم دستورات! تو می‌خواهی به آن فعلیت برسی، این هم آن راهی که برای تو قرار دادیم؛ منتها درست باید رفت، آن چنان که هست باید

رفت، نه آن چنان که هر جا مطرح می شود؛ این مهم است! پس مسائل، اوامر و نواهی، اوامر و نواهی ای نیست که از روی فشار باشد، بلکه از روی آن مبنای منطقی و صحیحی است که آن مبانی به مقتضای خلقت انسان مطرح شده است.

فلهذا مطلبی که از این مرتبه به مرتبه دیگر می خواهیم منتقل بشویم این است که انجام هر دستور از دستورات اسلام و کفّ نفس و پرهیز از هر نهی از مناهی اسلام یک تأثیر خاص در یک بُعد از وجود انسان دارد؛ یعنی اگر شخصی بخواهد مراتب کمالی خود را طی کند و آنها را به فعلیت برساند، باید این دستورات را کاملاً اطاعت کند، نه اینکه بعضی از آن را انجام بدهد و بعضی از آن را انجام ندهد! به همان مقداری که انجام ندهد، از آن مراتب فعلیت او کم می آید.

و این مسئله نیاز به یک بحث دیگری دارد که تصوّر می کنم رفقا به اندازه کافی خسته شده اند، البتّه خود من هم خسته شده ام. إن شاء الله برای جلسه بعد راجع به این مسئله می پردازیم که چطور احکام و نواهی اسلام ارتباط مستقیم با شاکله وجودی ما دارد، نه اینکه یک مسائل من درآوردی باشد و طبق نظر اشاعره که قائل به این هستند که خدای متعال مصلحتش بر این تعلق گرفته که این نحوه اوامر را بر مردم القا کند، این نحوه تشریع را القا کند، می توانست جور دیگری بگوید، می توانست یک نحوه دیگر بگوید، می توانست سهل تر بگیرد، می توانست مطالب را عوض بکند، چون خدا گفته، ما هم مجبوریم بر اینکه اطاعت کنیم؛ اما یک ارتباط منطقی بین عمل انسان و بین خصوصیات نفس انسان و کمال انسان وجود ندارد! خدا گفته این کار را بکن، می کنیم. خدا گفته نماز صبح دو رکعت است، [می گوییم] دو رکعت است. خدا گفته نماز چهار رکعت است، چهار رکعت است. حج را این طور انجام بده، انجام می دهیم.^۱ إن شاء الله در جلسه بعد بعضی از مسائل را از بزرگان که به اسرار این عبادات

۱. رجوع شود به شرح المواقف، جرجانی، ج ۸، ص ۲۰۲-۲۰۶.

مربوط می شود خدمت رفقا عرض می کنیم . إن شاء الله خداوند متعال همه ما را مشمول عنایت خودش قرار بدهد، آن فهم صحیح و ادراک صحیح و ایمان واقعی به صحّت طریق - که این خیلی مهم است - و آن تفکر صد در صدی که می تواند بالاترین مرتبه از نصیب را قسمت انسان کند، به ما عنایت کند و ما را مشمول عنایات مقام ولایت در دنیا و آخرت بگرداند!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شمس و شمس

رابطه عمل و نفس انسان
تأثیر آن در کیفیت سیر و سلوک

۲۱ ربیع الاول ۱۴۲۴ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

وَجُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ.^۱

امام صادق علیه السلام در حدیث شریف عنوان به این جمله می‌رسند که: «عبد در مقام عبودیت باید تمام اعمال و کردار خود را صدر صد منطبق کند با آنچه که خدای متعال امر می‌کند و از آنچه که خدای متعال نهی می‌کند.» در جلسات اخیر که صحبت از این قضیه به میان آمد و تا حدودی راجع به قسمت اول از بیان این کلام توضیحاتی داده شد، برای بسیاری از دوستان سؤالاتی پیش آمد که بسیاری از آنها به‌طور مشافهه و حضوری و بسیاری هم با نامه این مطلب را متذکر شدند که چرا ما آثاری بر اعمال و بر رفتار خود در درون خود مشاهده نمی‌کنیم؟ و مگر نه این است که طبق مطالب گذشته باید هر عملی یک اثر نفسانی در وجود انسان باقی بگذارد؟ پس چطور این آثار در بسیاری از موارد مشاهده نمی‌شود؟

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

قبلاً و پیش از آنکه به آثار اعمال در نفس و بر کیفیت ترقی نفس پردازیم - البته به طور اجمال - چون از این مطلب در آینده صحبت به میان خواهد آمد و راجع به بسیاری از اعمال و کرداری که یک عبد و یک سالک در مقام عبودیت و سلوک باید به آن پردازد در حدود ظرفیت و وسعت اطلاع، مطالبی به عرض رفا و دوستان می‌رسد؛ اما به طور اجمال، امروز یک قدری راجع به این مسئله صحبت می‌شود.^۱

این مطلب مورد اتفاق همه بزرگان و اساتید فن در سیر و سلوک بوده و هست که بدون شک و بدون شبهه، اعمالی را که انسان در مقام عبودیت به آن اعمال می‌پردازد، قطعاً یک اثر نفسانی بر روح او و بر ضمیر او به جای خواهد گذارد؛ چه خود انسان نسبت به این مطلب اطلاع داشته باشد یا نداشته باشد.

افراد به واسطه اختلافاتی که در وجود خودشان و در شاکله خودشان دارند، دارای دو مرتبه متفاوت هستند؛ و بین این دو مرتبه، مراتبی هم وجود دارد. همان‌طوری که از نقطه نظر ظاهر، دو فرد یک جور و یک قسم نمی‌توانند باشند و اختلافات ظاهری بین افراد در همه اقشار مختلف وجود دارد، در خصوصیات باطنی و نحوه اتصال نفس به برزخ و مثال و ملکوت هم این اختلافات وجود دارد. افراد از نقطه نظر ظاهری دارای اشکال مختلف هستند، دو نفر یک قسم نیستند؛ البته ممکن است بسیار شبیه باشند و حتی تشخیص بین آنها مشکل باشد، ولی دقیقاً یک جور نخواهند بود. استعدادات افراد دارای مراتب مختلف است، روحیات هر کس با دیگری تفاوت دارد، بین دو تا برادر از همه جهات، از نقطه نظر ظاهر و مسائل باطنی، همگونی و یکسانی وجود ندارد؛ حتی اگر از نقطه نظر ظاهر همانند باشند، اما از نقطه نظر باطن و مسائل نفسانی متفاوت هستند. بین پدر و بین پسر مشابهاتی وجود دارد، ولی بالآخره اختلافاتی هم ممکن است باشد.

۱. با توجه به عدم تناسب حالی که داشتم و حتی احتمال می‌دادم که به واسطه خستگی و بعضی از مسائل نتوانم در این مجلس شرکت کنم، ولی علی‌کل حال خداوند تا اینجا توفیق داد، از این به بعد هم با خدا است که تا کجا بتوانیم بکشیم!

یکی عقلش بیشتر است، یکی استعدادش بیشتر است، یکی حافظه‌اش بیشتر است، یکی از نقطه نظر اخلاق و رفتار دارای خصوصیات است که در دیگری نیست؛ علی‌کلّ حال این یک مسئله مُشاهد و بدیهی و متعارف است، دو نفر یک جور نیستند. این از نقطه نظر خصوصیات مُلکی و یک قدری خصوصیات غیر مُلکی و ملکوتی!

همین طور از نقطه نظر کیفیت ادراک عالم مثال و عالم برزخ، افراد یک قسم نیستند، دو نفر یک جور نیستند. شما می‌بینید و چه بسا در بین خود، این مطلب را بارها شنیده‌اید که بعضی‌ها زیاد خواب می‌بینند، بعضی‌ها کم خواب می‌بینند، بعضی‌ها یک حدس‌های غیر متعارفی دارند؛ مثلاً دیده شده است یک حرفی زده می‌شود، بعد فردا اتفاق می‌افتد، حالا آن شخص هم که آن حدس را زده اصلاً خودش متوجه نبوده است. بعضی‌ها نه، یک‌هم چنین مطلبی را ندارند. چرا این مطلب وجود دارد؟ چرا بعضی‌ها زیاد خواب می‌بینند؟ چرا بعضی‌ها کم خواب می‌بینند؟ چرا بعضی‌ها دارای این حدس هستند؟

اینها اختلافات اتصال نفوس انسان با مثال و با ملکوت است. نوعاً این مطلب در اطفال بیشتر به چشم می‌خورد تا در بزرگان! انسان هر مقدار که بزرگ می‌شود آن کیفیت اتصال با مثال و با ملکوتش کم می‌شود، مگر اینکه در یک موقعیتی قرار داشته باشد که این اتصال را مستحکم‌تر کند. بسیاری از بچه‌ها هستند قبل از اینکه قضیه‌ای بخواهد اتفاق بیفتد آنها در خواب می‌بینند، یا قبلاً حدس می‌زنند. خیلی اتفاق افتاده، بنده هم خودم نسبت به این مسئله تجربه خیلی زیادی دارم، از دوستان، رفقا، بچه‌هایشان و غریبه‌ها خیلی از مسائلی را که اتفاق می‌افتد، اینها قبلاً در خواب می‌دیدند یا همین طور مطرح می‌کردند و درست هم بوده است.

در آن زمان که سونوگرافی و این وسائل جدید تشخیص هویت یا به عبارت دیگر ماهیت جنین وجود نداشت، خب مشخص نبود و با یک آثار و قرائنی می‌گفتند که این پسر است یا دختر. زن‌ها در میان خودشان یک قرائنی داشتند، حالا گاهی درست درمی‌آمد و گاهی اشتباه بود، گرچه حالا اینها هم خیلی دقیق نیست و اشتباه هم دیده شده است!

در یک مورد بنده خودم در یک جایی بودم که یک مخدّره‌ای حامله بود و قرار بود یک ماه دیگر زایمان کند. صحبت این بود که این پسر است یا دختر یا اسمش چه خواهد شد. شخصی آنجا بود و طفل هم بود، گفت: «این بچه پسر است و وقتی هم که به دنیا می‌آید، اسمش را مصطفی می‌گذارند.» حالا یک ماه مانده بود به اینکه به دنیا بیاید! بعد که به دنیا آمد، پسر بود و در اسمش اختلاف بود. بالأخره بعد از اختلافات زیاد قرار بر این شد که به شخصی مراجعه بشود و او اسمش را «مصطفی» گذاشت. حالا این از کجا فهمید؟ این قضیه و نظایر این قضیه بسیار دیده شده است و یک مسئله متعارفی است.

برای خود من هم در دوران طفولیت اتفاق افتاده است. بسیاری از قضایایی را که بعداً باید اتفاق بیفتد من در خواب می‌دیدم و حتی بعضی از اوقات مرحوم والد می‌خواست از ما پنهان کند و ما قضیه را لو می‌دادیم! فرض کنید ایشان می‌خواستند مسافرتی بروند، بلیط هم گرفته بودند، کسی هم خبر نداشت، حتی والده ما هم خبر نداشت. از چند روز قبل من می‌رفتم به والده می‌گفتم: «آقا جان روز یک‌شنبه می‌خواهند بروند کربلا، بلیطشان هم آنجا است.» این یک مسئله متعارفی بود و خیلی باعث تعجب نیست. همه بچه‌ها دارند، کم‌و زیاد دارد، بعضی‌ها بیشتر نسبت به این قضیه حسّاس‌تر هستند، بعضی‌ها کمتر هستند.

این کیفیت اختلاف بین افراد از نقطه نظر اتصال به مثال است، چون این قضایا به مثال و ملکوت سُفلی برمی‌گردد، ملکوت علیا و اینها یک مسائل دیگری دارد که برگشتش به عوالم معنا است؛ اما از نقطه نظر تمثّل صورت و اشراف به صور و قضایا و حوادث آینده و یا گذشته، این نحوه اتصال در افراد متفاوت است و این هیچ دلیلی بر بالا بودن یا پایین بودن شخص نیست که حالا این کسی که الآن نسبت به این مسئله اشراف دارد، او دارای ارتقاء و رشد روحی و نفسی واقع شده، یا اینکه آن کسی که واجد این مسائل نیست در یک مرتبه پایین‌تری است؛ نه، این قضیه این طور نیست! همان‌طوری که خصوصیات ظاهری افراد باهم تفاوت دارد، خصوصیات باطنی افراد

در اشراف بر مسائل عالم مثال و عالم برزخ هم متفاوت است.

قبلاً خدمت رفقا عرض کرده بودم^۱ که یک نفر آمده بود پیش مرحوم آقا و راجع به یک موقعیت خاص مرحوم آقا خبر داده بود،^۲ درحالتی که از نقطه نظر عرفان بین حالات ایشان و بین حالات عرفا و اولیای خدا تفاوت، تفاوت فاحشی است؛ اما در آن مرتبه‌ای که آن شخص وجود داشته، توانسته آن موقعیت ایشان را در همان مرتبه ادراک کند و چون بالاتر از آن مرتبه نبوده، نتوانسته از علل این موقعیت و این مرتبه اطلاع پیدا بکند، لذا بر ایشان اعتراض کرده و این را یک نقصی پنداشته، درحالی که مطلب از اینها بالاتر بوده است.^۳ این یک خصوصیتی است که افراد نسبت

۱. رجوع شود به گلشن اسرار، ج ۱، ص ۵۳۰.

۲. رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۴، ص ۲۸۰.

۳. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۵:

«یکی از محترمین از علماء در ملاقاتی که با ایشان در مشهد مقدس داشتند، راجع به قرائت نماز شب و فوائد آن مطالبی فرمودند؛ و از آنجا که ایشان در آن زمان به کسالت سکنه قلبی دچار شده و در بیمارستان بستری بودند، نماز شب احیاناً در بعضی از اوقات از ایشان فوت شده بود و تذکر به ایتیان صلاة اللیل آن عالم محترم بدین جهت بوده است.

به یاد دارم این حقیر در همان ایام پس از شنیدن این مسئله، مطلب را برای دوستان و رفقا قدری باز نمودم و عرض کردم:

افراد عادی گرچه دارای مراتبی از معنویت و نورانیت بوده باشند و صاحب کرامات و ریاضات و مکاشفات باشند، ولی سعه علمی و اشراف وجودی آنها بر اولیاء الهی و عرفاء بالله فقط محدود به عالم مثال و برزخ است؛ و حتی اگر بالاتر هم بوده باشند، باز در مرتبه ملکوت که مربوط به عالم نفس است قرار دارند و از آنجا که هنوز رفض کلی انانیت و حیثیت‌های بشری و تعلقات نفسی در آنها به انتها نرسیده است، لذا وجود آنان با وجود بالصرافه حضرت حق معیت و اتحاد پیدا نکرده و آثار و شوائب غیریت مانع از ورود در حریم اطلاقی و لایتناهی حضرت حق می‌باشد و با کسانی که توفیق تشرف به حضور سلطان پیدا نموده‌اند بیگانه‌اند و از دور به مبهمات و مجملاتی نظاره می‌کنند و اصلاً و ابداً اطلاعی از آنچه که در آن مرتبه از تجرد و توحید می‌گذرد و چه نجواها و سر و سرها و خلوت‌ها و دادوستدها که عاشق با معشوق در عالم وحدت و اتحاد انجام می‌دهد ندارند!

به این مسئله پیدا می‌کنند.

البته خود افراد در ارتباط با این مسئله باز دارای حالات مختلفی هستند. بعضی‌ها آنچه را که واقع شده و آنچه را که هست ولو در رتبه‌های مختلف، آن را

در آن مرتبه فقط حق است که در صور مختلف تجلی می‌نماید و او است که به اشکال گوناگون به جلوه‌نمایی می‌پردازد؛ گاه به صورت راکع و ساجد به نماز برمی‌خیزد، و گاه به صورت مریض و مبتلا در منزل و بیمارستان خود را می‌نمایاند. در آن مرتبه دیگر تفاوتی نیست بین اشکال مختلف و ادوار متفاوت؛ زیرا در آن مرحله فقط حق متجلی است و جلوه در آنجا دیگر رونقی ندارد و بازاری به دست نمی‌آورد. در آنجا تمام، نماز است و رکوع است و سجود است و خلوت است و عبادت است و همه یک چیز است و آن جلوه حق است!

و اما از آنجا که ما از این مرتبه غافلیم و حقیقت را در صورت و جلوه، نه در متجلی و ذوالصوره می‌یابیم و مشاهده می‌کنیم، فقط آنچه را که صورت مثالی آن در عالم برزخ منکشف می‌شود حق می‌پنداریم، و غیر آن را عدم به حساب می‌آوریم و حکم به معدومیت آن می‌نماییم و بر نبود آن ایراد و اشکال و اعتراض می‌نماییم.

آری، این اخباری که دلالت بر مقام انس و قرب به حق دارد که می‌فرماید: «لِي مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَسْعُهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ»،* اشاره به همین مقام است؛ یعنی مقامی که قابل صورت‌بندی و شکل‌گیری نمی‌باشد تا در عالم برزخ، ملائکه و نفوسی که مطلع‌اند از آن اطلاع حاصل نمایند. آنجا عالمی است بدون صورت و بدون شکل و بدون مقدار و بدون کیفیت، و آن کسی که به عالم مثال وارد شده است چگونه می‌تواند از آن حالات مطلع گردد؟! این محال است و ممتنع!

بنابراین علت اعتراض و ایراد آن عالم محترم به مرحوم والد - قدس الله نفسه - این بود که ایشان صورت مثالی نماز شب را در عالم برزخ مشاهده نکرده بود و حق هم با او بود؛ اما از آنجا که به مراتب بالاتر دسترسی نداشته و به مرحله خلوت و انس مرحوم والد، ابدأً آشنایی و اطلاعی به هم نرسانیده بود، در مقام نصیحت و تذکر برآمده نسبت به آداء نماز شب توصیه می‌نمود؛ درحالی که آن بزرگ در حیطه وحدت با حق، هزارها بار بلکه میلیون‌ها مرتبه، و اصلاً چه بگویم هر چه مقایسه شود باز مسئله ناقص و ناتمام است، در حالتی بود که عقل و تخیل از وصول به آن مرتبه عاجز و کمیتش لنگ است!

آری، این است فرق بین عارف و غیر، و بین اهل توحید و سایر افراد از هر طبقه و دسته!*

* مرآة العقول، ج ۱۵، ص ۴۶۹؛ روضة المتقین، ج ۱، ص ۳۰۰؛ تفسیر الصافی، ج ۱، ص ۱۱۸؛ بحار الأنوار، ج ۱۸، ص ۳۶۰؛ جامع الأسرار، ص ۲۷. با قدری اختلاف در مصادر.

مشاهده می‌کنند. بعضی‌ها نفسشان، صورتِ مانندِ واقع را برای آنها مجسم می‌کند و آنها تصوّر می‌کنند این واقعیت دارد! بسیاری از پیشگویی‌هایی که افراد می‌کنند و برخلاف از آب درمی‌آید به‌خاطر همین مسئله است که تصوّر می‌کنند حالا که فلان خواب را که دیدند درست بوده، این خوابی هم که الآن می‌بینند این هم درست است! و بسیاری از خطراتی که برای سُلّاک پیدا می‌شود همه به همین جا برمی‌گردد، یعنی از نقطه‌نظر ارتباط با عالم مثال و برزخ و ملکوت، نسبت به بعضی از مسائل اِشراف پیدا می‌کنند و مطلع می‌شوند و گمان می‌کنند مطالبی را که هم در این زمینه به‌دست آورده‌اند، مانند اینها است و لذا می‌آیند و به آن ترتیب اثر می‌دهند و گمراه می‌شوند! از جمله افرادی که چون بدون استاد خواسته بود قدمی بردارد و حالاتی پیدا بکند و به همین مسئله مبتلا شد، همین شخصی است که در بعضی از کتب از او به‌عنوان استاد اخلاق اسم برده می‌شود؛ مرحوم حاج ملاّ آقاخان زنجانی که ایشان از افرادی است که من دیده‌ام در این کتبی که اخیراً نوشته شده و در کوچه و خیابان خیلی پراکنده است، از ایشان به این نکته و به این خصوصیت تعبیر آورده می‌شود که استاد اخلاق و مردِ راه‌رفته و دستگیر و کذا و کذا و مسائلی که در این زمینه هست. ایشان از جمله افرادی است که راه او مورد تأیید نیست و با راه بزرگان و اولیا و عرفا تفاوت دارد، زیرا ایشان سرِ خود به بعضی از اعمال دست زد و همان‌طوری که از کلمات ایشان پیدا است و منکر دستگیری استاد بود و کفایت توسّل به ائمه را در محاورات خودشان پیشنهاد می‌کنند، خود ایشان به همین مسئله مبتلا بودند؛ یعنی ایشان دارای حالاتی بود و چه‌بسا بعضی از این حالاتش درست بود، بعضی از مشاهداتش درست بود، و چون این مشاهدات و این حالات زیرِ نظر یک شخص خبری قرار نگرفته بود، این موجب می‌شد که نفس در بعضی از مراتب مکاشفه و تمثّل، صورت غیرِ رحمانی را به‌جای رحمانی بگذارد و شیطان از دریچه تصوّر و تمثّل صورّ جاذبه، به این موقعیت جنبه روحانی و جنبه رحمانی بدهد!

ایشان راه افتاده بود و تصوّر کرده بود نائب امام زمان علیه‌السلام است و باب

امام زمان علیه السلام است، همه مردم را از این ده به آن ده، از این شهر به آن شهر به سوی حضرت دعوت کرده و آشوبی بپا کرده بود که: «حضرت می خواهند ظهور کنند، مردم چرا نشسته اید؟! در خواب غفلت گرفتار هستید! برخیزید، راه بیفتید!» و همین طور با افراد برخوردهایی می کرد و اگر یک فردی با او مقابله می کرد، به او اعتنا نمی کرد و برخورد می کرد و همین طور به این کیفیت ادامه داد.

خب ببینید، این که الآن می آید و این ادعا را می کند، یک منشائی دارد، یک علتی دارد. آن علت چیست؟ ادراک باطن است. بالأخره باطن او، او را تحریک برای انجام این عمل می کرد، از سر خود که این کار را نمی کند. حال، آن باطن در چه موقعیتی قرار دارد؟ آیا موقعیت باطن واقعاً إشراف به واقع است؟ که امام زمان به کسی دستور نمی دهد! پس این باطن ناشی از تسلط شیطان بر این نفس و به کارگیری این نفس به واسطه تجمیل و تصویر صوری است که بتواند او را گول بزند. صورتی را برای او به وجود بیاورد، خصوصیتی را برای او به وجود بیاورد که همچون مطالب راست و درستی که قبلاً اتفاق افتاده، او را هم راست می پندارد، او را هم صحیح می پندارد. به دنبال مطلب می رود درحالی که اصلاً بین او و بین مسئله کجا! چه تفاوتی وجود دارد! چه ارتباطی باهم وجود دارد؟! اصلاً ارتباط وجود ندارد! و بعد می آید و در مقام واقع می شود و با افراد دیگر معارضه می کند.

همین شخص به واسطه تسلط همین افکار و آثاری که برایش بود، از طرف همان مأموری که او را امر کرده بود، دستور پیدا کرد فلان شخص را که جزء معارضین است اصلاً إعدام کند، چون این الآن جلوی ظهور حضرت را گرفته است، این الآن باعث شده که حضرت ظهور نکند! و کمر به قتل این بیچاره بسته بود، این بیچاره ای که گفته بود: «برو پی کارت این حرف ها چیست؟! زمان ظهور چیست؟!» گفتند: «نه، او باید إعدام شود، این اصلاً مانع است، او نمی گذارد، او مردم را تحریک می کند!» و می خواست او را إعدام کند که لطف و عنایت سیدالشهدا علیه السلام، در قضیه ای که مرحوم آقا -رضوان الله علیه- برای من نقل کرده بودند، شامل حال او شد و او را متوجّه کرد.

بعد متوجه شد که تمام این افکار و این مکاشفات و این صور و این اعمالی که الآن به دنبال آن بود و دیگران را ملزم به رعایت اینها می‌کرد، تمام اینها از شیطان بوده است. وقتی که می‌رود در کنار چشمه‌ای می‌نشیند و به مسائل فکر می‌کند و از این قضیه‌ای که می‌خواسته اتفاق بیفتد همین‌طور در تفکر بوده، یک مرتبه شیطان بر او مجسم می‌شود و می‌گوید: «خوب سرت را کلاه گذاشتم!» و این به واسطه توسل‌اتی بود که به سیدالشهدا علیه السلام داشته و برای او دستگیر شد.^۱

اما چون نفس او و حال او در تحت تربیت استاد نبود، این مسئله تا آخر عمر همراه او بود، مطالبی که انجام می‌شد همراه او بود؛ من جمله از کارهایی که ایشان انجام می‌داد اینکه به مجلس سیدالشهدا علیه السلام خیلی احترام می‌گذاشت، این به جای خود محفوظ! وقتی که ایشان صحبت می‌کرد همه را منقلب می‌کرد و چه می‌کرد.^۲ اما اگر یک قضیه غیر عادی در مجلس اتفاق افتاده بود و می‌خواست اتفاق بیفتد، این شخص پافشاری می‌کرد و می‌خواست آن مسئله را افشا کند. فرض کنید که یک شخص یک خلافتی کرده و بعد آمده در این مجلس شرکت کرده، بلند داد می‌زد: «ای کسی که فلان خلاف را انجام داده‌ای، از مجلس سیدالشهدا برو بیرون!» حالا جمعیت هزار نفر، دو هزار نفر نشسته‌اند، یک بیچاره‌ای هم آمده در اینجا و حالا یک خلافتی کرده است. حالا کرده که کرده، چرا می‌خواهی آبرویش را ببری؟! این است مرام پیامبران؟! این مرام ستار العیوبی است؟! این مرام، مرام ائمه است؟! قضیه این‌طور بوده است؟! و بعد اگر شخص ترتیب اثر نمی‌داد، خب رها نمی‌کرد؛ [می‌گفت]: «بلند می‌شوی یا بگویم؟! این قدر تکرار می‌کرد تا آن شخص با حالت خجالت و شرمندگی می‌رفت، و اگر نه می‌گفت: «تو ای آقای که فلان جا نشسته‌ای، تو دیشب فلان کار را نکردی؟! دیروز نکردی؟! دروغ نگفتی؟! بلند شو بیا بیرون! مجلس ما

۱. رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۸۲ و ۲۸۳.

۲. رجوع شود به پرواز روح، ص ۹۰.

را مکدر کردی، مجلس سیدالشهدا را مکدر کردی! باید خارج بشوی!»^۱

کدام امام حسین راضی است به اینکه تو بیایی منبرش را به این کیفیت بروی؟! کدام امام حسین راضی است که تو بیایی آبروی یک مؤمن را ببری؟! کدام امام حسین راضی است که تو بیایی در مجلسش با این حرف‌های دنی و غیر متعارف - که از یک انسان عادی که با یک اخلاق متعارف در اجتماع زندگی می‌کند [سر نمی‌زند] - این‌طور بخواهی آبروی مردم را با این الفاظ ببری؟! آن امام حسین به کمرت بخورد! کی گفته بلند شوی بیایی؟! اینها برای چیست؟ برای همین نکته است؛ اختلاط بین مشاهدات شیطانی و مشاهدات رحمانی انسان را به اینجا می‌رساند که آن معیار را از دست می‌دهد، آن ملاک و مایز بین حق و باطل را از دست می‌دهد.

بله، بزرگان هم این‌چنین بودند، ولی چه جور؟ با هزار نکته لطیف و با هزار

۱. رجوع شود به پرواز روح، ص ۱۵۰؛ سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ۱۳۷ - ۱۳۹:

«در همان سفری که پس از چهارده سال بعد از فوت معظم‌له به زنجان رفته بودم و به مناسبتی به منزل اول عالم زنجان وارد شدم، به آن عالم بزرگ گفتم: من چهارده سال قبل، زیاد به زنجان آمده بودم. فرمود: در چه ارتباطی به زنجان می‌آمدید؟ گفتم: با مرحوم حاج ملا آقا جان رفیق بودم و به خاطر او می‌آمدم.

فرمود: او گاهی کارهای خلافی هم انجام می‌داد. گفتم: مثلاً چه می‌کرد؟

فرمود: من شنیده‌ام او گاهی روی منبر می‌گفت: «آی فلانی، تو که جنب هستی، یا مادرت را عاق کرده‌ای، چرا در مجلس ما نشسته‌ای؟» و او را مفتضح می‌کرد؛ این حرام است! و من هرچه خواستم از ایشان دفاع کنم و ثابت نمایم که این موضوع صحیح نیست، معظم‌له قبول نکردند.

همان روز عصر به سر قبر ایشان رفتم، دیدم مرقد پاکش در میان قبرستان عمومی زنجان بدون هیچ امتیازی واقع شده. با خود تصمیم گرفتم که مقبره‌ای برایش بسازم. شب در عالم رؤیا حاج ملا آقا جان را دیدم. اول از ایشان سؤال کردم که در کجای بهشت سکونت دارید؟ فرمود: دربان حضرت سیدالشهدا هستم.

گفتم: آقای... (منظورم عالم بزرگ زنجان بود) درباره شما مطالبی را می‌گفت که مرا متأثر کرد و من نتوانستم ایشان را رد کنم. فرمود: هرچه بود، ما را به محبت شما بخشیدند! (که منظورش محبت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام بود.)»

ظرافت! الآن این مطلب به ذهنم آمد، نمی‌دانم خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه! علی‌کل‌حال می‌گوییم: یکی از رفقای که قبلاً ما بیشتر با آنها حشرونشر داشتیم، آوازه موقعیت و مطالبی را که مرحوم والد - رضوان الله علیه - داشتند شنیده بود، به قصد تشرّف و زیارت علی بن موسی الرضا و در ضمن هم زیارت مرحوم آقا از یکی از شهرستان‌ها به مشهد آمده بود. خودش برای من قضیه را تعریف می‌کرد. شب علی بن موسی الرضا را زیارت کرد و شنیده بود که صبح در منزل ایشان مجالس روضه است. وقتی آمده بود که آن مجلس تمام شده بود و همه رفته بودند و یک عده کمی بودند برای تنظیف و بقیه رفته بودند. صبح که می‌خواست بیاید، از خواب که بلند می‌شود متوجه می‌شود که احتیاج به حمام دارد، اما می‌گوید اگر من بخواهم بروم طبعاً مجلس منقضی می‌شود و دیگر موقت به زیارت ایشان نمی‌شوم. با همان حال می‌آید در منزل و در کنار می‌نشیند. خب همه رفته بودند و وسایل چای و اینها هم تمام شده بود. در دلش شروع می‌کند با خودش غرزدن: «ای بابا، آمده‌ایم اینجا کسی یک چای هم جلوی ما نگذاشته است!» خب حالا تمام شده دیگر!

گفت: «همین که من داشتم با خودم این را می‌گفتم که این چه وضعی است؟! این چه روضه‌ای است؟! این چه آقای است ما تعریفش را شنیده‌ایم؟! آمدیم اینجا یک چای هم به ما ندادند! حالا روضه تمام شده که شده و...» یک دفعه دیدم درب اطاق باز شد، آقا بیرون آمدند و در گوشش گفتند:

این دفعه خواستی بیایی اینجا اول غسل کن بعداً بیا!

بعد رو کردند [به رفقا و فرمودند]:

آقا، یک چای هم برای ایشان بیاورید!

التفات می‌کنید؟! این روش، روش بزرگان است. بله، می‌آید مطلب را تذکر می‌دهد، ولی دیگر آبرویت را جلوی بقیه نمی‌برد. میز بین حق و بین باطل با ملاک‌های انسانی و بشری و فطری که مطابق با وجدان، مطابق با عقل و مطابق با سیره و سنت بزرگان است، در افرادی که آنها در تحت تربیت هستند قرار می‌گیرد. چرا بزرگان

این قدر تأکید می‌کنند بر اینکه انسان نیاز به استاد دارد؟ برای چه؟ برای همین مسائل! حالا این چیزی نیست. چرا این قدر بزرگان تأکید می‌کنند بر اینکه انسان نمی‌تواند سرِ خود عملی را انجام بدهد؟!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

ضَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ؛^۱ «کسی که دارای ملکه حکمت است، کسی که دارای حالت میز بین حق و باطل است، کسی که دارای میزان و شاغول سنجش خطا و صحت است، اگر شخصی بدون مشورت و بدون ارتباط با این فرد بخواهد حرکت کند به گمراهی می‌افتد!»

چرا به گمراهی می‌افتد؟ برای همین مسئله! برای اینکه نفس دارای صور مختلف و حالات مختلفی است که یک در هزار آن بر ما منکشف است، ۹۹۹ تایش از ما مخفی است، بسیاری از موارد از ما مخفی است! انسان وارد می‌شود، عمل می‌کند و بعد به اشتباه می‌افتد و بعد می‌گویند: «نگاه کنید ببینید، اگر این صحیح است پس چرا باید این طور باشد؟» خب این به راه نرفته است.

بنابراین صرف اطلاع داشتن بر عالم مثال، این موجب کرامتی نیست که حالا فرض کنید دیده شده که می‌گویند: «آقا، فلان شخص از نیت خبر می‌دهد! فلان شخص از فردا خبر می‌دهد!» یا در کتاب‌ها می‌خوانیم: به منزل فلان کس رفتیم و گفت: «آقا، چرا در منزل دعوا کردی؟ با اهل بیت دعوا کردی؟ با خانمت دعوا کردی؟»

بعضی از اینها صحیح است و به واسطه ارتباط با عالم مثال این مسئله منکشف می‌شود، اما در همه اوقات قضیه این طور نیست؛ باید شخص کامل باشد، باید شخص به همه علل و اسباب طولی در مرتبه تقدیر و مشیت وارد باشد تا بتواند سلسله را تا آخر نگاه کند، نه یک مقدار! لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

خواب دیدن دلیل بر رشد نیست، چه بسا دلیل بر هبوط است، دلیل بر ضعف

۱. تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۳۲۶؛ الفصول المهمّة فی معرفة الأئمّة، ج ۲، ص ۸۵۹؛ کشف الغمّة، ج ۲، ص ۱۱۳، با قدری اختلاف.

است! و خواب ندیدن هیچ وقت دلیل بر توقّف نیست، چه بسا دلیل بر رشد است!

مراتب مختلفی که انسان طیّ می کند، آن مراتب مختلف در هر مرتبه ای یک اقتضایی دارد! چه بسا یک شخص دارای مشاهداتی باشد، وقتی ترقّی می کند دیگر آن مشاهدات از او گرفته می شود، دیگر چیزی ادراک نمی کند. بعد دوباره به یک مطلب می رسد، نحوه مشاهده تغییر پیدا می کند. و چه بسا شخص در یک مرتبه ای دارد رشد می کند، به واسطه خطاهایی که مرتکب می شود پایین می آید و وقتی پایین می آید، می بیند عجب، چه مشاهداتی شروع شد؛ این طرف، آن طرف! خیال می کند دارد رشد می کند و همین او را زمین می زند! الآن نمی بایست این مطالب برای او روشن بشود. لذا بسیاری از افراد در ارتباط با بنده راجع به این مسئله سؤال کرده اند: «چرا ما کم مشاهده می کنیم؟ چرا مطلب این طور است؟ در فلان جا بودیم این طور می دیدیم، وقتی که مراجعت کردیم دیگر این فیوضات از ما گرفته شد. در آنجا دارای یک هم چنین مسائلی بودیم و یک هم چنین حالاتی داشتیم، الآن فرق کرده است.» هیچ کدام اینها دلیل بر رشد نیست، مگر اینکه مشاهدات انسان از طریق صوری و تصویر به مشاهدات معنا برسد که از آن تعبیر به مشاهدات روحانی و یا مشاهدات بدون صورت و یا مشاهدات عقلانی می کنند. در آنجا آن مشاهدات موجب نزول و هبوط نیست؛ لذا بسیاری از افراد در این مطلب گیر هستند!

هر عملی از اعمالی را که انسان انجام می دهد، قطعاً و به طور یقین و متأكّد، آن اثر خاصّ به خود را - که به واسطه آن اثر خدای متعال الزام کرده - بر نفس انسان باقی می گذارد؛ اما این دلیل نمی شود بر اینکه انسان آن اثر را مشاهده کند، این دلیل نمی شود بر اینکه انسان آن اثر را ببیند. چرا؟ چون اثر یک اثر نفسانی است و نفس دارای مراتب مختلف ملکوت و برزخ و مثال و بالاتر است. ارتباط انسان با آن عوالم، موجب بروز و ظهور این اثر در آن عالم و در آن مرتبه است. اگر انسان به واسطه خصوصیت شاکله ای که دارد و خصوصیت آن جنبه های نفسانی که دارد، ارتباط او

با آن عوالم برزخ و مثال کم باشد - که این دلیل بر نقص نیست - نمی تواند به این زودی زود آن آثار را در درون خود بفهمد.

بله، کسی که خبیر باشد تشخیص می دهد که این الآن در او اثر گذاشته یا نگذاشته است. کسی که وارد باشد متوجه می شود که این الآن در چه مرتبه ای هست، این چه آثاری بر آن مترتب است. و بسیاری از مسائل از اینجا نشئت می گیرد. توفیقاتی را که انسان پیدا می کند، خود انسان خبر ندارد که این توفیقی که الآن پیدا شد برای چیست؟ برای آن کاری است که دیروز کرده است! یا اینکه به عکس، اگر خطایی انجام بدهد، یک توفیقی از او فوت خواهد شد که علتش را نمی تواند پیدا کند. این به واسطه آن خطایی است که کرده است! حتی یک خطور خطا و از روی اشتباه موجب می شود که سلب توفیق بیداری شب از انسان بشود. بارها این مطلب را بزرگان فرموده اند که یک خطور این قدر اثر می گذارد، چه برسد به اینکه انسان به کارهای خلاف و کارهای خطا و بدون توجه بخواهد پردازد؛ آنها چه خواهند کرد!

تمام کارهایی را که ما داریم انجام می دهیم و تمام مسائلی که ما با آن در جریان هستیم، همه آنها به واسطه حلقه هایی زنجیری به هم پیوسته است، به طوری که یک عمل از این اعمال نمی تواند از این دایره زنجیروار، خودش را به کنار بکشد! تمام نیات ما در این مسائل ما همه دخالت دارد؛ کلماتی که ما می گوئیم و صحبت هایی که بین هم می کنیم، تمام اینها در مطالبی که خداوند برای ما تقدیر کرده اثر دارد؛ یک دل شکستن در توفیقات ما اثر بسیار سلبی و منفی دارد؛ یک آزردن یتیم در توفیقات ما بسیار اثر منفی و اثر سلبی دارد؛ یک خلاف گفتن و کتمان حقیقت کردن بسیاری از توفیقات را از انسان محروم می کند!

تمام کارهایی را که ما انجام می دهیم همه اینها مانند دانه های زنجیر در کنار هم پیوسته شده است [که اگر] یکی از اینها بیاید بیرون آن رشته از بین می رود! یک اتومبیل چند قطعه دارد؟ چند قطعه باید روی هم سوار شود تا اینکه این اتومبیل بخواهد حرکت کند؟ حالا من باب مثال انسان بگویم: «این قطعه به این کوچکی که

یک وسیلهٔ برق‌رسانی است، این یک قطعه را نداریم. این اتومبیل یک تُن وزن دارد، این [قطعه] ده گرم هم وزن ندارد، قطعه را برمی‌داریم»، این یک تُن می‌خواهد! همین یک قطعهٔ کوچک که برداشته می‌شود دیگر یک تُن می‌شود بلافاصله، می‌شود آهن! کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، تمام این کارها روی مسائلی که بعد می‌خواهد اتفاق بیفتد و توفیقاتی که بعد می‌خواهد اتفاق بیفتد - بدانیم یا ندانیم - اثر مستقیم و غیرقابل انکاری دارد! اگر تا حالا نمی‌دانستیم از حالا دیگر بدانیم! یعنی یک خطوری که به ذهن ما می‌آید، آن‌طور در توفیقی که باید برای ما پیدا بشود یا سلب توفیقی که باید از ما بشود اثر دارد! یک «تو» گفتن اثر دارد؛ یک بی‌احترامی اثر دارد؛ یک آزردن یک مؤمن اثر دارد؛ یک خلاف یک عمل، عمل کردن اثر دارد! آن‌قدر این عالم، عالم دقیقی است!

مگر مرحوم آقا داستانی را در کتابشان ندارند که یک شخص دیده بود ایشان حالشان خوب نیست و رفته بود دعا کرده بود؟! ظاهراً هنوز از عراق مراجعت نکرده بودند و با استادشان مرحوم آقای حدّاد و با بعضی از دوستان و شاگردانی که با ایشان حشر و نشر داشتند ارتباط داشتند. می‌فرمودند:

یک روز من در بغداد داشتم حرکت می‌کردم. فرزندم (اخوی بزرگ‌تر از ما که در آن موقع دوسه ساله بود) دستم بود. او یک چیزی خواست و نمی‌خواستم به او بدهم، زدم روی دستش گریه کرد و مسئله تمام شد. بعد از یکی دو روز که یکی از دوستانشان را دیده بودند، [به ایشان] گفته بودند:

فلانی، دو روز پیش دیدم در فلان وقت در فلان ساعت، یک مرتبه تو در آسمان چهارم بودی سقوط کردی به زمین! چه کار کردی؟! (یعنی در همان دقیقه!) تا دیدم شما این‌طور شدی، رفتم در حرم (حضرت ابوالفضل یا سیدالشهدا) دعا کردم خدا حالت را برگرداند!^۱

«دوستی داشتم به نام حاج عبدالزّهراء گرعاوی نجفی، از اهالی اطراف نجف اشرف، از قبیله گرعاوی و از مُعیدی‌های آنجا، ولیکن از طفولیت در نجف اشرف بوده است. مردی بود بسیار باهوش و سریع‌الانتقال و تندذهن، و در عین حال متدین و عاشق حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام، دارای حال بکاء و گریه‌های طولانی و شوریده، و بدین جهت نیز از مکاشفات صوریّه و مثالیّه نیز برخوردار بود.

شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین علیه‌السلام، و خود نیز دارای ماشین سواری بود و خودش راننده آن بود و شب‌های جمعه برای زیارت به کربلا مشرف می‌شد و غالباً برای صله ارحام خود و زیارت قبر مطهر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به نجف اشرف می‌آمد.

سابقه آشنایی و دوستی من با ایشان ۲۳ سال است، و یک سال است که به رحمت خداوند رفته است؛ خدایش رحمت کند. در اوایل آشنایی حقیر با ایشان بود که در اوایل تابستان، بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم و چند روزه به سامراء مشرف شده و سپس به کاظمین آمدیم. در این وقت آقای حاج عبدالزّهراء با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود که حسب‌العاده به حرم مطهر کاظمین مشرف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل اکبر این‌جانب که در آن وقت چهار سال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب کرد و گریه کرد؛ و اتفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردد داشته و برای او خوب نبود، ما از خریدن امتناع کردیم و او هم اصرار داشت تا بالأخره من اعتنایی به گریه او ننمودم و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلایی ما به مسافرخانه آمد و گفت: «حاج عبدالزّهراء امروز از زیارت نجف اشرف مراجعت کرده است، می‌آیی به دیدنش برویم و نماز را هم همان‌جا بخوانیم؟!»

من گفتم: «ضرری ندارد!» لذا باهم از مسافرخانه حرکت کردیم و تا منزل او که در آن وقت در خارج کاظمین و متصل به آن و از نواحی جدیدالاحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم. در راه من دیدم جماعتی گرد آمده‌اند و مشغول تماشای چیزی هستند. از همراه پرسیدم: «این چیست که تماشا می‌کنند؟!»

گفت: «تلویزیون است. تازه در کاظمین آورده‌اند و مردم برای تماشا جمع شده‌اند.» من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورت‌های متحرکی بر روی صفحه می‌گذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار می‌دهد؛ و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

یعنی یک خلاف! خب بچه گریه می کند که گریه می کند، چرا انسان باید این طور بکند؟! چرا انسان باید این برخورد را بکند؟! به نحو دیگر و به طور دیگر با لطافت و با ظرافت می تواند او را منصرف کند. ما می گوییم: «آقا، یک بچه دوسه ساله است، عیب ندارد، یکی بزنی توی سرش آرام می شود، ساکت می شود، برود!» نه آقا، یعنی چه بزنی توی سرش؟! این بنده خدا است! این امانت خدا است! این حرف ها چیست؟! هر کسی برای خودش حسابی دارد، هر کسی برای خودش کتابی دارد. حالا به خاطر اینکه فرزند شما شده هر کاری را می توانید بکنید؟! حالا چون این زن عیال شما شده، هر ظلمی را

بباری گذشتیم و به منزل او رسیدیم. چون وارد شدیم، دیدیم سجاده خود را پهلوی حذیقۀ اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است. ما نیز نماز را خواندیم و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی، گفت: «حق با باطل مخلوط نمی شود و بالأخره حق به کناری و باطل نیز به کناری می رود!» گفتم: «صحیح است!»

گفت: «حق و باطل، مانند روغن و آب هستند؛ اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می ایستد!» گفتم: «همین طور است!»

گفت: «سید محمدحسین، می دانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر می تواند برسد: تاجر شود؛ مال دار شود؛ عالم و مرجع شود؛ سلطان و رئیس جمهور شود؛ ولی راه خدا نقشه و حيله بردار نیست!» گفتم: «آری، همین طور است!»

گفت: «من امروز صبح از نجف خارج شدم و با سیاره (ماشین) به سوی کاظمین می آمدم. ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقه دهم از یک عمارتی باشد و به واسطه مختصر غفلتی، یک مرتبه به طبقه پایین سقوط کند!»

من فهمیدم که این همه گفتارها و سؤال ها و خطاب ها به جهت این است که به من بفهماند: زدن روی دست طفل که خیار می خواسته است صحیح نیست و طفل را باید با صبر و تحمل آرام کرد. و او در همان وقتی که ما از نزد خیار فروش عبور می کردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حله به سوی بغداد در حرکت است؛ از حال ما و کیفیت درخواست بچه و ضرب ما مطلع بوده، ولی نمی خواهد صریحاً بگوید که تو چنین کرده ای! در این حال بدون اختیار در درون خود با او گفتم: «وَاللّٰهُ لَقِصَّتْكَ أَعْجَبُ؛ سوگند به خدا که داستان تو و دیدن تو در بیابان نجف کاری را که من از فاصله قریب به یک صد کیلومتر از دور انجام داده ام، از داستان تلویزیون که برای من عجب آور بود، شگفت انگیزتر است!»

می‌توانید روا دارید؟! نه، این‌طور نیست! این‌هم که دیگر شعبده نبود، چشم‌بندی که نیست، می‌گوید: «پریروز که در بغداد داشتی می‌رفتی چه کار کردی؟» حالا او می‌داند، آن کسی که او را می‌بیند، می‌داند؛ متنها نمی‌خواهد [بگوید]. لذا می‌گوید: «من دیدم تو در آسمان چهارم هستی، یک‌مرتبه نزول کردی و خوردی زمین! چه کار کردی؟!» یک عمل ساده، یک عمل کوچک، یک خطا که اصلاً همه ما تعجب می‌کنیم که مگر این‌هم اصلاً چیزی هست؟! خیلی مهم است آقا! خیلی باید مواظب خودمان باشیم، خیلی مواظب حرکات خودمان باشیم، خیلی مواظب سکناات باشیم!

راه دقیق است و عالم روی حساب! همان‌طوری که تمام نظام عالم ماده براساس ربط ریاضی دقیق است که یک میل از جای خود نباید حرکت کند. این کره زمین دارد دور خورشید می‌گردد و این‌طوری که امروزی‌ها می‌گویند ۳۶۰ روز هم طول می‌کشد! اگر قرار باشد در این حرکتی که می‌کند به‌اندازه یک میل از موقعیت خودش انحراف پیدا بکند، فاصله چقدر خواهد شد؟ فوراً ضریب بگیرد! دارد حرکت می‌کند، با چه سرعت دور خورشید می‌گردد، یک میل حرکت می‌کند، در عرض ده دقیقه با سیاره مشتری یک‌دفعه برخورد می‌کند و هر دو متلاشی می‌شوند. فقط یک میل! این نظام همان‌طوری که با این کیفیت دارد حرکت می‌کند، همین‌طور آن عوالم معنا هم با همین نظام دارد حرکت می‌کند؛ دقیق!

آدم نماز می‌خواند، می‌بیند حال ندارد؛ آدم می‌خواهد روزه بگیرد، می‌بیند روزه برایش فایده ندارد؛ آدم می‌خواهد قرآن بخواند می‌بیند نمی‌فهمد، توجّه ندارد! خب یک نگاه به عقب بکن، ببین چه کردی، ببین امروز با بچه‌ات چطور برخورد کردی، ببین امروز با عیالت چطور برخورد کردی، ببین امروز با مشتری چطور برخورد کردی، با رفیقت چطور برخورد کردی، فلان حرف را زد، فلان کار را انجام دادی! درست شد؟ این را می‌گویند مراقبه! مراقبه یعنی این! یعنی انسان خود را در یک وضعیتی قرار بدهد که از خود حساب بکشد. بیاید و مطلب را آن‌طوری که می‌بیند باید انجام بدهد، انجام بدهد؛ البته تا حدود امکان، ما نمی‌گوییم صد در صد،

تا آن مقداری که بتواند، تا آن مقداری که قدرت دارد!

لذا بزرگان در این ارتباط می فرموده اند:

مشاهده و عدم مشاهده دلیل بر رشد نیست!

و حتی این کلام را من هم از مرحوم آقا و همین طور از مرحوم آقای حدّاد شنیدم که می فرمودند:

اتفاقاً کسانی که دارای مشاهده کمتری هستند، کمتر در معرض موانع و در معرض انحراف و در معرض خطر قرار می گیرند تا آنهایی که دائماً در حال مکاشفات هستند.

و شاگردان مرحوم آقا - رضوان الله علیه - هم دارای همین مراحل مختلف بودند؛ بعضی ها مشاهده نداشتند و بعضی ها کم و بیش دارای مراتب مختلف بودند. اتفاقاً خود مرحوم آقا از زمره افرادی بودند که مشاهداتشان کم بود! یعنی در آن مراتب عبودیت و مراتب سلوک هر چه مشاهده کمتر باشد، نفس مستقیم تر و محکم تر و متقن تر و از خطر به دور تر و در قوای عقلانی محکم تر می تواند انجام بدهد؛ زیرا به واسطه مشاهداتی که برای انسان در راه پیدا می شود، نفس مدام خواهی نخواهی به "صورت" تمایل پیدا می کند. [می گوید]: «به به، امروز چه دیدیم!» منتظر است که فردا هم صورت دیگری بیاید، اگر یک دفعه نیاید می گوید: «عجب، نشد! چرا این طور شد؟ چرا امشب خواب ندیدیم؟! چرا امشب فلان شخص را ندیدیم؟! چرا امشب فلان قضیه را مشاهده نکردیم؟! چرا امشب این ادراک را نکردیم؟!» همین طور نفس از آن موقعیت استقامت خودش کم کم تمایل پیدا می کند و به یک موقعیت مجازی می رسد. این آن خطری است که این گونه افراد را تهدید می کند.

البته همان طوری که عرض کردم این مسئله دست آنها نیست! اگر آنها در تحت تربیت یک شخص خبیر و کارشناس به مسائل نفسانی باشند، برایشان خطر پیش نمی آید، ولی در معرض خطر بودن این افراد بسیار بیشتر است از آنهایی که [دارای مشاهده کمتری هستند].

لذا در عرض این یک ماه که ظاهراً به این مطلب می پردازیم، من در جواب

دوستانی که این مطلب را سؤال کرده‌اند گفته‌ام: تازه خدا به انسان شانس داده که نسبت به این مطالب اطلاع ندارد!

اما نتیجه در کجا ظاهر می‌شود؟ نتیجه در اینجا است: مرحوم آقا و بزرگان همیشه بر این مسئله تکیه داشتند که قضیه سلوک و تأثیرات سلوک بر نفس، مانند قضیه کندن زمین می‌ماند.

برای کندن چاه آب، بزرگان همیشه این مطلب را مثال می‌زدند: یک وقت در بعضی جاها هست که اگر انسان یک متر بکند به آب می‌رسد، بعضی جاها دو متر، بعضی جاها بیشتر و همین‌طور زیاده‌تر تا چاه‌هایی که عمیق است و در بعضی از اینها، آن شخص حفر به سنگ‌هایی برخورد می‌کند و کندنش مشکل می‌شود و به زحمت و تعب زیاد می‌افتد.

این مسئله به این تشبیه شده و این قضیه برای بسیاری از بزرگان اتفاق افتاده که اینها وقتی که این سنگ را می‌کنند با بسیاری از مشکلات برخورد می‌کنند. چه بسا آن‌قدر این سنگ استحکام دارد که این ضربات متوالی به این راحتی و سادگی نمی‌تواند تکه‌هایی از آنها را بردارد و اتلاف وقت زیاد موجب یأس آنها از ادامه این عمل خواهد شد. علی‌کل‌حال با زحمت زیاد وقتی که این قشر از سنگ و این لایه را می‌کنند همین‌که این‌کند می‌شود و این حفره پدید می‌آید، مانند چاه‌های آرتیزین^۱ یک‌مرتبه این فوران می‌کند و این آب بالا می‌آید. این آبی که الآن فوران کرده و بالا آمده نتیجه یک ضربه و دو ضربه نیست، نتیجه یک ماه ضربه‌ای است که وارد شده است. یعنی هر یک ضربه‌ای که بر این لایه وارد شده، یک مقدار به این آب و فوران آب کمک کرده؛ نه‌اینکه تمام این زحمات همه به یک طرف و پوچ، فقط همان یک ضربه آخری که می‌خورد به این لایه و این شکافته می‌شود آن مؤثر است! طبعاً این‌طور نیست.

۱. Artesian Well: نوعی چاه آب است که در آن آب به‌طور طبیعی و بدون نیاز به پمپ به سطح زمین می‌رسد. این پدیده به دلیل فشار موجود در لایه‌های زیرزمینی ایجاد می‌شود. (محقق)

بزرگان اخلاق، اعمالی را که سالک در دوران زندگی انجام می‌دهد تشبیه به ضرباتی کرده‌اند که حفار بر این لایه محکم برای رسیدن به آب انجام می‌دهد. از جمله این افراد، مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی بود. دو مرتبه من این داستان را از مرحوم آقا راجع به آخوند ملا حسین قلی شنیدم. مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی فردی بود که در عالم عرفان و تربیت ضرب‌المثل است؛ یعنی از نقطه نظر طیّ مراتب فنا و بقا و حیا زت همه مراتب و عوالم، از معدود افرادی که به او اشاره می‌شود و اسم او به میان می‌آید مرحوم آخوند ملا حسین قلی بود؛ از نقطه نظر دستگیری و استادی در دستگیری! آخر استاد داریم تا استاد؛ یکی به یک نحو می‌تواند دستگیری کند و به یک قسم راه ببرد، آن دیگری به أنحاء دیگر، کیفیات دیگر و راه‌های مختلف. مثل اینکه چطور تعلیم و تربیت و آموزش دارای شیوه‌های مختلفی است، هر از چند گاهی یک شیوه منسوخ می‌شود و بعد شیوه جدیدی در آموزش و پرورش مطرح می‌شود؛ همین‌طور از نقطه نظر دستگیری، بزرگان و اولیای خدا در کیفیت دستگیری و ارائه طریق دارای شیوه‌های مختلف و کاربردهای عملی مختلف بودند. از زمره افرادی که از نقطه نظر استحکام در تربیت، او را در صدر اوّل این اسامی قرار می‌دهند، مرحوم آخوند ملا حسین قلی است. از جمله افرادی که از نقطه نظر کثرت شاگرد، وقتی که رتبه‌بندی می‌کنند مرحوم آخوند ملا حسین قلی رتبه اوّل را دارد. ایشان سیصد شاگرد وارسته داشت؛^۱ یعنی شاگردی که از مرتبه نفس عبور کرده بودند یا اینکه مراتبی را طیّ کرده بودند. و هیچ فردی در عالم اسلام مانند مرحوم

۱. مهر تابان، ص ۳۲۲:

«مرحوم آخوند ملا حسین قلی همدانی انصافاً خیلی واقعیت عجیبی داشتند و در حدود سیصد نفر شاگرد تربیت کردند؛ البته شاگرد و شاگرد شاگرد. آن وقت در میان این شاگردان جماعتی هستند که آدم‌های نسبتاً کامل‌اند، مثل مرحوم آقاسید احمد کربلانی و مرحوم حاج شیخ محمد بهاری و آقاسید محمد سعید حبّوبی و حاج میرزا جواد آقای تبریزی رضوان الله علیهم.»

آخوند ملا حسین قلی که این قدر شاگردان بالفعل داشته باشد - البته مراتب فعلی هم تفاوت می کند - و این قدر شاگردان مهذب و دارای نفس داشته باشد نبوده است. ایشان بعد از اینکه مراتب درس و تدریس و تدرّس و اجتهاد و فلسفه را طی می کنند، با خود فکر می کند: خب ما این همه درس خواندیم، این همه زحمت کشیدیم، مطالب را یاد گرفتیم، اندوخته ای در نفس خود برقرار کردیم، ولی درونمان عوض نشد! در ذهنمان مطالبی اندوخته شد، ولی در وجود خود نسبت به مطلب چیزی احساس نکردیم، معرفتی را در درون خود پیدا نکردیم! بالأخره کم درس نیست؛ فلسفه خوانده، عرفان خوانده، اجتهاد پیدا کرده، دارای مراتب مختلف علمی بوده، خب بالأخره این مطالب چه تأثیری و چه احساسی در درون و در نفس باید ایجاد بکند؟! این مطلب نبود و ایشان در نجف بود.

مرحوم آقا نقل می کردند:

یک روز که وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام می شود، بیرون می آید و در همان ایوان طلا کنار می نشیند و متفکر و متألّم و متأثر از حالاتی که برایش پیدا می شود. متوجّه می شود که باید به دنبال مطلب بگردد و مسئله را در جای دیگری پیگیری کند و مطلب را در جای دیگری جستجو کند. به دنبال استاد اخلاق می گردد تا اینکه به مرحوم سیّد علی شوشتری می رسد و در خدمت ایشان بوده و همین طور ادامه می داده است.

عبارت ایشان این بود:

۲۲ سال (نه یکی دو سال) به تهذیب نفس و مراقبه و ایتان و انجام عبادات و دستورالعمل های سلوکی می پردازد؛ می بیند نه، باز هم چیزی نفهمیدیم! این همین قضیه است که عرض کردیم. البته در اینکه احساسی در خود می کند [شکی نیست]. مطلب را می فهمد و این طور نیست [که نفهمد]، ولی در اینکه بالأخره مطلبی برای او کشف بشود، انکشاف حقیقت باشد، پرده های جهل کنار برود و خود را در عالم دیگری ببیند که برای بعضی ها اتفاق می افتد، به این کیفیت نبوده است. همین طور ناراحت در حرم امیرالمؤمنین که می آید و در همان ایوان که می نشیند

و متفکّر نسبت به این قضیه بوده، می‌بیند یک کبوتری آمد نشست در آنجا، یک تکه نان خشکی بود آن کنار، این کبوتر شروع کرد نوک‌زدن! هرچه نوک زد این آن‌قدر سفت بود که نتوانست آن را خرد کند. مأیوس شد و رفت. بعد از مدتی دوباره برگشت، دوباره به آن نوک زد، همین‌طور متقار می‌زد و نتوانست. دوباره رفت و دوباره برگشت. مرحوم آقا می‌فرمودند:

ایشان می‌گفت: من دیدم این بیش از سی چهل بار رفت و برگشت تا بالأخره این را تکه‌تکه کرد.

حالا قاعدتاً می‌خواست برای بچه‌ها و جوجه‌هایش ببرد که مدام می‌رفت و برمی‌گشت.

همان‌جا امیرالمؤمنین علیه السلام برای او ملهم کرد راه سلوک این است؛ نباید دست برداری! ۲۲ سال که چیزی نیست، دویست سال باشد! ۲۲ سال چیزی نیست. به چه چیزی می‌خواهی برسی؟ به چه مطلب می‌خواهی برسی؟ اگر به یک ریال و دو ریال است، یک روز و دو روز هم زیاد است. تو می‌خواهی به یک سعادت برسی که روی آن سعادت تصوّر دیگری نمی‌شود کرد! تو می‌خواهی به یک مرتبه و مرحله‌ای برسی که تخیل بالاتر از او برای کسی نمی‌شود! تو می‌خواهی به یک موقعیتی برسی که انبیای بزرگ الهی حسرت رسیدن به آنجا را داشتند! می‌فهمید می‌خواهم چه بگویم؟! انبیای بزرگ الهی می‌خواستند به آنجا برسند و نرسیدند! اما امت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اینجا خواهد رسید. ۲۲ سال زحمت کشیدی، چه کار کردی؟! چیزی نیست، ۲۲ سال که چیزی نیست! همان‌جا تصمیم خود را جدّ کرد که به مسئله ادامه بدهد و ادامه داد تا یک مرتبه پرده برداشته شد و شد آخوند ملا حسین قلی که الآن در بین اساتید اخلاق و اساتید اولیا ضرب‌المثل است.^۲

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۷۴ - ۷۸.

۲. جهت اطلاع بر احوالات مرحوم آیه‌الحق و یقین آخوند ملا حسین قلی همدانی - قدس الله نفسه الزکیة - رجوع شود به مطلع‌انوار، ج ۳، ص ۳۷ - ۴۶.

مرحوم آقا بارها می‌فرمودند: «راه خدا این قبیل است!» این راه خدا است، نه اینکه انسان امروز یک چیزی ببیند، امشب یک چیزی مشاهده کند، حالی برای او پیدا بشود، از مسئله‌ای خبر بدهد، افراد را به اشکال مختلف ببیند، از آینده خبر بدهد! اینها نیست آقا! اینها نخودچی و آجیل و این مسائل پیش پا افتاده و خطرات و مانعات است! آن راه را شخصی می‌رود که در باطن خود مسئله را مدام محکم‌تر کرده باشد. بارها این مطلب را من گفته‌ام:

رفقا به مسئله خودشان نگاه کنند، ببینند در استحکام و در ثبات قدم خودشان و در موقعیت خودشان نسبت به دو سال پیش چقدر فرق کرده‌اند، نسبت به سه سال پیش چقدر فرق کرده‌اند! اگر سه سال پیش با آنها مطرح می‌شد که آیا حاضری این راه را در قبال این از دست بدهی، چقدر نسبت به این مسئله می‌اندیشیدند؟ الان چقدر می‌اندیشند؟ این مهم است! مسئله این است!

شخصی رفته بود پیش یک شخصی و گفته بود: «آقا، ما چیزی نمی‌بینیم!» گفت: «می‌خواهی چیزی ببینی؟!» گفت: «بله آقا، بالأخره یک چیزی مشاهده کنیم، ملائکه ببینیم!» گفت: «امشب بخواب، می‌بینی!» شب خوابید اتفاقاً خواب این چیزها را هم دید. فردا آمد و گفت: «چه شد؟ بالأخره دیدی خیالت راحت شد؟! بیا این را هم دیدی دیگر!» خب این چقدر به ایمان تو اضافه کرد؟! چیزی اضافه نکرده! ببین چیزی اضافه نکرده است!

از این مطالب و از این گونه مسائل خیلی زیاد است آقایان! بسیار زیاد است! راه‌هایی هست، مطالبی هست، اورادی هست، اذکاری هست، چیزهایی هست، این را اگر بگوئید فلان، آن را [اگر بگوئید فلان]! اینها همه‌اش مطالب پوچ است؛ نه اینکه پوچ، بلکه بی‌فایده و لغو است که راجع به این مسائل بارها صحبت شده است.

این مهم است که انسان از نقطه نظر موقعیت خودش در یک وضعیتی باشد که ببیند چقدر نسبت به راهش اهتمام دارد. اهتمام و علاقه او نسبت به مسیر و موقعیت، بیش از دو سال پیش است یا کمتر شده است؟ اگر کمتر شده، برود به فکر بیفتد.

دست بردارد برود جای دیگر، الزامی نیست! این راه نشد راه دیگر، این موقعیت نشد موقعیت دیگر! یا اینکه نسبت به اعمال خودش تجدید نظر کند. اما اگر دید نه، در این وضعیت و در این موقعیت ثابت بیشتری دارد و در ضمن هم به مسائل عمل می‌کند، دیگر نگران چیست؟ دارد کار انجام می‌شود!

سلوک مثل قرص استامینوفن نیست که سرتان درد می‌کند، دو تا بخورید بعد از پنج دقیقه هم خوب شوید! نه، بعضی از بیماری‌ها نیاز به یک مداوا و یک دُز^۱ دو هفته دارد، سه هفته دارد، سه ماهه دارد. کم‌کم، کم‌کم این دارو همین‌طور اثر می‌گذارد تا اینکه اثر [بیماری] یک‌مرتبه منتفی می‌شود. خب بعضی‌ها مثل دل‌درد است، سردرد است، یک سردرد عادی است و ریشه‌ای نیست. می‌گویند: ما پنجاه نوع سردرد داریم. خب بعضی سردردها ناشی از یک سرماخوردگی است که با یک قرصی، کپسولی [خوب می‌شود].

سلوک عبارت است از تغییر و دگرگونی؛ دگرگونی در همه زوایا و در همه روزنه‌ها و دست‌کاری در همه مطالب! این نیست که انسان یک‌دفعه عوض بشود، باید طبق دستور عمل کرد.

آن شخص آمده بود پیش مرحوم آقا می‌گفت: «آقا، شما هر دستوری به ما بدهید من انجام می‌دهم؛ ولی نسبت به فلان مسئله من نمی‌توانم، ضعیف هستم!» خب راه نمی‌روی! آن وقت این شخص نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که در بعضی از موارد رشد می‌کند، اما در آن مسئله اساسی که آن مسئله قطع تعلق نسبت به مهم‌ترین تعلقات است، نسبت به آنجا لنگ می‌زند و رشد نکرده، و این یک خسارتی است!

بعضی از افراد می‌آیند به ما می‌گویند: «آقا، شما فلان مطلب را هر چه بگویید، ما [انجام می‌دهیم]، اما در فلان قضیه نسبت به ما یک قدری ارفاق کنید!» بنده کسی

۱. فرهنگ فارسی عمید: «مقدار معینی از دارو که در هر نوبت باید استفاده شود.»

نیستم که ارفاق کنم! می‌گوییم: «آقا، این مطلب به خود شما برمی‌گردد!» حالا بنده ارفاق کردم، اصلاً کلش را ارفاق کردم، این نتیجه‌اش چیست؟ خودت ضرر کرده‌ای! شما باید به من بگویی که ارفاق نکن، نه اینکه به من بگویی ارفاق هم بکن! مثل اینکه یک بیمار برود پیش پزشک و مدام بگوید: «آقا، این آمپول را نده، این قرص را نده!» خب می‌گوید: «چه چیزی بدهم؟! کاغذ به تو بدهم؟! بالأخره باید بروی این را بخوری تا خوب شوی دیگر!» لذا تمام اعمالی را که یک سالک انجام می‌دهد، این عمل اثر خاص خود را در این کیفیت سلوک دارد.

من امروز می‌خواستم وارد بحث تأثیر اعمال بر کیفیت راه بشوم که این مسئله‌ای که پیش آمد، به‌طور کلی ظاهراً وقت را اشغال کرده و رفقا هم خسته شده‌اند و مسئله ناتمام ماند. البته چون حالم مساعد نبوده تا اینجا هم به نفس و همت رفقا ما همین‌طور مسئله را کشانیدیم. إن شاء الله اگر خدا توفیق بدهد در جلسه بعد تا حدودی به این مسئله می‌پردازیم.

صحبت ما در این بود که هر عملی را که انسان انجام می‌دهد، یک اثر خاص خود را دارد. امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

وَجُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيهَا أَمْرٌ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاءٌ عَنْهُ؛ «یک انسان باید تمام آن موجودیت رفتاری و کرداری و گفتاری و پنداری خود را براساس متابعت از اوامر الهی و از منهیات الهی قرار بدهد.»

چرا باید این‌طور باشد؟ در جلسات گذشته راجع به این قضیه صحبت شد که مسئله شرع یک مسئله تعبدی و تقلیدی نیست که خدا همین‌طور نشسته، پایش را انداخته روی آن پایش، قلم هم به‌دست گرفته: «نماز بخوانید چهار رکعت، روزه بگیرید یک ماه، این انفاق را باید بکنید، آن کار را نکنید!» و به پیغمبر بگوید: «حالا برو این را به مردم بگو تا یک جوری سرشان گرم باشد و بالأخره در این دنیا به یک نحوی مسئله را بگذرانند!»

خدای متعال براساس حکمت بالغه خود که این موجود را بر وفق موازین

مِلکی و ملکوتی، با این دو جنبه مِلکی و ملکوتی خلق کرد، برای تکامل هر جنبه از جنبه‌های مِلکی و ملکوتی او، یک دستورالعمل داده است. عمل به هر دستورالعمل، او را در همان رتبه جلو می‌برد و عمل نکردن به هر دستورالعمل، او را در همان رتبه نگه می‌دارد. و این مسئله فقط یک مسئله ظاهری نیست. در نواهی‌ای که خدای متعال انسان را نهی کرده، اعمال حرامی که انسان را از آنها نهی کرده است، تمام اینها یک اثراتی دارد که آن اثر منفی را در رشد و در تکامل انسان قرار می‌دهد.

نگاه به زن نامحرم اثر منفی دارد؛ یعنی نفس را از آن مرتبه‌ای که دارد، یک مرتبه برمی‌گرداند! انسان در نگاه به نامحرم آن موقعیت صفا و خلوص و پاکی نفس خود را از دست می‌دهد.

چقدر ما در روایات داریم که نسبت به این مسئله تأکید شده است!^۱ این برای

۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۵۹:

«عَنْ عَلِيِّ بْنِ عَقَبَةَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَمِعْتُهُ يَقُولُ: "النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ وَ كَمْ مِنْ نَظْرَةٍ أَوْرَثَتْ حَسْرَةً طَوِيلَةً."»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "نگاه، تیری زهرآگین از تیرهای شیطان است، و چه بسا یک نگاه که موجب حسرتی طولانی شود!"» (محقق)

من لا يحضره الفقيه، ج ۳، ص ۴۷۴:

«قَالَ [الصَّادِقُ] عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَوَّلُ النَّظَرَةِ لَكَ، وَ الثَّانِيَةُ عَلَيْكَ وَ لَا لَكَ، وَ الثَّالِثَةُ فِيهَا الْهَلَاكُ!";»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام: "نگاه اول بر لِه تو (و تحت تملک تو است)، و نگاه دوم بر علیه تو است و در تملک تو نیست، و در نگاه سوم هلاکت تو است!"» (محقق)

ج ۴، ص ۱۸:

«عَنِ الْكَاهِلِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "النَّظْرَةُ بَعْدَ النَّظْرَةِ تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَ كَفَىٰ بِهَا لِصَاحِبِهَا فِتْنَةً."»

ترجمه: «نظر از پس نظر، شهوت را در دل می‌کارد، و برای فریفتن نظرکننده بس باشد.» (محقق) جامع الأخبار، شعیری، ص ۹۳:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَنْ أَطْلَقَ نَازِرُهُ أُنْعَبَ خَاطِرُهُ، مَنْ تَابَعَتْ لِحَظَاتِهِ دَامَتْ حَسْرَتُهُ."»

چیست؟ گتره که نیست! همین طوری که خدا نگفته: «آقا، به زن نامحرم نگاه نکن!» حالا مقصود از نگاه نکردن این نیست که انسان به بدن نامحرم نگاه کند؛ حتی به همین صورت ظاهری هم که از نقطه نظر حجاب اسلامی پوشیده است، به این هم نباید نگاه کند، چون اثر سوء دارد و اثر خودش را می گذارد!

رسول خدا نشسته بودند، یکی از اصحاب که یک جوانی بود آمد از آن حضرت سؤال کرد، گفت:

یا رسول الله، چرا مسئله به این کیفیت است، چرا قضیه به این نوع است: ما در کنار شما نشسته ایم، مطالب شما را می شنویم، خود را بین زمین و بین آسمان احساس می کنیم، روح خود را معلق می بینیم، با گفتار شما حالت نشئه روحانی و حالت مستی روحانی برای ما پیدا می شود، از همه تعلقات دنیا ما کنار می رویم، در آن حالت فقط به آن جنبه روحانی توجه داریم، با فردی که آمده تفاوت داریم، وجود خود را و حقیقت خود را غیر از آنچه که اول بود می یابیم؛ اما همین که از پیش شما خارج می شویم، چشمان به یک زن که می افتد، تمام آن حالاتی که پیش شما داریم از دست می دهیم؟! همه را از دست می دهیم!

حضرت چه فرمودند؟

لَوْ بَقِيتُمْ عَلَىٰ هَذِهِ الْحَالِ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَىٰ وَلَسَمِعْتُمْ مَا أَسْمَعُ! «اگر بر آن حالتی

ترجمه: «آن کس که چشمش را آزاد و رها گذارد، فکر (و قلب) خود را خسته سازد؛ هر کس که نگاهش پی در پی شود، حسرتش دائم گردد.» (محقق)

غرر الحکم، ص ۶۶۳:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "مَنْ غَضَّ طَرَفَهُ أَرَاخَ قَلْبِهِ؛ مَنْ أَطْلَقَ طَرَفَهُ جَلَبَ حَتْفَهُ؛ مَنْ غَضَّ طَرَفَهُ قَلَّ أَسْفُهُ وَأَمِنَ تَلْفُهُ."»

ترجمه: «هر کس چشم خویش را فروبندد، قلب خود را راحتی و آسایش دهد؛ هر کس چشمش را رها گذارد، موجب هلاک خویش گردد؛ هر کس چشم را فروبندد، پشیمانی اش کم و از تباهی ایمن گردد.» (محقق)

۱. مأخوذ از: الکافی، ج ۲، ص ۴۲۳ و ۴۲۴؛ مسند احمد، ج ۵، ص ۲۶۶؛ صریح السنه، ص ۲۹؛

که پیش من باشید مداوت داشته باشید، و وقتی بیرون می‌روید زمام نفس را از کف ندهید و مواظب اعمال و رفتار خود باشید، آنچه را که من می‌بینم شما هم می‌بینید و آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!»

این کلام، کلام رسول خدا است! حضرت جدی گفته یا نه؟! حضرت می‌خواهد این را بفرماید که انکشاف این عوالم و باز شدن این مطالب اختصاص به من ندارد؛ یک عالم واقعی است، هر که وارد بشود می‌بیند، هر که وارد نشود نمی‌بیند! راهش هم این است، نمی‌خواهی ببینی نبین! من رسول خدا این راه را رفتم و رسیدم و الآن دارم می‌بینم، شما هم برو و برس و ببین! و شرط دارد، راه دارد:

اگر بر این حالت باقی بمانید آنچه را که من می‌بینم شما هم می‌بینید و آنچه را که من می‌شنوم شما هم می‌شنوید!

آن جوان دیگر می‌آید خدمت رسول خدا:

یا رسول خدا، تا زمانی که این زنان با این وضعیّت در کوچه و خیابان‌های مدینه حرکت می‌کنند (تازه آن‌طور در آن زمان، نه مثل الآن!) تو امید نداشته باش که روح ایمان در دل ما رسوخ پیدا کند!^۱

﴿کنز العمال، ج ۱۵، ص ۶۴۳؛ المیزان، ج ۵، ص ۲۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۶۷، ص ۱۶۱. ۱. الکافی، ج ۵، ص ۵۲۱:﴾

«عَنْ سَعْدِ الْإِسْكَافِ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

اسْتَقْبَلَ شَابٌّ مِنَ الْأَنْصَارِ امْرَأَةً بِالْمَدِينَةِ - وَكَانَ النِّسَاءُ يَتَّقَنَّ خَلْفَ آذَانِهِنَّ - فَنَظَرَ إِلَيْهَا وَهِيَ مُقْبِلَةٌ. فَلَمَّا جَازَتْ نَظَرَ إِلَيْهَا وَدَخَلَ فِي رُقَاقٍ قَدْ سَمَّاهُ بِنْتِي فَلَانَ فَبَعَلَ يَنْظُرُ خَلْفَهَا وَاعْتَرَضَ وَجْهَهُ عَظْمٌ فِي الْحَائِطِ أَوْ زُجَاجَةٌ فَشَقَّ وَجْهَهُ. فَلَمَّا مَضَتِ الْمَرْأَةُ نَظَرَ فَإِذَا الدَّمَاءُ تَسِيلُ عَلَى صَدْرِهِ وَثَوْبِهِ.

فَقَالَ: وَاللَّهِ لَا تَبَيَّنَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَلَا خَيْرٌ لَهُ. قَالَ: فَأَتَاهُ فَلَمَّا رَأَى رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَهُ: «مَا هَذَا؟» فَأَخْبَرَهُ فَهَبَطَ جَبْرِئِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِهِذِهِ الْآيَةِ: ﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ﴾*.

ترجمه: «امام باقر علیه السلام فرمود:

جوانی از انصار مدینه با زنی روبرو شد - و زنان در آن زمان مقنعه و روسری خود را پشت گوش ﴿

فقط یک نظر! آن وقت الآن انگار نه انگار! زن دارد صحبت می کند، سیصد نفر هم همین طور دارند او را تماشا می کنند!

إن شاء الله در جلسه بعد خواهیم گفت که علل نزول احکام و ملاکات احکام متفاوت است. بعضی از این احکام اصلاً در زمینه نفس نشئت گرفته و تنزل پیدا کرده اند، و این در مسائل مختلف فرق می کند.

دلیل بر این مسئله این است که اگر یک زنی باشد مُقَعَد، مگر ﴿وَالْقَوْعُدُ مِنَ الْنِّسَاءِ﴾^۱ در آیه شریفه نداریم؟ زن هایی که اینها سَنَشان بالا رفته، سن های بالا، نود سال، صد سال، هشتاد سال و اینها خصوصیات جاذبه ظاهری را از دست داده اند که از آنها به عدم رغبت به نکاح تعبیر می شود، یعنی دیگر افراد نسبت به آنها رغبت و توجهی به ازدواج ندارند، نگاه کردن به آنها اشکالی ندارد و چادر هم سرشان نکنند، نکنند؛ اما بهتر است سرشان نکنند. یک وقت بلند نشوید بگویید: «آقا گفته همه چادرها را ببندازید!» نه، در صورتی که آرایش نکنند، خود را نیارایند و به صورت همین عادی باشند، حالا اگر موهایشان هم دیده شود اشکالی ندارد. اینها زنانی هستند که دیگر امیدی به نکاح

خود می بستند - پس درحالی که آن زن به سمت جوان حرکت می کرد آن جوان به او نگاه کرد و چون از مقابل او گذشت به نگاه خود ادامه داد و در پس او وارد کوچه ای شد و همین طور به پشت سر او نگاه می کرد که ناگاه استخوان یا شیشه ای که در دیوار بود به صورتش برخورد کرد و آن را زخمی نمود. چون آن زن از آنجا رفت، آن جوان نگاه کرد و دید خون ها بر سینه و لباسش جاری شده است.

پس گفت: به خدا قسم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می روم و او را از این جریان باخبر می کنم! چون رسول خدا او را دید از او پرسید: «این چیست؟!» پس ماجرا را برای حضرت بازگفت، پس جبرائیل این آیه را نازل کرد: ﴿ای پیامبر﴾، به مردان مؤمن بگو که دیدگان خود را [از نگاه حرام] فروگیرند و فروج خود را حفظ کنند (پاکدامنی ورزند) که این کار برای آنان پاکیزه تر است، به درستی که خداوند به آنچه می کنند آگاه است. ﴿(محقق)

*. سوره نور (۲۴) آیه ۳۰.

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۶۰.

و ازدواج در آنها وجود ندارد؛ آن خصوصیات را از دست داده، در جوانی دارای شکل و شمایلی بوده، اما بالأخره بعد از گذشت زمان، دیگر به این سن رسیده و آن حالات روحانی در او تقویت شده است، خب حالا اگر موهایشان هم پیدا شود، اشکالی ندارد. ﴿لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا﴾؛^۱ «اینها دیگر امیدی به نکاح ندارند.»

یک وقت ما در مشهد بودیم، یکی از دوستان مرحوم آقا - خدا حفظش کند، الآن هم حیات دارد و من هم در مجالس خصوصی خیلی از ایشان خاطراتی نقل کرده‌ام. بسیار فرد شوخ و پیرمرد بسیار زاهد و عابدی است - ایشان عیالش مریض می‌شود و مرحوم آقا به ما می‌فرمایند: «عیال ایشان را به بیمارستان امام رضا پیش فلان دکتر ببر و بین مسئله‌شان چیست.»

ظاهراً ناراحتی چشمی داشته است. ما آمدم در منزل این بنده خدا دیدیم عیال ایشان اصلاً نمی‌تواند راه برود! اصلاً یک وضعی دارد، شاید تمام مرض‌ها را این بنده خدا داشت! اولاً نمی‌دانم فلج بود، پایش چه بود، اصلاً قدرت نداشت، افتاده بود، سمین بود، قدرت بر حرکت نداشت، یک وضعی بود که اصلاً انسان تصوّر نمی‌کرد!

ما آنجا شبهه کردیم و کنار نشسته بودیم، کسی هم آنجا نبود. این بنده خدا شوهرش که پیرمرد بود و اصلاً قدرتی هم نداشت، ایستاده بود. حالا فقط در آن منزل من و یکی از دوستان بودیم که البته او هم از یکی از شهرستان‌ها بود و باهم رفته بودیم. یعنی خود پیرمرد که نمی‌توانست این را بلند کند و این هم سنگین بود. اصلاً بنده خدا یک حال و ناله‌ای داشت و سَنَس هم خیلی بالا بود و ما همین‌طوری احتیاط می‌کردیم. گفت: «آقا، شبهه می‌فرمایید؟! این که دیگر شبهه ندارد! این که دیگر احتیاط ندارد! بگیر سرش را!» به آن هم گفت: «پایش را بگیر!» خلاصه دوتایی نتوانستیم بلندش کنیم. گفتیم: «آقا، لطف کنید شما هم بگیرید!»

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۶۰.

این گونه افراد را آیه قرآن دارد که حالا اگر موهایش هم دیده شود اشکالی ندارد.
إن شاء الله امیدوارم اگر خداوند توفیق عنایت کند در جلسه دیگر راجع به تأثیر
اعمال برای رفقا و دوستان با توجه به مطالبی که از بزرگان شنیده شده و آنچه را که از
آثار بزرگان است مطالبی را عرض کنم. إن شاء الله همه موفق باشید و امیدواریم که
خداوند متعال تمام اعمال و کردار ما را در راستای وصول به فعلیت خودش قرار بدهد!
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شمس و مہتمم

تأثیر اعمال بر نفس و ملکوت انسان

۵ بیع الثانی ۱۴۲۴ ہجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

امام صادق علیه السلام در حدیث شریف عنوان می فرمایند:

وَجُمْلَةُ اشْتَغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ؛^۱ «آن بنده ای که خود را در تحت عبودیت و اطاعت پروردگار درمی آورد و می خواهد نصیب خود را به بهترین وجه و به احسن طرق و به اکمل مراتب فعلیت بگذراند، آن شخصی است که جمیع امور خود را و اشتغال خود را منحصر می کند بر آنچه که خداوند امر کرده و بر آنچه که او نهی کرده است.»

راجع به این فقره از کلام امام علیه السلام عرض شد که دیدگاه ها و انظار مختلفی وجود دارد. دیدگاه اول دیدگاهی بود که انسان به نفس افعال و کیفیت تأثیر آنها بر رشد و تکامل نفس نظر داشته باشد. عرض شد که نفس عبارت است از پدیده ای که خدای متعال او را از مقام توحید و بساطت به مراتب تعینات و عالم کثرات نزول داده است؛ البته در این مرتبه از نزول، حکمتی نهفته است که عبارت است از تکامل و رسیدن به فعلیت و بروز و ظهور آنچه را که در درون خود مخفی

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

داشت. مثالش خیلی روشن است و برای همه ما این قضیه مشهود است که افراد در وجود خودشان و در کمون نفس خودشان، دارای استعدادهایی هستند برای رسیدن به مراتبی از جهات وجودی که در این دنیا هست، چه جهات مادی و چه جهات معنوی؛ ولی این مسئله به منصه بروز و ظهور نمی‌رسد، مگر اینکه انسان نفس خود را در تحت تربیت خاصی که آن تربیت خاص منتهی می‌شود به این مرتبه، دریاورد. انسان استعداد و آمادگی برای رسیدن به بالاترین مراتب علمی از همین علوم متداول روز را دارد، ولی تا وقتی که اهتمام نسبت به مطلب نداشته باشد و آستین همت بالا نزند و خود را با شرایط مشکل برای رسیدن به مطلب وفق ندهد، در همان مرتبه می‌ماند. اگر هزار سال هم بر او بگذرد، اگر عمر نوح را هم بکند، باز به نتیجه‌ای نمی‌رسد، با همان روز اولش تفاوتی ندارد؛ زیرا گذران شب و روز و ماه و سال تأثیری بر رشد و تکامل انسان ندارند، چه انسان بیست سال از عمر او بگذرد، چه دو هزار سال بگذرد، هیچ تفاوتی از نقطه نظر رشد و تکامل روحی مترتب نمی‌شود! و هر لحظه از عمر خود را که در این طریق بگذرانند، به همان مقدار و به همان لحظه نصیب دارد! اگر یک صفحه از این کتاب را بخواند، به اندازه یک صفحه بهره برده است؛ دو صفحه بخواند، دو صفحه بهره برده است. فلهمذا خدای متعال برای وجود انسان یک حصه و سهمی از عمر قرار داده است.

راجع به این مسئله گمان می‌کنم اشاراتی در چند سال پیش بود، نمی‌دانم نظر رفقا هست یا نه؟ الآن گذرا برای ارتباطمان با این مطلب، این قضیه و مطلب را عرض می‌کنم که هر شخصی در این عالم وجود یک سهمیه‌ای از عمر دارد؛ بعضی‌ها سهمیه‌شان صد سال است، بعضی‌ها هشتاد سال است، بعضی‌ها پنجاه سال است، بعضی‌ها پنج سال است، بعضی‌ها دویست سال است، بعضی‌ها مانند نوح بیش از هزار سال است. نقل می‌کنند لقمان بیش از هزار سال عمر داشت،^۱ افرادی در سابق

۱. رجوع شود به اثبات الوصیه، ص ۳۳؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۲۳؛ تقریب المعارف، ص ۴۴۹؛

بودند که عمرهای طولانی داشتند،^۱ راجع به حضرت سلمان فارسی تا سیصد سال هم در کتب نقل شده که ایشان عمرش بوده است؛ حدّ اقلّ عمری که برای ایشان نوشته‌اند حدود دویست سال بوده که در همان اواخر عمر خدمت رسول خدا رسید و به شرف اسلام مشرف شد و رسید به آن مراتبی که باید برسد.^۲

هر شخصی یک سهمیه‌ای دارد و این سهمیه در اختیار انسان نیست، مقرر شده و طبق آن سهمیه می‌رود. خدای متعال نسبت به این سهمیه، در کم‌وزیادش با ما کاری ندارد، یعنی حسابی که از ما می‌رسد براساس کم‌وزیاد نیست؛ زیرا حیات و زندگی به‌نحو عادی در اختیار انسان نیست، مواجهه با امراض و بیماری‌ها در اختیار انسان نیست و انسان در کم‌وزیاد شدن آن سهمیه مسئولیت ندارد. بله، نسبت به آن مقداری که برای او قرار داده شده، مسئولیت دارد؛ یعنی امروز که روز پنجم ربیع‌الثانی و روز جمعه است، برای امروز خدای متعال این سهمیه را برای ما قرار داده است که امروز را چگونه صرف می‌کنی؟ به فردایت کاری ندارم و راجع به دیروز هم پرونده‌اش جدا است. امروز روز جمعه پنجم ربیع‌الثانی را چگونه می‌گذرانی؟ این مسئله است، این را ما باید دقت کنیم! و چنانچه نسبت به آن سهمیه آن وقت، مراقبت داشته باشیم، مراقبه کنیم، محاسبه داشته باشیم - همان‌طوری که بزرگان توصیه داشتند - و وقت خود را به بطالت نگذرانیم، با اعمال و رفتار پوچ و بی‌معنا روز را به شب و شب را به روز نیاوریم، اگر آن‌طور که بزرگان راه و اولیای طریق مطلب را از نظر مراقبه بیان کرده‌اند، ما انجام بدهیم، درقبال سهمیه همین امروز رؤسید خواهیم بود؛ فقط همین امروز! فردا برای خود حصّه دیگری دارد و حساب و کتاب دیگری دارد!

لذا هر سهمیه از وجود برای انسان دیگر قابل بازگشت نیست؛ گرچه ممکن

➤ *أسرار الإمامة*، طبری، ص ۱۰۲؛ *الکشاف*، زمخشری، ص ۴۹۲ و ۴۹۳.

۱. رجوع شود به *کمال الدّین*، ج ۲، ص ۵۵۴ - ۵۷۲.

۲. رجوع شود به *کمال الدّین*، ج ۱، ص ۱۶۱؛ *الغیبة*، شیخ طوسی، ص ۱۱۳.

است خدای متعال به واسطه توبه، به واسطه غلبه رحمت و به واسطه آن روح لطف و عظمت، پرده بر لغزش‌ها و خطاهای گذشته ما بیندازد و باب توبه را برای همین مسئله باز کرده است و برای همه این باب رحمت باز است، اما آن سهمیه وجودی که مربوط به امروز است، آن دیگر برنمی‌گردد! یعنی مثلاً اگر قرار باشد به یک شخص یک لیوان سهمیه بدهند، این شخص با از بین بردن امروز، ثلث این لیوان را به زمین می‌ریزد، دو ثلث دیگر باقی می‌ماند و جای این ثلث خالی را چیزی پر نخواهد کرد!

اینجا است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند:

مَنْ اقْتَرَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَنْ يَعُدَّ أَبَدًا! ^۱ «کسی که در هر لحظه از لحظات عمر خود گناهی را مرتکب بشود، لغزشی از او سر بزند، خطایی از او سر بزند، عقلی از او مفارقت خواهد کرد که هیچ‌گاه برنخواهد گشت!»

یعنی اگر این شخص به کمال هم برسد، آن مرتبه وجودی‌اش را از دست داده است. افراد از نقطه نظر مراتب وجودی کمالی مختلف هستند، دارای سعه‌های مختلفی هستند و این مسئله در بقای بعد از فنا، وقتی که انسان از مرتبه بساطت و مرتبه هوویتی نزول پیدا می‌کند به مراتب کثرت و تعینات، مشهود است. انسان کیفیت ظروف اولیای الهی و مقام ابراز و اظهار و اثبات آنها را می‌بیند، که از ابراز و اظهار و اثبات به ثبوت و ظهور و بروز آنها پی می‌برد که در چه نقطه‌ای و در چه مرتبه‌ای قرار دارند.

مقصود رسول اکرم از «فَارَقَهُ عَقْلٌ لَنْ يَعُدَّ أَبَدًا» این است که یک مقدار از آن سرمایه‌ای را که خدای متعال در نفس انسان قرار داده و نفس را به واسطه آن سرمایه، قابل برای رسیدن به مرتبه کمال می‌گرداند، آن سرمایه را انسان به واسطه گناه از دست می‌دهد. و این مطلب با آنچه که در قرآن کریم نسبت به آن تذکر داده می‌شود و روایات ائمه علیهم السلام هم بر این مسئله دلالت دارد،^۲ منافاتی ندارد که راجع به افراد،

۱. *احیاء علوم الدین*، ج ۸، ص ۲۳، با قدری اختلاف.

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۲، ص ۴۳۰ - ۴۳۹.

آنهایی که واقعاً رجوع کرده‌اند و واقعاً به خدا برگشته‌اند و واقعاً از همه تعلقات دست برداشته‌اند و اتفاقاً این یک مسئله مشهودی هم است و تجربه هم شده و نظیر زیادی برای آن به اثبات رسیده، که اینها به واسطه رجوع به پروردگار آن‌چنان تحوّل پیدا می‌کنند که گویی گناهی مرتکب نشده‌اند، خطایی از آنها سر نزده است!

این مطلب است که در قرآن کریم به ﴿أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۱ تعبیر آورده می‌شود. خدای متعال سیئات اینها را تبدیل به حسنه می‌کند؛ و این خودش یک بحث خیلی عمیقی را می‌طلبد که چطور یک عملی که با کدورت نفسانی، اثر سلبی و اثر منفی بر نفس گذاشته است، یک مرتبه نه تنها آن آثار منفی و سلبی خود را از دست می‌دهد، بلکه تبدیل به نورانیت و رشد و رقاء می‌شود!

افرادی که واقعاً از زمینه نفس بیرون بیایند و پا را بر همه تعلقات بگذارند و از جمیع آنچه که موجب بُعد به پروردگار است دست بشویند و یکباره خود را رها کنند و خالی کنند و ذهن و فکر خود را از آنچه که انجام می‌دادند بیرون بیاورند، خدای متعال نه تنها قلم عفو بر همه مسائل گذشته آنها می‌کشد، بلکه مسائل گذشته آنها را تبدیل به ثواب می‌کند! این یک مسئله خیلی عجیبی است، تصریح هم هست، هیچ کنایه‌ای هم در بین نیست! ﴿أُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ﴾ که چطور یک عمل گناه تبدیل به حسنه می‌شود! حسنه عملی است که هم نفس او نورانی است و هم منور است؛ حسنه عبارت است از عملی که هم وجود او برانگیخته از نفس روحانی و نیت خالص است و هم موجب رشد است!

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۷۰:

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾.
انوارالملکوت، ج ۱، ص ۱۶۱، تعلیقه ۱:

«مگر کسی که توبه کند و ایمان بیاورد و کار نیکو و شایسته انجام دهد، پس این گروه از مردم کسانی هستند که خداوند بدی‌های آنها را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند؛ و خداوند پیوسته آمرزنده و مهربان است.»

این افرادی که در گذشته به واسطه غفلتشان، به واسطه زلاتشان، به واسطه جهالتشان، مرتکب اشتباه و خطاهایی شده‌اند، در دستگاه الهی مسئله از این قبیل است! شما این را هیچ جایی ندیده‌اید، یعنی این مطلب در جایی وجود ندارد، با معیارهای عادی قابل سنجش نیست که شخصی یک کار خلافی انجام بدهد، بعد حالا رفیق او که نسبت به او این عمل انجام گرفته، نه تنها او را ببخشد، بلکه بر آن عمل گذشته پاداش بدهد! ما یک‌هم‌چنین چیزی سراغ داریم؟! حالا فو‌قش می‌گویند از گناه شما می‌گذریم، از تقصیر شما صرف نظر می‌کنیم؛ اما اینکه براساس آن عمل یک پاداش و یک دست درد نکند هم به شما بدهیم، این دیگر مسئله‌ای است که نه تنها این قضیه در دستگاه پروردگار وجود دارد، بلکه در ارتباط با کیفیت تعامل و روابط اولیای الهی، این قضیه مشاهده می‌شود که آنها هم همین‌طور هستند؛ یعنی یک ولی خدا، آن کسی که به مقام بقا رسیده است و از مراتب تعینات نفس خارج شده است، کیفیت نظر او نسبت به افراد با ما تفاوت می‌کند و حال او و تعلق او نسبت به اشخاص با ما فرق می‌کند! من دیده‌ام و این مطلبی را که خدمتان عرض می‌کنم به تجربه ثابت شده است.

راجع به آن قضیه اول بسیاری از افراد را من سراغ دارم، من جمله یکی از اشخاص می‌گفت:

من فردی بودم که در معاملات خودم، در کار خودم، در ارتباطات خودم، این بودم و این بودم و این بودم! وقتی که خدمت مرحوم آقا رسیدم، شب سه‌شنبه‌ای بود که من خدمتشان رسیدم و خیلی از گذشته خود پشیمان و در یک وضعیّت بسیار ندامت‌گونه بسر می‌بردم. مرحوم آقا یک دستور توبه‌ای به من دادند. من به ایشان گفتم که آقا، من خیلی گناه کرده‌ام! ایشان فرمودند: «آقا، خدا همه را می‌بخشد!» تا فرمودند: «خدا همه را می‌بخشد»، نگاه کردم در وجود خودم و هرچه فکر کردم، هرچه تأمل کردم دیدم من اصلاً گناه نکرده‌ام! اصلاً گناه نکرده‌ام! یک ساعت پیش چه بود؟!

بله، مثلاً کاری که انجام داده است یادش است که چه کاری انجام شده، اما اینکه این کار گناه بوده، اثر منفی داشته، [گفت]: دیدم دیگر نیست! بله، کار را انجام

داده‌ام؛ [ولی] چقدر کار خوبی هم بوده است! خیلی تعجب کردیم! این کار انجام شده، ولی عجیب، پس چرا این برای من کدورت نیاورده است؟! ببینید، آن دَم و نَفَس ولیّ خدا که مطابق با بروز و ظهور اسماء رحمانیه و رحیمیه پروردگار است [این طور است]. چون ولیّ خدا مقام ابراز و ظهور اسماء پروردگار است، کاری که ولیّ خدا می‌کند با کاری که من و امثال من می‌کنند تفاوت از زمین تا آسمان است! او در مقام بروز و ظهور آن اسمائی است که خدا در قرآن دارد: ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾.

تبدیل سیئه به حسنه به چه نحوی است؟ بالأخره انسان باید تفکر کند، راجع به این قضیه تعقل کند که چه جور می‌شود یک شیء که در خارج است و انسان از آن تنفر دارد و انسان از آن دوری می‌کند، انسان از آن حالت اشمئزاز دارد، یک مرتبه برگردد و تبدیل شود به یک موجودی، گل زیبا و خوشبویی که انسان نمی‌تواند آن را از خود جدا کند! آخر یک هم‌چنین مسئله‌ای چطور ممکن است؟!۱

البته از نظر ظاهری ممکن است خاکی، برگی، آشغالی و از این مسائل باشد که به واسطه تغییر و تبدلات فیزیکی تبدیل می‌شود؛ اینها از نقطه نظر ظاهر است، ولی صحبت در این است که آن حقیقتی که در درون این مسئله منطوقی است، آن حقیقت که دیگر با مسائل عادی قابل سنجش و قابل معیار نیست! آن مسئله‌ای که از روی جنبه کدورت نفسانی تحقق پیدا کرده است، آن را چطور خداوند تغییر می‌دهد؟!۱

اینجا مقام اعجاز پروردگار ظاهر می‌شود که چطور خدای متعال کاری را می‌کند که آن کار از دست غیر او برنمی‌آید؟ چطور خدای متعال عملی را انجام می‌دهد که این عمل از غیر او نمی‌تواند سر بزنند؟ و آن عبارت است از تغییر ماهوی - نه هوهوی -

۱. راجع به این قضیه امروز بنده می‌خواستم یک قدری صحبت کنم. ما هم صحبت‌هایمان مثل قول‌هایی است که همیشه می‌دهیم. فرض کنید که می‌گوییم راجع به این قضیه صحبت می‌کنیم، بعد یک دفعه سر از یک جای دیگر درمی‌آوریم!

اشیاء و تغییر ماهیت اشیاء از مرتبه کدورت به مرتبه نورانیت و به مرتبه روحانیت! این مسئله برای چه کسانی است؟ نه برای همه، بلکه برای افرادی که واقعاً خودشان را از تحت تعلقات بیرون بیاورند و با قدم صدق و عزم راسخ و اهتمام بلیغ، قدم در راه سلوک و طریق او قرار بدهند، خدای متعال هم اولین پاداش و دشتی که به آنها می‌دهد این قضیه است. می‌گوید: «تابه حال هیچ گناهی انجام نداده‌ای! هیچ کاری مرتکب نشده‌ای! بلکه همه کارهایی را هم که کرده‌ای من برایت ثواب نوشتم! در این دستگاو ما این مطلب هم وجود دارد. این را هم شما در کنار سایر مطالب قرار بدهید. این کار هم از ما برمی‌آید! این هنر هم از ما برمی‌آید!» و مسئله این طور است و این شوخی نیست! چشم‌بندی نیست!

عرض کردم این مسائل به تجربه ثابت شده است. اگر قرار بر این است که ما این مطلب را نفهمیم باید راجع به خودمان تجدیدنظر کنیم! باید به آن مسائلی که در وجود ما است بیشتر فکر کنیم و باید نسبت به آنچه که با او دست به گریبانیم، بیشتر بیندیشیم! باز یکی دیگر از دوستان تعریف می‌کرد:

وقتی که ما خدمت مرحوم آقا رسیدیم و پس از اینکه مدتی خدمت ایشان بودیم، نسبت به مطالبی که بوده و اینکه در چه وضعیتی بوده‌ایم و حالا در چه قضیه‌ای قرار داریم، ما همین طور ناراحتی و احساس پشیمانی و ندامت و اینها داشتیم. یک روز ایشان فرمودند: «آقا، گذشته‌ها را خدا می‌بخشد، خدا أرحم الراحمین است. انسان نباید راجع به اینها فکر کند. مسئله عوض شده و تغییر پیدا کرده است!»

من گفتم: «نه، من نگرانم!» ایشان فرمودند: «خب برو این کار را انجام بده و این توبه واقعی را انجام بده!»

دستوری را به او دادند و او در صبح جمعه‌ای انجام داده بود. می‌گفت: وقتی که من این مطالب را انجام دادم، بین الطلوعین از منزل بیرون آمدم و قدم زدم. (تقریباً منزلش هم در بیرون شهر بود.) همین که من در خیابان و جاده بیرون شهر حرکت کردم، یک مرتبه متوجه شدم که اصلاً من گناهی

مرتکب نشده‌ام؛ ابداً! و هرچه به خود فکر کردم دیدم من کاری نکرده‌ام! این یک درجه فرق داشت با آن [مورد قبل]! این دید که اصلاً کاری انجام نداده است؛ یعنی هرچه به ذهن خودش فشار آورد که اعمال گذشته خود را یک بازنگری کند، دید چیزی در این پرونده وجود ندارد! هیچ، اصلاً هیچ! و تا الآن هم همین است و می‌گوید: «من کاری نکرده‌ام!» خیلی هم خوب و خیلی هم راحت، مثل سایر افراد هم دارد راه می‌رود، در اجتماع کار می‌کند و فرد بسیار شخیصی هم است و مسئولیتی هم به عهده دارد مثل خیلی از افراد عادی!

اما چطور این قضیه اتفاق می‌افتد؟ این برای این است که درست آمد! دو درصد هم برای خود نگذاشت، ده درصد نگذاشت، پانزده درصد نگذاشت! به قول مرحوم آقا راجع به بعضی از افراد که من خدمت ایشان عرض کردم: «آقا، اینها آیا با تمام وجود آمدند؟» فرمودند: «نه آقا، اینها ده درصد را به ما دادند، نود درصد را برای خودشان نگه داشتند!»^۱ التفات کردید؟ خب بعضی‌ها هشتاد درصد، بعضی‌ها هفتاد درصد؛ ولی بعضی‌ها صد درصد را می‌سپرنند، صد درصد را واگذار می‌کنند.

اگر این طور باشد، مسئله فرق می‌کند؛ قضیه، قضیه فضیل بن عیاض می‌شود؛^۲ قضیه، قضیه بشرحافی می‌شود؛^۳ قضیه آن افراد خالص و اصحاب خاص رسول خدا می‌شود؛ مسئله، مسئله زهیر بن قین می‌شود؛^۴ مسئله، مسئله حرب بن یزید ریاحی می‌شود.^۵ اینها چه بودند؟ اینها همین جور بودند. وقتی که آمد خدمت سیدالشهدا همه چیز را کنار گذاشت! و وقتی خدمت حضرت رسید با چه حالی بود؟! مسئله شوخی نبود!

۱. رجوع شود به ص ۸۰.

۲. رجوع شود به وفیات الأعیان، ج ۴، ص ۴۷؛ تذکرة الأولیاء، ص ۷۵ و ۷۶.

۳. رجوع شود به منهاج الکرامه، ص ۵۹.

۴. رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۷۲ و ۷۳.

۵. رجوع شود به همان، ص ۹۹ - ۱۰۱.

خدمتتان عرض کردم: این جریان کربلا همه‌اش زیر سر حرّ بود دیگر! تمام این مصائب و تمام این مشکلات و تمام این گرفتاری‌هایی که پیش آمد همه اینها زیر سر همین حرّ بود! اگر او جلوی حضرت را نمی‌گرفت، حضرت به‌طرف یمن رفته بودند و مطلب صورت دیگری پیدا می‌کرد. پس از نقطه‌نظر ظاهر اگر ما بخواهیم بررسی کنیم، گناه تمام قضایا زیر سر حرّ است که او آمد و این قضیه را به این کیفیت سوق داد! اما وقتی که پیش سیدالشهدا می‌آید، سیدالشهدا که مثل من نیست، مثل امثال من که نیست؛ سیدالشهدا مُجری اسماء الهی و صفات علیای الهی در این عالم وجود است، سیدالشهدا مظهر اتم صفات رحمانیه و رحیمیّه پروردگار در این عالم وجود است، سیدالشهدا وجود نازله پروردگار در این عالم است؛ یعنی اگر خدا می‌خواست بیاید در این عالم، در این کره خاکی و همین چشم و گوش و دهان و زبان و دست و پا و سر داشته باشد، چه جوری بود؟ سیدالشهدا وجود نازله پروردگار است در روز عاشورا؛ یعنی آن وجود آمده است در اینجا! شما از خدا چه سراغ دارید؟ از امام حسین بگیرید! قضیه این است! هر چه از خدا می‌خواهید اینجا است! مطلب این است.

نظری که حضرت می‌کند با نظری که سایر افراد می‌کنند فرق می‌کند. خدا در قرآن گفته: ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾؛ «ما سیئات اینها را همه را تبدیل به حسنه می‌کنیم!» خودش گفته و پای حرف خودش هم می‌ایستد! اگر این حرّ بن یزید بیاید و بگوید: «خدایا، من الآن می‌خواهم این معجزه را از تو ببینم»، [خدا می‌گوید: بفرما!] لذا وقتی که پیش سیدالشهدا آمد، إقرار کرد که بدترین افراد روی زمین است و جهتش هم همین است که من این جریان را به‌وجود آوردم، وإلا در همان منزل وقتی که شما گفتید من می‌خواهم به‌سمت یمن بروم، اگر من جلویت را نمی‌گرفتم، رفته بودید و قضیه پیش نمی‌آمد. و واقعه را دید، و دید مسئله جدی است! رفت پیش عمر سعد و گفت: «می‌خواهی چه کار کنی؟ می‌خواهی جنگ کنی؟» عمر سعد گفت:

«پس چه؟ ما با کسی شوخی نداریم! یا باید تسلیم یزید بشود و بیعت کند یا کمترین کاری که می‌کنیم تمام سرها را از بدن جدا می‌کنیم. این کمترینش است!» دید نه، مسئله جدی است! عجب، خیال می‌کردیم یک جور دیگر درمی‌آید، بالأخره صلحی می‌شود، حالا می‌آیند و مذاکره می‌کنند! مگر امروزه انجام نمی‌دهند؟ این به آن می‌پرد، آن به این می‌پرد، بعد هم بلند می‌شوند می‌آیند باهم مذاکره می‌کنند و یک چیزی او به آن می‌دهد و آن می‌رود پی‌کارش و این هم سر جایش می‌آید. خب گفتیم که اینها هم می‌آیند و بالأخره مذاکراتی انجام می‌شود و یزید یک تعهداتی می‌گیرد و به امام حسین می‌گوید: شما برو در یک جا و کاری به کار ما نداشته باش و حضرت هم قبول می‌کند و بعد هم مسئله ختم پیدا می‌کند. دیگر نمی‌دانستیم کار به اینجا می‌کشد! خبر نداشتیم!^۱

لذا واقعاً خودش را بدترین [افراد روی زمین می‌دانست]! یعنی اگر ما واقعاً خودمان را جای حرّ بگذاریم چه حالی داریم؟ یعنی حالا بیاییم و فرض کنیم اگر واقعاً این قضیه به دست ما اتفاق می‌افتاد، اصلاً رویمان می‌شد دیگر سراغ سیدالشهدا برویم؟ بالأخره انسان باید خودش را قرار بدهد. اینکه می‌گویند قضیه عاشورا زنده است یعنی همین الآن ما خودمان را جای حرّ بگذاریم. با اینکه ما این کار را نکرده‌ایم و خدا به ما نعمت و رحمت داد که ما را آن موقع [خلق نکرد]! لعلّ اینکه شاید اگر ما آن موقع بودیم همین کار از ما سر می‌زد! هیچ استبعادی ندارد، حرّ که شاخ و دم نداشت، مثل یکی از افراد ما بود، تفاوت نداشت. موقعیت برای او آن موقع پیش آمد، ولی هنوز برای ما پیش نیامده است؛ برای ما هم پیش خواهد آمد و پیش آمده، منتها صورتش فرق می‌کند!

اینکه بزرگان می‌فرمودند: «همیشه انسان باید خود را در آن موقعیت گذشتگان و اهل عبّر و اهل عبرت قرار بدهد»، معنایش همین است. معنایش این است که اگر در روز عاشورا بودیم و این عمل از ما سر می‌زد چه می‌کردیم؟ حرّ آمد دید که واقعاً دنیا در نظرش تیره و تار شد، تمام شد، جهنمی مطلق، هیچ راهی هم ندارد! با این حال، اما درونش هنوز

۱. رجوع شود به همان، ص ۹۹ - ۱۰۱.

بیدار است، وجدانش هنوز کور نشده، ﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَرِهِمْ غِشَاوَةً﴾^۱ هنوز نشده، هنوز به آن مرتبه نرسیده، مثل خود عمر سعد که دیگر همه روزه‌ها بسته بشود! اینها این طوری بودند که همه روزه‌ها بسته شده بود، دیگر هیچ راهی نبود! همین عمر سعد در روز عاشورا وقتی دید امام حسین به این روز افتاده است، گریه‌اش گرفت و داشت گریه می‌کرد؛ ولی می‌گفت: «بروید بکشید!»^۲ این خیلی عجیب است، این قضیه خیلی عجیب است! حالا شمار از او هم بدتر بود، شمار گریه‌اش نمی‌آمد! بالأخره اینها در مراتب قساوت هم مراتبی داشتند و درکاتی داشتند. این گریه می‌کرد و می‌گفت: بکشید؛ او نه، اصلاً می‌خندید و می‌رفت سر امام حسین را می‌برید!^۳ بالأخره هر کدام از اینها هم یک مرتبه‌ای دارند. این طور نیست که [همه یک جور باشند]!

اما این چه قضیه‌ای است، این چه واقعیتی است که دارد ظلم روشن و بدیهی را در جلوی چشمش می‌بیند و همین طور نگاه می‌کند؟! پناه به خدا! یعنی انسان واقعاً باید به خدا پناه ببرد که چه جور می‌شود برای انسان موقعیتی پیش بیاید و چه جور می‌شود برای انسان یک هم‌چنین ظرفیتی پیدا بشود که انسان به این نحو باشد! انسان نگاه کند، همین طور نگاه کند! و این برای انسان پیدا می‌شود!

یک مثال جزئی می‌زنم: ممکن است برای شما یک موردی پیدا بشود که خیلی مورد کوچک و مورد بسیط است. فرض کنید که در ارتباط با دو جریان قرار می‌گیرید: یک ظلمی نسبت به یک شخص شده که از نقطه نظر اجتماعی خیلی عنوانی ندارد. برای همه ما اتفاق افتاده است. [می‌گوییم]: «حالا به او بی‌اعتنایی هم شد، شد! حالا مثلاً از دست انسان هم ناراحت بشود، بشود!» اما در مقابلش یک فرد

۱. سوره بقره (۲) آیه ۷. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است.»

۲. رجوع شود به الکامل فی التاریخ، ج ۴، ص ۷۸.

۳. رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۱۱۲.

خیلی مُعَنَوَنی است و انسان با او ارتباط دارد و انسان به او تعلق دارد و انسان اگر بخواهد او را ناراحت کند، مسائلی به وجود می آید. بارها شده است که به راحتی از قضیه می گذریم. [می گوییم]: «خب حالا فعلاً رهاش کن، مسئله ای نیست!»

این چه شد؟ همین جریان شد! شدی عمر سعد، بی پرو برگرد! الآن شد قضیه عمر سعد! شما این حق را [ضایع می کنی]! او در پیش شما اعتبار ندارد، اما این ارتباط و این کاری که الآن دارد انجام می شود در دستگاه خلقت هم به همین مقدار کوچک است و به همین مقدار بی ارزش است؟! چرا او را نگاه نمی کنی؟ چرا متوجه ارتباطات و دیالوگ ظاهری هستی در میان افراد و در این ارتباطات ظاهری؟ چرا در ارتباطت با او به مسئله و به بالا نگاه نمی کنی؟ بین این فرد و بین آن فردی که دارای موقعیت و حساب است، در آنجا چه فرقی می کند؟ آن بالا چه تفاوتی دارد؟ این الآن صاحب عنوان است، ولی در آن بالا یک قران قبولش ندارند! و این الآن بی عنوان است، ولی در آن بالا خیلی قبولش دارند! این را می گویند سلوک.

سلوک یعنی درست اندیشیدن و عقلانی و منطقی مسئله را بررسی کردن و بعد عمل را بر طبق آن اندیشه صحیح و اندیشه توحیدی تطبیق دادن؛ حالا هر جا می خواهد برسد، برسد! ممکن است اگر من این کار را بکنم آن شخص با من قطع رابطه بکند؛ به جهنم که قطع رابطه می کند، به جهنم! ممکن است اگر من این کار را بکنم ارتباطم با او سست بشود؛ هزار سال می خواهم سست باشد، اصلاً این ارتباط نباشد!

این خیلی مسئله مهمی است! برای همه ما هم اتفاق می افتد، برای همه ما این قضیه اتفاق می افتد و خواهد افتاد و این ناموس عالم تکوین و عالم تشریع است که باید این امتحانات برای همه پیدا بشود و پیدا هم می شود! بعضی ها در این جریان قرار می گیرند و فکر می کنند و بالا می کنند و پایین می کنند و مسئله را به سمت دنیا و به سمت هوای پیش می برند؛ بعضی ها بعد از گذشت زیاد، از مسئله کناره گیری می کنند.

مگر خدمت رفقا عرض نکردم که در قضیه زبیر در جنگ صفین وقتی امیرالمؤمنین او را متوجه کرد، چه کرد؟ آمد رفت کنار و گفت: «من نه این طرفی هستم و نه آن طرفی!»

آمد و این مقدار توانست بگذرد، اما نتوانست بیاید جزء لشکر امیرالمؤمنین و شمشیرش را بردارد و بگوید: «من الآن در اینجا می ایستم.» تا به حال گناه کردم، بسیار خوب، هیچ اشکالی هم ندارد. طرف، امیرالمؤمنین است؛ نه مثل افراد عادی! خب از این نقطه نظر، خاطر جمع است که طرف، یک فردی است مثل امیرالمؤمنین، که همان طور که خدا ﴿يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ است او هم همین طور است، هیچ تفاوتی ندارد! خودش و بچه اش و همه اولادش تا امام زمان علیه السلام، یک طیف خاصی هستند که اینها حسابشان فرق می کند، اینها بساطشان فرق می کند!

الآن همان وضعیّت در حضرت بقیّة الله، امام زمان است و حتّی این هم که خدمتتان عرض کردم از طریق دریچه نفس آن حضرت است؛ یعنی این مسائل و آن تغییر کلی با عنایت آن حضرت در میان افراد پیدا می شود! باید قضیه از آنجا بگذرد و بیاید. اینها یک طیف خاصی هستند.

طرف، امیرالمؤمنین است و از این نظر مانع نیست. اما مشکل چیست؟ مشکل اینجا است! اینجا را چه کند؟ خب یک مقداری را که آمد و متوجّه اشتباه شد و آمد و اصلاً کناره گیری کرد و گفت: «ما آمدیم کنار!» خب بقیّه اش را هم بیا دیگر! حالا که تو آمدی کنار، بقیّه اش هم بیا!

یکی از اصحاب امیرالمؤمنین وقتی دید کنار درخت خوابیده است، رفت با شمشیر زد و او را به قتل رساند. حضرت خیلی ناراحت شدند. گفتند: «با اجازه کی رفتی این کار را انجام دادی؟ بدون اجازه رفتی این کار را انجام دادی! چرا رفتی انجام دادی؟» اینها همه اش برای ما نکته است! بعد حضرت فرمودند:

شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم که فرمود: «قاتل و کسی که زیر را می کشد در آتش است، در جهنّم است!»^۱

۱. مأخوذ از: مروج الذهب، ج ۲، ص ۳۶۲ - ۳۶۴؛ الطبقات الکبری، ج ۳، ص ۸۳؛ البدایة و النّهایة، ج ۷، ص ۲۴۱ و ۲۴۹.

ببینید، بیخود شما نباید بروید کسی را بزنید بکشید. چرا؟ آیا من به تو گفتم؟! حتی لشکر هم ایستاده است، ولی هنوز جنگ شروع نشده است، تویی که سرباز علی هستی نباید تیر بر چله بگذاری و رها کنی، چون هنوز جنگ شروع نشده است! آیا من به تو دستور دادم؟! کسی که دنبال امیرالمؤمنین است، می شود مصداق این کلام امام صادق: «وَجُمْلَةُ اشْتَغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ!»^۱ کارش را می گذارد همان طوری که دستور است، نه سر خود!

این مردم ایستاده اند، دارند با امیرالمؤمنین هم جنگ می کنند، به تو چه مربوط است؟ اگر دستور داد برو، اگر دستور نداد بایست! اصلاً به تو می گوید: برو! به تو می گوید: نجنگ! به تو می گوید: این را نکش! این دارد می زند، ولی من می گویم: این را نکش! من خبر دارم یا تو؟ من از باطن اطلاع دارم یا تو؟ تو فقط ظاهر را می بینی! و تمام مشکلاتی که برای ما پیدا شده است از همین خودسری ها پیدا شده است، از همین خودسری های جاهلانه و کاسه های داغ تر از آتش و دایه های مهربان تر از مادر که سر خود یک کاری را انجام می دهند و نمی دانند که بعد از این چه مطالبی ممکن است انجام بشود! خود امیرالمؤمنین که این طور نبود؛ یکی را می زد یکی را نمی زد، یکی را می زد یکی را رد می کرد!

بعضی ها هستند که می آیند با فکر و تعقل و ممارست با نفس و [امثال] اینها جانب حق را برمی گزینند، بعضی ها بی فکر می آیند جانب حق را برمی گزینند؛ این قسم آخرش خوب است که وقتی انسان مواجهه با یک ظلم و یک حق می شود، [مواجهه با] یک حق و یک باطل می شود، دیگر فکر نکند که: «چه کنم؟ خودم را وفق بدهم؟ جوانب را لحاظ بکنم؟ خب اگر این جوانب را لحاظ بکنم، این مسائل برایم پیدا می شود! اگر این طرف قضیه را بگیرم، این جهات برایم پیدا می شود!» اولیای الهی می خواهند انسان این طور باشد! بله، یک وقت مسئله باطل هنوز

۱. رجوع شود به *إرشاد القلوب*، ترجمه رضائی، ج ۲، ص ۱۹، تعلیقه.

مشخص نشده است، حق مشخص نشده است، انسان باید آن قدر فکر کند و آن قدر ممارست کند تا اینکه قضیه برایش روشن بشود؛ اما وقتی که روشن شد، دیگر یک ثانیه فکر کردنش اشتباه است، حتی یک ثانیه! تمام شد، دیگر چه می‌خواهیم؟ یعنی اگر یک ثانیه هم فکر کند [اشتباه است]، ولو بعد از یک ساعت برمی‌گردد و تصمیم صحیح می‌گیرد، ولی یک ساعت اشتباه کرده است، یک ساعت عوضی رفته است! نه، راه درست این است که وقتی فهمیدی اینجا حق است، تمام شد! [بعد از این] دیگر راجع به مسائل دیگر فکر کنید و فکر را در سایر مسائل دیگر ببرید!

این افراد، آنهایی هستند که ﴿يُيَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾؛ یعنی خدا می‌آید و آنها را از درون عوض می‌کند، از درون تغییر کلی برای آنها این طور پیدا می‌کند.

این مسئله به چه مطلبی مربوط می‌شود؟ به این قضیه مربوط می‌شود که نفس انسان، از نقطه نظر اعمالی که انجام می‌دهد، در عالم وجود یک حسابی دارد و یک ارتباطاتی با نظام تکوین دارد؛ یعنی خدای متعال وقتی که انسان را خلق کرده است، یک حصه وجودی در انسان قرار داده است. آن حصه از وجودی که مرتبط با نظام تکوین است اگر درست به آن رسیده بشود و صحیح به آن پرداخته بشود، به آن مرتبه کمالی خودش می‌رسد و الا به آن مرتبه نمی‌رسد. گرچه مراتبی را طی کند و گرچه به کمال برسد، اما به کمالی رسیده است ضعیف‌تر و به کمالی رسیده است ناقص‌تر، و در مقام رجوع و در مقام بقا و در مقام تعلقات به نفس، آن آثار تفاوت می‌کند و فرق می‌کند!

این نفس از نقطه نظر وجودی، رسیدن به مرتبه کمالش متوقف است بر انجام دستوراتی مانند سایر موارد. اینجا است که ما نظرمان به افعال به عنوان تأثیرات خود فعل است؛ یعنی خود فعل و افعالی که انسان انجام می‌دهد، افعال گتره و تعبّدی نیست، افعالی است که اینها از نظر خوبی و بدی - یعنی چه خوبش و چه بدش - یک اثرات مستقیمی بر نفس انسان به وجود می‌آورند؛ یعنی هم افعالی که انسان از نقطه نظر تشریع باید به آن افعال برسد و هم افعالی که انسان از نقطه نظر تشریع باید از آن افعال دست بردارد، هر دوی اینها افعالی هستند که خدای متعال در نظام تکوین،

این افعال را با این پرونده انسان قرار داده، جدای از این پرونده قرار نداده است.

وقتی رسول خدا می‌فرماید: «کسی که خطایی کند یک حصّه وجودی از او حذف

خواهد شد»^۱ شوخی نکرده است! کی انسان این را می‌فهمد؟ وقتی که برایش تنبّه پیدا بشود. الآن در عالم غفلت می‌گذرانیم: اینجا رفتیم، اشکال ندارد؛ این مطلب را مطرح کردیم، اشکال ندارد؛ این ارتباط را با این برقرار کردیم، اشکال ندارد؛ این عمل را انجام دادیم، اشکال ندارد! این «اشکال ندارد»ها برای اینجا است؛ اما وقتی که تنبّه برای ما پیدا شد، آن وقت متوجّه شدیم که عجب، من چه می‌توانستم بشوم و نشدم! من چه می‌توانستم بشوم و الآن [نشدم! خب] از این به بعد راه باز است، از این به بعد اشکال ندارد.

بعضی از رفقا می‌آیند می‌گویند: «آقا، ما که این مقدار از عمرمان را به غفلت گذرانیدیم، پس بقیّه‌اش را...!» گفتیم: «خب بقیّه‌اش را هم بگذرانیم؟! این عقلانی است؟! حالا گذرانیدیم که گذرانیدیم، از این به بعد چه؟ آیا از این به بعد راه بسته است؟ از این به بعد راه است! ما چه می‌دانیم خدا چقدر عمر داده، چقدر برکات داده، چقدر در رحمتش باز است؟! چرا انسان به گذشته فکر کند؟ همیشه انسان باید به آینده فکر کند. گذشته اشتباه بوده، خب انسان دست برمی‌دارد، توبه می‌کند و واقعاً بیرون می‌آید.

آن آیه که دارد: ﴿أُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾ یعنی آن گناهان گذشته تبدیل به حسنه می‌شود و برای انسان نورانیت به وجود می‌آورد؛ اما آن مرتبه از وجودی که فوت شده، دیگر بر نمی‌گردد! این عدم تنافی بین این دو مرتبه از امتثال و از عدم امتثال است.

این اعمال، اعمالی است که انسان باید اینها را انجام بدهد. اثراتی که این اعمال در انسان دارند، همان‌طوری که اینها یک اثرات تکوینی عادی و مادی و فیزیکی دارند و فرض کنید که این عملی را که انسان انجام می‌دهد یک اثری در وجود انسان دارد، این غذایی را که انسان می‌خورد یک اثر فیزیکی در وجود انسان دارد، حالا یا این اثرش

۱. رجوع شود به ص ۱۳۲.

موجب رشد بدن است و یا موجب ضعف بدن، همین طور یک اثر متافیزیکی هم اینها دارند که آن بر روح و بر جان و بر آن کیفیت مثالی و ملکوتی انسان [اثر می گذارد]. غذایی را که انسان می خورد یک اثر دارد که آن اثر، اثر ظاهری است؛ آن گرسنگی را برطرف می کند، سلول ها را تغذیه می کند، انسان را رشد می دهد. این یک اثر است. چه این غذا از راه حلال باشد، این اثر در آن پیدا می شود، از راه حرام هم باشد، این اثر را دارد! اگر انسان آب غصبی را بخورد تشنگی او برطرف می شود؛ چه این آب، آب حرام باشد یا آب حلال باشد، تفاوت نمی کند. غذایی را که انسان بخورد آن غذا یک اثری دارد، چه از راه حلال باشد، چه از راه حرام باشد. در این مسئله اش فرقی نمی کند. صحبت در اثر دیگر است.

آن اثر متافیزیکی و ماوراء الطبیعه بودن و تأثراتی که نفس انسان از این می پذیرد و اثراتی که ملکوت انسان به واسطه این پیدا می کند، این آن چیزی است که ما را نیازمند راهبر و نیازمند پیامبر و امام کرده است، و الا مسائل ظاهری که روشن است، قضایای ظاهری را که انسان می فهمد. این برای ما یا ضرر دارد یا خیر دارد؛ این را که انسان می فهمد و متوجه است. می گویند: «آقا، خیلی از این مطالب را نمی فهمیم!» خب برای آنچه را که نمی فهمیم خدا پیامبر فرستاده است، اگر ما می فهمیدیم که نیاز به پیامبر نداشتیم! می گویند: «آقا، ما این مطالب را درک نمی کنیم، این مطالب را نمی فهمیم!» خب اگر می فهمیدیم که نیاز به راهبر نداشتیم. مثلاً اینکه بگوییم خود پیامبر نیاز به پیامبر دارد، خود امام زمان علیه السلام نیاز به یک امام دیگر دارد! امام علیه السلام که همه مسائل برای او مکشوف است دیگر نیاز به که دارد؟ امام علیه السلام که همه قضایا برای او روشن است، او نیاز به که دارد؟ ما چون قضایا بر ایمان مخفی است نیاز به امام داریم، ما نیاز به راهبر داریم، ما نیاز به پیامبر داریم، ما نیاز به ولی داریم، چون مسائل برای ما مخفی است. حالا اگر قضایا برای ما هم روشن می شد که دیگر احتیاجی نبود. پس اصلاً این فلسفه دین برای جهالت ما است؛ [یعنی] چون ما جاهلیم! اگر جاهل نبودیم دیگر دین برای ما نبود، ما خودمان می دانستیم چه می کنیم، ما خود

می دانستیم که چه عملی انجام بدهیم و چه چیزی را ترک کنیم! از نقطه نظر ظاهر کسانی که می آیند و می خواهند فلسفه احکام و تشریع احکام را در مسائل عادی پیدا کنند، برای وضو فلسفه درست می کنند: «وضو برای این است که دست انسان کثیف می شود و انسان به واسطه این وضو، رفع آن قذارت دست را می کند!» خب فرض کنید که اگر لباس ما یک آستین داشته باشد، دیگر قذارت که برای دست پیدا نمی شود! یا اینکه مثلاً می گویند: «باید سر شسته بشود، چون موها کثیف است!» امروزه می گویند دیگر و در کتاب ها می نویسند!^۱

خب اگر قرار بر این باشد، ما باید برویم همه سرمان را بشویم، باید برویم در حمام و بعد بیاییم نماز بخوانیم؛ چون دیگر این مسح کشیدن که چیزی را تمیز نمی کند! التفات کردید؟

یا اینکه فرض کنید می گویند: سطل خاکروبه و آشغال را بیرون در بگذارید، چون محل اجتماع شیاطین است.^۲ می گویند: «آقا، منظور همین میکروب ها و همین چیزها است!» خب این میکروب ها و اینها به جای خود محفوظ، آن شیاطین هم به جای خود محفوظ! ما فقط فلسفه احکام را از نقطه نظر ظاهر داریم بررسی می کنیم، درحالی که این مسئله یک میلیونوم فلسفه احکام از نظر باطن نیست! در همه اینها جنبه های معنوی مورد نظر است. آن جنبه های ظاهری که برای ما روشن است، آن که نیازی به بیان پیامبر و اینها ندارد.

مسواک زدن یک مسئله روشن و واضح است، کسی که مسواک نزند دندان هایش خراب می شود. حالا پیامبر هم بیایند بفرمایند:

۱. رجوع شود به مع الطّب فی القرآن الکریم، ص ۱۲۱ - ۱۲۳.

۲. الکافی، ج ۶، ص ۵۳۱:

«قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "لَا تُؤْوُوا التُّرَابَ خَلْفَ الْبَابِ فَإِنَّهُ مَأْوَى الشَّيَاطِينِ."»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "خاکروبه را پشت در نگذارید، چرا که آن منزلگاه شیطان است."» (محقق)

لَوْلَا أَنْ أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لِأَمْرِهِمْ بِالسَّوَاكِ [مَعَ كُلِّ صَلَاةٍ]؛^۱ «اگر این طور سخت نبود بر اُمت من که گاهی اوقات تساهل کنند و مسامحه کنند، من اینها را بر مسواک کردن [با هر نماز] امر می کردم!»

خب گاهی اوقات انسان تنبلی اش می آید یا فرض کنید حال ندارد یا در یک وضعیتی است که نمی تواند بلند بشود و خسته است. اما مسواک نزدن مشخص است، برای این است که یک امراضی را به وجود می آورد، پیوره^۲ به وجود می آورد، هزار تا ناراحتی به وجود می آورد، کرم خوردگی دندان به وجود می آورد و ناراحتی هایی که مربوط به سوء هاضمه می شود، اینها به واسطه مسواک نزدن به وجود می آید.

خب این را انسان می داند، حالا پیامبر هم می آید و روی این قضیه تأکید می کند؛ اما رسول خدا می آید همین مسواک زدن را از بُعد معنوی نگاه می کند: «اگر مسواک نرنی، شیطان همراه تو به خواب خواهد رفت!» این را هم ما می فهمیم؟! آیا این را هم ما تشخیص می دهیم؟! کسی که مسواک نزنند، ملائکه همراه او نمی خوابند، شیطان همراه او می خوابد، اجنه همراه او می خوابند!

اینها برای چیست؟ اینها به خاطر این است که آن بُعد معنوی و صورت مثالی و ملکوتی قضیه بر ما مخفی است. ما می گوئیم: بسیار خوب، حالا مسواک نزدیم، ما که دندان هایمان تمیز است؛ اما اینکه الآن در این وضعیت که این ارتباط بین غذای باقی مانده از نقطه نظر جلب شیاطین و جلب نفوس خبیثه و اجنه به انسان و ارتباط آنها با انسان و کیفیت تأثیرگذاریشان بر انسان و این اثرات منفی که ممکن است بر خواب بگذارد، بر آن نفس بگذارد، این برای چیست؟ این برای آن مسائلی است که باید دیگری بیاید بیان کند؛ آن کسی که دارد می بیند این شخص که الآن دارد می خوابد، شیطان با او خوابیده است. این شخص که الآن در اینجا دارد می رود این قسم است.

۱. الکافی، ج ۳، ص ۲۲.

۲. Pyorrhea: التهاب و خونریزی لثه. (محقق)

می‌گویند: «در آنجا نرو و در آنجا نماز نخوان.» وقتی که می‌گویند: «ظرف را بیرون منزل بگذارید»، یعنی شیاطین می‌آیند و با این منزل ارتباط برقرار می‌کنند. بین مسائل مادی و مسائل معنوی از نقطه نظر ارتباط، بسیار ارتباط تنگاتنگ و بسیار ارتباط دقیقی وجود دارد که ما از آن مسئله خبر نداریم! ظرف را در بیرون منزل بگذارید، زباله را باید شب در بیرون منزل بگذارید.^۱

آن وقت انسان به این مسائل توجه نمی‌کند و بعضی از مسائل و ناراحتی‌ها و قضایایی برای او به وجود می‌آید؛ می‌گویند: «آقا، چرا منزل این طوری است؟ چرا آنجا این طوری است؟ چرا این مسائل این طوری است؟» و همین طور کارهایی را که انسان انجام می‌دهد، همه اینها براساس آن ارتباط بین تأثیرات ملکوتی و تأثیرات نفسی است با انسان، که اگر ما به این مسائل توجه کنیم آن حظ خود را از نقطه نظر ارتباط می‌بریم، و الا نمی‌بریم!

در موقع خواب باید رو به قبله خوابید.^۲ چرا باید رو به قبله خوابید؟ این طوری که نقل می‌کنند، می‌گویند: «یک جریان مغناطیسی است که باعث می‌شود آن آهنی که در خون است، سلول‌ها و گلبول‌ها را به گردش دریاورد و این دارد بر دور شمال و جنوب می‌گردد!»^۳ خب کسی که قبله طرف دیگرش می‌شود چه؟ اینها یک مسائل ظاهری است؛ و [همچنین] کسانی که آمده‌اند و خواسته‌اند به این کیفیت [توجه کنند]. نه آقا جان، کسی که می‌خواهد رو به کعبه بخوابد، همان طوری که بدنش را به سمت کعبه دراز می‌کند، نفس و ملکوت خود را هم به سمت نفس و ملکوت کعبه دارد متوجه می‌کند؛

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۵:

«قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "لَا تُبَيِّتُوا الْقِمَامَةَ فِي بُيُوتِكُمْ وَأَخْرِجُوهَا مَهَارًا فَإِنَّهَا مَقْعَدُ الشَّيْطَانِ."» ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "خاکروبه (و زباله) را شب در خانه باقی نگذارید، بلکه روز آن را از خانه خارج سازید، زیرا جایگاه شیطان است."» (محقق)

۲. فلاح السائل، ص ۲۸۰.

۳. رجوع شود به طیب خانواده، اسماعیل ازدری.

این است معنایش! چرا ما باید همیشه به دنبال مسائل ظاهری و عادی بگردیم؟! آن دفعه خدمتتان عرض کردم که مستحب است کسی که وارد مسجد می شود با پای راست وارد شود و وقتی خارج می شود با پای چپ خارج شود،^۱ کسی هم که برای تجدید وضو می رود با پای چپ وارد شود.^۲ بعضی ها گفته اند: «وقتی انسان سگته می کند از طرف راست می افتد، یعنی بدن به طرف راست تمایل پیدا می کند!» خب حالا هیچ وقت انسان سگته نمی کند، فقط همان موقعی که می خواهد دستشویی برود [سگته می کند]؟! یعنی شما حساب کنید اگر کسی نود سال عمر پیدا کرده است، این در همه عمرش سگته نمی کند و این سگته فقط آن موقع می آید که ایستاده و می خواهد برود داخل دستشویی؟! چند نفر تا حالا داخل دستشویی سگته کرده اند؟! اینها حرف های چرند و حرف های بی پایه و بی اساسی است که همه اینها به خاطر جهل و ندانستن است! آقا، پای راست پای برکت است، پای خیر است. انسان باید با دست راست بنویسد، با پای راست حرکت را شروع کند، با دست راست غذا بخورد.^۳ اینها

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۰۸:

«عَنْ يُونُسَ عَنْهُمْ قَالَ: قَالَ: "الْفَضْلُ فِي دُخُولِ الْمَسْجِدِ أَنْ تَبْدَأَ بِرِجْلِكَ الْيُمْنَى إِذَا دَخَلْتَ وَبِالْيُسْرَى إِذَا خَرَجْتَ."»

ترجمه: «فضیلت در ورود به مسجد آن است که چون داخل شدی با پای راست وارد شوی، و چون خارج می شوی با پای چپ خارج گردی.» (محقق)

۲. مصباح المتعجل، ج ۱، ص ۶.

۳. الکافی، ج ۶، ص ۲۷۲:

«عَنْ جَرَّاحِ الْمَدَائِنِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَنَّهُ كَرِهَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَأْكُلَ بِشِمَالِهِ أَوْ يَشْرَبَ بِهَا أَوْ يَتَنَاوَلَ بِهَا."»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام دوست نداشتند کسی با دست چپ غذا بخورد یا با آن بنوشد یا با آن چیزی را بگیرد.» (محقق)

همان: «... عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "لَا تَأْكُلْ بِالْيَسَارِ وَأَنْتَ تَسْتَطِيعُ."»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "در جایی که می توانی، با دست چپ غذا نخور!"» (محقق)

تأثیراتی است که به وجود می آورد. و اگر کسانی که اینجا هستند چپ دست هستند، آنها هم إن شاء الله تمرین کنند و کم کم با دست راست نوشتن را شروع کنند که آن خیر و برکتی که در دست راست است، در دست چپ نیست!

اینها یک مسائل واقعی است، یک مسائل حقیقی است که آن کسانی که چشمشان باز شده و إشراف پیدا کرده اند اینها را می بینند؛ آن کسانی که نه، مانند من إشراف ندارند، باید بپذیرند! اگر نپذیرند از کیسه شان رفته؛ و اگر بپذیرند به نفعشان است! این ارتباط بین نفس و بین عالم ملکوت و عالم مثال است که کیفیت تأثیر افعال را در انسان توجیه می کند.

چرا می گویند: بلند شوید و نماز بخوانید؟ چرا می گویند: در موقع ظهر اول وقت نماز بخوانید؟ چرا می گویند؟! چون در اول وقت یک خصوصیتی است که در تأخیرش نیست!

﴿عوالی الثانی، ج ۱، ص ۱۴۵:

«و قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِذَا أَكَلْ أَحَدُكُمْ فَلْيَأْكُلْ بِيَمِينِهِ وَ إِذَا شَرِبَ فَلْيَشْرَبْ بِيَمِينِهِ فَإِنَّ الشَّيْطَانَ يَأْكُلُ بِشِمَالِهِ وَيَشْرَبُ بِشِمَالِهِ!"»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "اگر یکی از شما خواست غذا بخورد پس باید با دست راست بخورد، و اگر خواست بنوشد پس باید با دست راست بنوشد، چرا که شیطان با دست چپ می خورد و با دست چپ می نوشد."» (محقق)

﴿عوالی الثانی، ج ۲، ص ۲۰۰:

«قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّيَّامُنَ فِي كُلِّ شَيْءٍ."»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "به تحقیق که خداوند گرایش به سمت راست را در هر چیزی دوست دارد."» (محقق)

۱. دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۱۳۷:

«رَوَيْنَا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ أَنَّهُ قَالَ: "لِكُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَانِ: أَوَّلٌ وَ آخِرٌ؛ فَأَوَّلُ الْوَقْتِ أَفْضَلُهُ وَ لَيْسَ لِأَحَدٍ أَنْ يَتَّخِذَ آخِرَ الْوَقْتَيْنِ وَقْتًا! وَ إِنَّمَا جُعِلَ آخِرُ الْوَقْتِ لِلْمَرِيضِ وَ الْمُعْتَلِّ وَ لِمَنْ لَهُ عُذْرٌ. وَ أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوَانُ اللَّهِ وَ آخِرُ الْوَقْتِ عَفْوُ اللَّهِ وَ الْعَفْوُ لَا يَكُونُ إِلَّا مِنَ التَّقْصِيرِ! وَ إِنَّ الرَّجُلَ لَيُصَلِّيَ»

ما یک وقت بر حسب اتفاق از کنار خیابانی می گذشتیم. موقع اول وقت و غروب بود. به یکی از رفقا گفتیم: در همین جا نگه دارید نماز را می خوانیم بعد برویم آنجایی که قرار است برویم. رفتیم در یک مسجدی دیدیم که امام جماعت نیامده است و یک عده کمی آمده اند. خب اول وقت بود، ما نماز را خواندیم. نیم ساعت بعد امام جماعت آمد و کم کم افراد پیدا شدند. من از آنها سؤال کردم که چرا ایشان اول وقت نمی آید؟ گفتند: «آقا، اینها کسبه هستند و تا کم کم مشتری ها را راه بیندازند و کم کم دست بردارند، یک مقداری طول می کشد تا حالا بخواهند بیایند، لذا از این امام جماعت درخواست کرده اند که یک مقداری به تأخیر بیندازد!» و ایشان هم سه ربع، چهل دقیقه بعد از مغرب آمده بود و می خواست نماز اول وقت مغرب را بخواند!

مرحوم آقا ظهرها از خیابان آهنگ به مسجد قائم می رفتند. اگر رفقا رفته باشند و آن منزل را دیده باشند، آن زمان تمام آنجا تا فاصله بیش از یک کیلومتری همه خاکی بود و ماشین نبود. ایشان می رفتند در مسجد قائم و وقتی که آنجا می رسیدند، موقع اول نماز پنج نفر، هفت نفر، هشت نفر، ده نفر بیشتر نبودند. سر وقت می گفتند اذان بگویند و نماز می خواندند! من زمان طفولیت یادم است؛ تقریباً در حدود ده سالگی، هشت سالگی، دوازده سالگی را بنده عرض می کنم که پنج نفر پشت سر ایشان بودند. سر وقت آن خادم مسجد - خدا رحمتش کند مشهدی رحمه الله - اذان می گفت و ایشان هم نماز

﴿ فِي غَيْرِ الْوَقْتِ وَإِنْ مَا فَاتَهُ مِنَ الْوَقْتِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَهْلِهِ وَمَالِهِ! ﴾

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "برای هر نماز دو وقت است: اول وقت و آخر آن. پس اول وقت بافضیلت ترین وقت آن است و کسی حق ندارد که آخر وقت را زمان نماز خود قرار دهد! و همانا آخر وقت برای مریض و علیل است و آن کسی که عذری دارد. و اول وقت رضوان (و خشنودی) الهی است و آخر وقت عفو و بخشش خداوند، و بخشش نیست مگر برای جایی که تقصیری باشد! و همانا یک شخص در غیر از وقت نماز می خواند در حالی که به تحقیق که آنچه از فوت وقت از دست داده، برای او از خانواده و مالش بهتر بود!"» (محقق)

هم چنین رجوع شود به من لا يحضره الفقيه، ج ۱، ص ۲۱۷.

می خواندند؛ مؤذّن، خادم مسجد و امام که ایشان بودند، پنج نفر هم پشت سر ایشان اقتدا می کردند! می گفتند: «نماز باید اوّل وقت باشد؛ هر کسی می خواهد، بیاید بخواند!» البته بعداً در این اواخر مسئله فرق کرده بود و افراد بیشتری می آمدند.

ببینید، این دو نگرش است؛ یک نگرش منتظر مردم است و غافل از آنجا، نگرش دوّم منتظر آنجا و غافل از مردم است. او می شود آن و او می شود آن!

وقتی رسول خدا می گوید: «نماز را اوّل وقت بخوان»، گفته یا نگفته است؟ چرا ما بیاییم خودمان را گول بزنیم؟ چرا؟ من نمی خواهم تنقید کنم، ولی می خواهم رفقا را به اهمّیت موضوع متوجّه کنم که قضیه این طور نیست که انسان از هر کسی هر چیزی را بپذیرد و به هر آستانی سر فرود بیاورد؛ باید انسان بداند کجا می رود! افرادی بودند در همین حوزه نجف، در صحن امیرالمؤمنین علیه السلام نماز می خواندند، یکی اوّل فجر، یکی بیست دقیقه بعد از فجر، یکی نیم ساعت بعد از فجر! مرحوم آقا می فرمودند:

با چشم خودم می دیدم افرادی از علمای نجف می آیند در آنجا نماز می خوانند ده دقیقه به طلوع آفتاب!^۱

برای چه؟ به خاطر اینکه ما هم اینجا نماز بخوانیم! به خاطر اینکه یک عده هم می آیند و بالأخره هم اوّل فجرشان مشتری دارد، هم بیست دقیقه بعدش و هم تا برسد به ده دقیقه آخر! یعنی این جناب سه ربع، نیم ساعت، چهل دقیقه، یک ساعت، یک ساعت و ربع، یک ساعت و نیم نمازش را به تأخیر می اندازد برای اینکه بیاید اقامه جماعت کند! این نماز را امیرالمؤمنین راضی است؟! این نماز مورد رضایت امیرالمؤمنین است؟! یا نه، اینها همه سر [آدم] کلاه رفتن است! در همه اینها سر آدم کلاه رفته است و همه گول زدن است و همه گول خوردن است! قبل از اینکه انسان بخواهد کسی را گول بزند، خودش گول خورده است! قبل از اینکه انسان بخواهد

۱. رجوع شود به *سالک آگاه*، ص ۷۱.

کلاه سر کسی بگذارد، اوّل کلاه تا کجایش آمده است!

امیرالمؤمنین فرموده است: فجر صادق که شد بلند شو و نماز بخوان؛ می خواهد کسی بیاید، می خواهد نیاید، به جهنّم! مگر تو مسئول نماز مردمی؟ تو برو به فکر خودت باش بدبخت! تو را می گذارند در یک متر و بین دو متر و هیچ کس دیگر از اینهایی که تشیع می کنند و دست و پایت را می بوسیدند و قربان صدقه ات می رفتند، نمی آیند آن داخل! خاک هم می ریزند رویت، چند تا سنگ هم می کوبند روی سرت و می روند و دیگر هم بر نمی گردند! اینها این هستند! به فکر آن روزت باش! آدم رند آن کسی نیست که به فکر امروز باشد. حالا نه، [می گویند]: «نماز را یک قدری دیر بخوانیم تا مؤمنین برسند!» کدام مؤمنین؟ اگر مؤمنین مؤمن بودند که طلوع فجر بیدار بودند، نه اینکه ده دقیقه قبل از طلوع بلند شوند بیایند! کدام مؤمنین؟ [می گویند]: «نماز را بخوانیم برای اینکه صفوف مسلمین متشکّل بشود.» آن صفی که باید برای ده دقیقه قبل از اذان متشکّل باشد، متشکّل باشد، نه متشکّل باشد! این بود قضیه و این است قضیه! و انسان باید در این بینابین، مسیر خودش را مشخص کند که کجا است: او آن طرف و این هم اینجا؛ حالا انسان ببیند باید چه کار کند!

در نماز اوّل وقت یک اثری است که در بقیّه نیست! یکی از رفقا می گفت: «آمدیم در فلان جا دیدم یک نفر ایستاده است اوّل وقت روز جمعه دارد نماز می خواند، دو صف هم از ملائکه پشت سرش هستند.» گفتم: «می دانی چرا این طور است؟ این شخص هم اوّل وقت خوانده، بعد اذان گفته و اقامه هم گفته است، برو از او بپرس!» رفت پرسید، گفت: بله. گفتم: چون روایت داریم:

کسی که اوّل وقت نماز را بخواند و اذان و اقامه بگوید، دو صف از ملائکه پشت سرش می ایستند، اگر اقامه تنها بگوید یک صف است!^۱

۱. الکافی، ج ۳، ص ۳۰۳:

«عَنِ الْحَلْبِيِّ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "إِذَا أُذِّنَتْ وَأُقِمَّتَ صَلَّى خَلْفَكَ صَفَّانِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ، وَ»

و چون این اذان گفته دو صف است. اینها شوخی نیست، دیده‌اند دیگر! شعبده نیست، چشم‌بندی هم نبوده است، این یک واقعیت است!

حالا این ملائکه که دارند پشت سر این شخص نماز می‌خوانند، آیا هیچ اثری برای این ندارد؟ همین‌طور نماز می‌خوانند و می‌روند؟ نه، آن آثار و برکاتی که از نفس آنها تراوش می‌کند، همه متوجه همین شخص می‌شود! و اگر انسان بایستد و از اوّل وقت به تأخیر بیندازد فایده‌ای ندارد! ملائکه می‌روند؛ می‌گویند: ما وقت نداریم که دیگر بیاییم، می‌خواستی بخوانی! ما کار داریم، می‌رویم سراغ آن کس دیگر! بالأخره کره زمین مستدیر است و در هر ثانیه‌اش، در هر دقیقه‌اش یک طلوعی است و یک غروبی؛ در هر دقیقه‌اش یک اذان ظهری است. ما می‌رویم پیش آنهایی که [وقت] اذان ایستاده‌اند. اینجا دیگر گذشته است، بیکار هم که نیستیم که مدام بلند شویم بیاییم اینجا و بیاییم آنجا! ما سراغ آنها می‌رویم. این مأموریت مال اینجا بود، برو تا فردا، از کیسه‌ات رفته است!

بنده می‌خواستم این را بگویم: در یک مجلسی بودیم، مجلس جشن عقدی بود. بسیاری از ائمه جماعات در آن مجلس بودند. اوّل وقت مغرب که شد مرحوم آقا از این در بیرون رفتند و از در دیگر وارد شدند در یک اطاق و به اتفاق رفقایشان نماز مغرب خواندند و برگشتند سر جایشان نشستند. اما بنده با چشم خودم دیدم افرادی که در آنجا بودند تا نیم ساعت به نصف شب هنوز نماز را نخوانده بودند که قطعاً اگر می‌خواستند به منزلشان برسند نماز مغربشان قضا شده بود! این هم امام جماعت، این هم اهل منبر، این هم بیا و برو، این هم هست!

حالا آمده‌اند این وضعیّت را برای ما توضیح داده‌اند که [مسئله] این است، این هم خیراتش است، این هم برکاتش است، این هم آثارش است؛ این هم این طرف

﴿إِذَا أَقَمْتَ صَلَاةً خَلَفَكَ صَفٌّ مِنَ الْمَلَائِكَةِ﴾.

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "اگر (برای نماز) اذان و اقامه بگویی دو صف از ملائکه پشت سر تو نماز می‌خوانند، و اگر فقط اقامه بگویی یک صف از ملائکه پشت سر تو نماز می‌خوانند.»» (محقق)

است! صحبت که می‌کند ظلمت در دل آدم می‌آید. از امام و از پیغمبر حرف می‌زند، ولی انگار یک چیز پوشالی و توخالی است! خودش هم نمی‌فهمد چه دارد می‌گوید! ولی این شخص که حرف می‌زند، به انسان جان می‌دهد، روح می‌دهد، عوض می‌کند. او هم که حرف می‌زند همین را می‌گوید و همین حرف را می‌زند و همین مطلب را می‌گوید. آنچه را که ما داریم در همین کتاب‌ها است و از ائمه است دیگر! ما که از خودمان چیزی نیاورده‌ایم، چیزی هم نداریم. مطالبی که در کافی است و در کتب احادیث از امام صادق داریم این را می‌گوییم، آنوقت افتخارش را هم ما می‌کنیم! هنر ما این است؛ مطلب را از امام می‌گیریم، آنوقت فخرش برای ما است، افتخارش برای ما است! این شخص هم می‌آید همان حرف را می‌زند، ولی وقتی که حرف می‌زند، انسان می‌بیند فقط از همین مرتبه ظاهر رد نمی‌شود، از همین کلام عبور نمی‌کند، فقط از همین صحبت نمی‌گذرد، فقط در حال لفاظی و پرداختن به تعبیرات و زیباسازی کلام و اینها می‌گذرانند! اما این که می‌آید صحبت می‌کند [به انسان جان می‌دهد].

مرحوم آقا واقعاً این‌طور بودند. وقتی که انسان پیش ایشان می‌نشست، حرفی که می‌زدند انسان احساس می‌کرد که این یک حال و هوای دیگری دارد، ولو یک جمله می‌گفتند! مرحوم علامه طباطبائی وقتی که صحبت می‌کردند انسان احساس می‌کرد که مطلب یک حیات و یک نشاطی در آن نهفته است.

بنده همان حرف و همان صحبت علامه را از شخص دیگری شنیدم، ولی به محض اینکه شنیدم گفتم این چه کسی است دارد این حرف‌ها را می‌زند؟! چطور می‌شود این صحبت‌ها بشود؟! صحبت‌های به این خوبی، پس چرا کدورت دارد می‌آورد؟! فقط کدورت این نیست که انسان در غنا و آلات موسیقی و امثال ذلک برایش پیدا بشود؛ نه، حرف خدا می‌زند ولی این خدا کدورت‌آور است! حرف از پیغمبر می‌زند، ولی کدورت‌آور است! حرف از معارف می‌زند، ولی کدورت‌آور است! چرا؟! چون این مطالب فقط در دریچه ظاهر نفس او قرار گرفته، نه در باطن! در باطن رسوخ نکرده است؛ لذا افرادی که اینها دارای چشم ملکوتی هستند، تأثیرات

افعال را در آن تشکّل صورّ برزخی می‌توانند ببینند و می‌توانند مشاهده کنند. یک وقت یکی از رفقا، مرحوم آقای بیات - رحمه الله علیه - برای من نقل می‌کرد که ما به اتفاق مرحوم آقای انصاری به منزل یکی از آقایان رفتیم. شخص معروفی بود، پیرمردی بود سید و معمم! شبی بود زمستانی که ما را دعوت کرده بود و زیر کرسی نشسته بودیم و ایشان از حالات خودش بیان می‌کرد. من دیدم چقدر این چهره نورانی دارد! همین‌که این خطورات در من گذشت که این چقدر چهره‌اش نورانی است، یک دفعه آقای انصاری رو کردند به من و گفتند:

خیلی توجّه نکن! این به خاطر ترک حیوانی است که این کرده است! البته اشکال ندارد، نه اینکه کار بدی کرده است؛ نه، منظورم چیز دیگری بوده است، یک وقت برای رفقا این قضیه پیدا نشود! یعنی همین ترک خوردن گوشت حیوانی این اثر را به وجود آورده که او را از تعلّق به حیوانیت یک قدری دور کرده است. البته این هست، نه اینکه غلط است. در بعضی از مواقع، وقتی که استاد صلاح بداند و برای انسان جنبه‌های کدورت دارد غلبه می‌کند، او به بعضی از این مسائل در مقاطع خاص دستوراتی دارد، همان‌طوری که خود مرحوم آقا هم این مطلب را نسبت به بعضی‌ها داشتند. و همین‌طور در دستورات عمومی، کم خوردن گوشت یکی از دستوراتی است که باید انسان انجام بدهد. اولاً خود زیاد خوردن ضرر دارد، و بعد هم طبعاً یک اثراتی را برای انسان به وجود می‌آورد. همان‌طوری که از نظر ظاهر، گوشت زیاد ممکن است آثار منفی در انسان به وجود بیاورد از نقطه نظر گوارش و امثال ذلک، از نقطه نظر ملکوتی و مثالی هم خوب نیست، آثار خوبی ندارد و نفس را از نقطه نظر حرکت و رسیدن به تجرّد باز می‌دارد و نفس را در آن محیط و در آن ظرفیت حیوانی خودش تثبیت می‌کند. این مطلب هست. لذا ایشان هم می‌فرمودند که بهتر است انسان [کمتر گوشت بخورد].

البته برای افرادی که ضرورت دارد مسئله جدا است، برای افرادی که ضعف دارند مسئله جدا است، برای افرادی که دارای یک شرایط خاصّی هستند، باید رعایت آن شرایط را داشته باشند؛ ولی به طور کلی این مطلب هست.

بعضی از دستوراتی که هست، خب اینها افراط می‌کنند و دیده شده است که افرادی برای تسریع در مسیر، گاهی به بعضی از خودسری‌ها می‌پردازند! این از آن مواردی است که نباید انجام بشود و باید همین مطلب در قالب دستور و در قالب برنامه باشد. و اتفاقاً هم حالاتی پیدا می‌کنند، نه اینکه این طور نیست! حالاتی پیدا می‌کنند، حالات خوبی هم پیدا می‌کنند، بعضی از خوارق عادات هم ممکن است برایشان پیدا بشود، چشمانشان به بعضی از مسائل برزخی باز بشود. اینها همه مطالبی است که هست، ولی از آنجایی که این مطالب نمی‌تواند مقصد باشد، عمل کردن به این مطالب بدون توجه به مسائل دیگر، زیان‌هایی را به وجود می‌آورد. این شخص از زمره آن افراد بود و به واسطه همین دستورات، مطالبی پیدا کرده بود. از جمله طی الارض پیدا کرده بود که از مرحوم آقای انصاری در همان جلسه تقاضا می‌کند و به ایشان پیشنهاد می‌کند که این مطلبی که الآن راجع به طی الارض به دست آورده‌ام، من این را خدمت شما بدهم، که ایشان در آنجا صحبت می‌کنند: «ما نیاز به اینها نداریم»، و آن شخص خیلی منقلب می‌شود!

ببینید، این یک مسئله است! همین یک عمل، از نقطه نظر ظاهری برای انسان یک آثاری را به وجود می‌آورد. عکسش هم همین طور است؛ کسی که در خوردن لحمیات و در مواد حیوانی افراط کند، عکسش برایش پیدا می‌شود! یک نوع کدورت و یک نوع ثقلت و یک نوع حالت غلبه حیوانی برای انسان پیدا می‌شود؛ لذا انسان باید مراعات کند، این طور [گتره] نیست. حالا این غیر از آن جنبه حلیت و حرمت و رعایت مسائل شرعی‌اش است. لذا مرحوم آقا می‌فرمودند:

در هفته بیش از دو بار خوب نیست انسان گوشت بخورد!

و مقصود ایشان یعنی غذایی باشد که دارای گوشت زیاد باشد، اما اگر غذای کمی باشد، جزء این دستور نیست. انسان خیلی غذاها می‌تواند بخورد، موادی بخورد که هم پروتئین دارند و هم ضرر گوشت را ندارند. چرا انسان حتماً باید به این طیف و به این کیفیت پردازد؟

علی‌کلّ حال رعایت این مسائل برای انسان لازم است؛ هم در مورد تغذیه، هم

در مورد افعال؛ افعال عبادی و غیر عبادی! هر کدام از اینها در نظام تربیتی انسان یک اثر دارد، اثر خاصّ به خودش را دارد. نماز یک اثر ملکوتی دارد، حج یک اثر ملکوتی دارد، حجّی را که انسان انجام می دهد یک اثر دارد. می گویند: «چرا انسان برود حج انجام بدهد؟ خب پولش را به فقرا بدهد!» حج اثر خودش را دارد، کمک به فقرا هم اثر خودش را دارد. انسان نمی تواند این را جایگزین آن کند؛ بله، اگر در یک جا مسئله دایر مدار یک امر اهمّ و مهم شد، در آنجا انسان باید رعایت این قضیه را بکند.

اما اینکه حالا می تواند کمک به فقرا بکند، در امور تبرّعی می تواند اقدام بکند و او حج انجام ندهد، نه، آن اثر را ندارد! آن اثر خاص مربوط به او است. حالا حج هم که می خواهد انجام بدهد، عمره هم که می خواهد انجام بدهد، باید طبق دستور باشد؛ یعنی آن طوری که گفته شده، نه سر خود!

الآن مشاهده می شود افرادی که برای عمره می روند یا افرادی که برای حج می روند، بعد از اینکه از احرام بیرون آمدند، مدام هر روز می روند عمره انجام می دهند، در مسجد تنعیم می روند و می آیند عمره مفرده انجام می دهند! همه اینها اشکال دارد، همه اینها خلاف شرع است! در یک ماه، کراهت شدید دارد که انسان دو عمره انجام بدهد! در عرض ده روز، حرام است که انسان دو عمره انجام بدهد! حالا می گوید: «ما که این همه راه را رفته ایم، این همه زحمت تا اینجا کشیده ایم، پس روزی سه بار برویم و بیاییم عمره انجام بدهیم تا ثواب برود بالا!» نه آقا جان، اینها دورت می کند! سر خود که انسان نمی تواند هر کاری را انجام بدهد! نگفته اند؟ بعضی ها که می گویند: «پول خرج کرده ایم، برای اینکه حرام نشود هر روز بلند شویم برویم!» البته بعضی از افراد از بعضی شهرستان ها این طور که شنیده ایم!

یکی از رفقا برای من نقل می کرد، می گفت:

۱. رجوع شود به وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۳۰۷ - ۳۱۰.

هم چنین جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله عمره مفرده، ص ۱۶۳ - ۱۷۲.

وقتی که بعد از حج من رفتم در مسجد تنعیم، در آنجا مُحَرَّم شدم و آمدم یک عمره هم انجام دادم. بعضی از شب‌ها به منزل تلفن می‌کردم و با اهل بیت راجع به بچه‌ها و... صحبت می‌کردم، حالشان را سؤال می‌کردم. وقتی شب تلفن کردم، عیالم از من پرسید: «دیروز شما عمره انجام دادید؟» گفتم: تو از کجا می‌دانی؟ گفت: «دیشب مرحوم آقا را در خواب دیدم که به فلانی بگو که در یک ماه بیش از یک عمره نباید انجام داد!»

می‌بینید؟ اینها چشم‌بندی نیست! اینها واقعیت دارد! حالا چون تا اینجا آمده‌ایم و وقت هم داریم [برویم عمره انجام بدهیم]! نه آقا، به جای این برو طواف انجام بده! هزار مرتبه هم طواف انجام بدهی باز هم جا دارد: «الطَّوَّافُ بِالْبَيْتِ صَلَوةٌ!»^۱

آنجا خدا او را می‌خواهد، در اینجا این را می‌خواهد. این عمره که این قدر به آن اهتمام شده است، این حج که این قدر به آن اهتمام شده است که به قول مرحوم آقا: «رفتن به حج حتی با گذشتن بر خار مغیلان هم می‌ارزد که انسان این حج را انجام بدهد»، ولی وقتی که رفت انجام داد دیگر نباید برود عمره انجام بدهد! برود طواف انجام بدهد، بنشیند قرآن بخواند، بنشیند به کعبه نگاه کند: «النَّظَرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ!»^۲

۱. نهج الحق و كشف الصدق، ص ۴۷۲؛ عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۲۱۴:

«و قال: "الطَّوَّافُ بِالْبَيْتِ صَلَاةٌ إِلَّا أَنْ اللَّهَ أَحَلَّ فِيهِ الْمَنْطِقَ!"»

ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: "طواف دور خانه خدا نماز است، جز اینکه خداوند سخن گفتن را در طواف حلال فرموده است."» (محقق)

۲. الکافی، ج ۴، ص ۲۴۰:

«عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ حَمَّادِ بْنِ عِيسَى عَنْ حَرِيزٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "النَّظَرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى الْوَالِدَيْنِ عِبَادَةٌ وَ النَّظَرُ إِلَى الْإِمَامِ عِبَادَةٌ!" وَ قَالَ: "مَنْ نَظَرَ إِلَى الْكَعْبَةِ كُتِبَتْ لَهُ حَسَنَةٌ وَ مُحِيتْ عَنْهُ عَشْرُ سَيِّئَاتٍ!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "نظر به کعبه عبادت است، و نظر به پدر و مادر عبادت است و نظر به امام عبادت است!" و فرمود: "هر کس به کعبه نظر اندازد برای او یک حسنه نوشته شود»

ثواب را چه کسی می‌خواهد بدهد؟ تو می‌خواهی بدهی یا او می‌خواهد بدهد؟ او می‌گوید: «نمی‌خواهم این‌طور باشد!» او به‌خاطر احترام بیت گفته ماهی یک مرتبه! کسی که وارد می‌شود، احترام بیت اقتضا می‌کند که یک مرتبه انجام بدهد؛ اگر دو دفعه بخواهد انجام بدهد، خراب کرده است! این از این طرف.

از آن طرف هم که بعضی‌ها با این مسئله به‌عنوان یک مسئله خیلی عادی و خیلی پیش‌پا افتاده نگاه می‌کنند. می‌گویند: «آقا، چرا شما مگه نمی‌روید؟»

- بنده مستطیع نیستم!

- شما مستطیع نیستی؟! شما با این خصوصیت و با این شأن و با این شخصیت، مستطیع نیستی؟

- نه! من اگر بخواهم بروم حتماً باید پنجاه نفر همراه من باشند! بیست نفر این طرف ما را بگیرد، بیست نفر هم آن طرف را بگیرند، عقب و جلو و فلان! خب با این کیفیت هنوز نمی‌شود، پس مستطیع نیستیم!

و بدون حج از دنیا می‌روند و حج را انجام ندادند! این یک تفکر است. حالا می‌خواهد رساله عملیه هم داشته باشد، داشته باشد! می‌خواهد مرجع هم باشد، باشد! تفکر او نسبت به مسائل اسلام ناقص است، کامل نیست!

این از یک طرف؛ از آن طرف یکی دیگر می‌گوید: «حج واجب است که بروی و اگر بچه هم داری عیب ندارد؛ بچه ناراحت می‌شود، بشود! همین قدر که نمی‌میرد اشکال ندارد!» اما نه، مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که بچه کوچک دارد و رفتن به حج موجب می‌شود صدمه به او وارد بشود، حج بر او واجب نیست و باید بچه را نگه دارد!

ببینید، خیلی دقیق! آن کسی که می‌گوید: «اگر شده بر خار مگیلان برو و به حج برو»، می‌گوید: «اگر یک بچه پنج ساله داری یا بچه سه ساله داری و در رفتن تو

ضربه می‌خورد، حرام است بروی! باید بنشین بیچّه‌ات را نگه داری!» مگر تو نمی‌خواهی مکّه بروی؟ همان سال ثواب یک مکّه به تو می‌دهند! این طور انسان باید در مقام امتثال باشد.

یکی از اقوام نزدیک ما که بسیار به سفرها می‌رفت، چند ماه می‌رفت، چهار ماه، پنج ماه به سفر می‌رفت، همین سفرهای کربلا و عتبات و مکّه، و یک گردشی می‌کرد و یک دور دور زمین می‌گشت و بعد می‌آمد و می‌خواست خدا را آنجاها پیدا کند! هر سال کارش همین بود، از اوّل رجب که می‌شد، دیگر ما ایشان را نمی‌دیدیم تا نزدیک‌های محرّم که برمی‌گشت و دوباره...! پنج ماه طول می‌کشید! ظاهراً مرحوم آقا هم در بعضی از همین کتبشان اسم ایشان را آورده‌اند. یک روز وقتی که ایشان از سفر حج و عتبات آمده بود و حتّی ظاهراً جاهای دیگر هم مثل سوریه و مصر هم رفته بود تا زیارتش را تکمیل کند، چون بنا بر یک خبری حضرت زینب در مصر مدفون هستند و در قاهره هستند.^۱ خب خواسته بود آنجا هم زیارتش را تکمیل کند و خلاصه با دست پر آمده بود! من یادم است در آن مجلس وقتی که مرحوم آقا رفتند پیش ایشان، فرمودند:

حاج آقای فلان، شما در این سفرها دنبال چه دارید می‌گردید؟ اگر دنبال خدا می‌گردید، آن خدا را در همین منزل خودتان پیش زن و بیچّه‌تان پیدا کنید! شما یک بیچّه دوازده ساله را شش ماه رها می‌کنید و به دست چه کسی می‌سپارید؟! شش ماه این پسر پدر ندارد، مادر ندارد! به دست این و آن می‌سپارید تا اینکه دنبال خدا این طرف و آن طرف بگردید؟! اینجا باید باشید، در اینجا پیدا کنید، به تکلیفتان باید برسید! آن خدایی که در مکّه است، آن خدا الآن در این اطاق هم هست؛ آن خدایی که در کربلا است، آن خدا در اینجا هم هست!

نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض کرده‌ام یا نه! الآن به ذهنم آمد که

۱. رجوع شود به *نور الأبصار*، شبلینجی، ص ۳۷۷؛ *أعلام النساء*، کحاله، ج ۲، ص ۹۹؛ *زینب الکبری* علیها السلام، قزوینی، ص ۶۱۰-۶۱۸؛ *مطلع انوار*، ج ۱۰، ص ۳۸۵-۳۹۰.

فرزند یکی از اولیای الهی که از اساتید مرحوم پدر ما بود، ایشان برای خود من نقل کرد که در سفری که در ایام سابق برای عتبات رفته بودند، آن زیارت عتبات و اماکن مشرفه حال و هوایی برای ایشان به وجود آورده بود که دیگر نمی خواست به ایران برگردد و می خواست در همان جا بماند و دیگر اصلاً تا آخر عمر در آنجا بماند! در حالی که ایشان سرپرستی برادران خردسال خودش را در آن موقع که پدرش از دنیا رفته بود به عهده داشت و تصمیم بر این گرفته بود که وقتی به ایران برمی گردد، دیگر مسائل خودش را به نحوی تنظیم کند و ترتیب بدهد و به عراق برگردد و دیگر در آنجا بماند. آن شب آخر پدرش را در خواب دید، گفتند:

فلانی یک دست کشیدن بر سر این (در آن موقع برادر ایشان، تقریباً حدود پنج شش سال سنش بود) از گذشت یک عمر در این اماکن برای تو ثوابش بیشتر است!

یک عمر در اینجا بمانی به اندازه یک دست کشیدن به سر این نمی رسد! درست شد؟ حساب است آقا جان! هر چیزی در این دنیا روی حساب خودش باید انجام بگیرد؛ نمازش به جای خود، روزه اش به جای خود، حجش به جای خود، کمک به ایتام به جای خود، حرامش به جای خود، واجب به جای خود! نه خودسری و نه افراط! ما در اینجا دیگر مطلب را راجع به این مقدار از دیدگاه نسبت به این قضیه تمام می کنیم. إن شاء الله اگر خداوند توفیق بدهد لولا البداء، در جلسه آینده به دیدگاه دوم نسبت به این عبارت امام صادق می پردازیم.

پس محصل کلام تا اینجا این شد که برطبق آن کیفیتی که خدای متعال، نفس را خلق فرموده است و استعداد برای تکامل را در او به وجود آورده است، این احکام و این تکالیفی که خداوند برای ما تدوین فرموده، همه اینها نه تعبداً، بلکه وجداناً و شهوداً و تکویناً و به عنوان واقعیّت، نه به عنوان تعبد و پذیرش و نه به این عنوان که خدا گفته ما قبول می کنیم و بعد خدا این اثر را به وجود می آورد؛ نه، این طور نیست! گرچه اگر این هم باشد باز اشکال ندارد؛ ولی نه، خود این عمل در عالم آفرینش،

یک عمل و عکس‌العملی را به وجود می‌آورد که این عمل و عکس‌العمل را می‌گویند: نظام تکوین و تشریع!

این عمل و عکس‌العمل باید به دست فرد خبیر و بصیر که ولیّ خدا یا پیامبر یا امام علیه‌السلام و یا ولیّ‌ای که به مقام فنا و بقاء بالله و بأمرالله رسیده باشد، در اختیار افراد قرار بگیرد.

بنابراین انسان نمی‌تواند نه به هر کسی گوش فرا بدهد و نه دستورات هر کسی را عمل کند. باید مسائل و دستورات فردی باشد که چشمش باز شده باشد، چشم ملکوتی او باز شده باشد، مصالح را آن‌طوری که هست ببیند و واقعیات را آن‌طوری که هست مشاهده کند و آنها را در اختیار افراد قرار بدهد.

إن شاء الله امیدواریم که خدای متعال ما را مطیع دستورات بزرگان قرار بدهد و چشمان ما را نسبت به وظایف و تکالیف خودمان بینا کند!

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

مجلس شتاد و شتم

خصوصیت و کیفیت تاثیر فعل بر نفس

۲۶ ج۱ الثاني ۱۴۲۴ هجری قمری

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُعْصومِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

در حدیث شریف عنوان، امام صادق علیه السلام به عنوان می فرمایند:
وَجُمْلَةُ اشْتِغَالِهِ فِيمَا أَمَرَهُ تَعَالَى بِهِ وَنَهَاهُ عَنْهُ؛^۱ «یک مؤمن تمام اشتغال او (یعنی
آن اموری را که انجام می دهد و به طور کلی تمام افعالی را که در طول شب
و روز با آن افعال سروکار دارد) باید در مسیر اطاعت از اوامر الهی و نواهی
الهی باشد و از سرِ خود چیزی را کم و یا زیاد نکند!»
عرض شد دیدگاه های متفاوتی نسبت به این فقره وجود دارد. از نظره اولی و
دیدگاه اوّل صحبت راجع به تأثیر و تأثر نفس است بر روی کارها و از کارهایی که
انسان انجام می دهد. یک ارتباط مستقیمی بین کارهای ما و بین شکل پذیری نفس ما
وجود دارد که ما نمی توانیم خود را از این شکل پذیری رها کنیم!
هر شخصی هر عملی را که انجام بدهد و یا اینکه انجام ندهد، نفس او به یک شکل

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۵.

و به یک چهره‌ای در خواهد آمد و این طور نیست که انسان به یک مرتبه و یک مرحله متوقف باشد. و افرادی که اهل فن هستند می‌توانند افراد را و خصوصیات افراد را و آن کیفیت نفس افراد را با توجه به آن شکلی که به خود گرفته تشخیص بدهند و شخصیت آنها را ارزیابی کنند؛ و این مسئله حتی در چهره ظاهری افراد هم مشخص است، کاملاً این مسئله ملموس است برای افرادی که اینها چشمان برزخی و ملکوتیشان باز شده و می‌توانند با توجه به ملاک‌هایی که در دست دارند به خصوصیات روحی افراد پی ببرند. و این تأثیر افعال و تخیلات و افکار بر روی نفس، یک مسئله‌ای است که اساس حرکت انسان را در این دنیا تعیین می‌کند. یعنی اگر کسی می‌خواهد در این دنیا قدمی بردارد، نمی‌تواند خود را از قید و بند کارهایی که انجام می‌دهد رها کند؛ این امکان ندارد! در واقع حرکت در این دنیا با سکون و عدم تعلق به افعال و کردار و تخیلات، جمع بین متناقضین است و امکان ندارد.

اگر یک روز شخصی در مراقبه خود کوتاهی کند، همان روز اثر خودش را خواهد دید؛ یا خودش وجدان خواهد کرد، یا این اثر موجود است و دیگران خواهند دید. در هر صورت این طور نیست که مطلب مخفی باشد.

بنابراین صحبت ما در جلسات گذشته بر روی این فقره، بر کیفیت تأثیر و تأثرات خود افعال و خود نیات و خود افکار بر نفس انسان بود و عرض شد در نظام آفرینش یک ارتباط وثیق و تنگاتنگ بین کارهایی را که ما انجام می‌دهیم و بین تأثیرات آن کارها بر نفس ما وجود دارد. این مسئله، یک مسئله تکوینی است؛ مسئله تشریعی نیست، مسئله قراردادی نیست؛ بلکه یک مسئله تکوینی است! کسی که آب بخورد سیراب می‌شود؛ این یک مسئله قراردادی نیست. کسی که این داروی خاص را بخورد، شفا نسبت به این مرض پیدا می‌کند؛ این قراردادی نیست، این یک مسئله تکوینی است. کسی که سم بخورد از بین می‌رود. این مسائل را می‌گویند، مسائل تکوینی و ارتباط بین افعال و بین نفس تکویناً!

خدای متعال این نفس بشر را براساس یک کیفیت و یک شاکله‌ای خلق کرده است؛ یک خصوصیتی دارد، یک استعدادهایی دارد، یک امکاناتی دارد و یک تهیوهایی

را خداوند به او عنایت کرده است؛ چطور اینکه در جلسات گذشته نسبت به این مسائل عرض شد، و عرض شد: حقیقت نفس آدمی که از آن مقام تجرّد نزول پیدا می‌کند، واجد جمیع صفات جلالیّه و جمالیّه پروردگار است به‌نحو اجمال! اگر ما بخواهیم تعبیر دیگری از این مسئله بیاوریم بهتر از این تعبیر نمی‌شود که بگوییم: خدایی که در قالب یک جسم در این زمین نزول پیدا کرده است؛ یعنی هر کدام از افراد این جمع که در اینجا حضور دارند، خدایی هستند به این شکل و به این محدودیت که در اینجا در روی زمین وجود پیدا کرده‌اند، البتّه به‌نحو اجمال نه به‌نحو تفصیل! به‌نحو تفصیلش، خود همان ذات پروردگار است؛ به‌نحو تفصیل همان مقام اطلاقی پروردگار است و مقام لانهایتی او در هر مرتبه از مراتب فعل و مرتبه اسم و مرتبه وصف و مرتبه صفت!

یعنی خداوند متعال همان‌طوری که دارای اسماء کلیّه اطلاقیّه و لانهایتیّه هست؛ علم پروردگار نهایت ندارد، قدرت پروردگار نهایت ندارد، اراده و مشیت پروردگار نهایت ندارد، قید ندارد، ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾^۱؛ یهود می‌گویند: خدا کاری نمی‌تواند انجام دهد، همین وضعیتی که هست همین وضعیتی را نمی‌تواند تغییر بدهد، کیفیت افراد را نمی‌تواند تغییر بدهد، خصوصیتی را نمی‌تواند تغییر بدهد! خداوند می‌گوید: اینها نمی‌توانند؛ ﴿بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾. مبسوطتان اطلاقی؛ یعنی در هیچ مرتبه‌ای قید ندارد، هرچه که بخواهد همان خواهد شد بدون هیچ‌گونه کم و زیاد و بدون هیچ‌گونه درنگ و تأمل! اینها اسامی کلیّه و صفات کلیّه پروردگار هستند. بشر که نشئت او از آن مرتبه ذات پروردگار است، واجد همین صفات کلیّه و اسماء کلیّه پروردگار است؛ منتها به‌نحو محدود و در مقام اجمال!

۱. سوره مائده (۵) آیه ۶۴. رساله نکاحیه، ص ۳۳۱:

«یهودیان می‌گویند: دست‌های خدا با غل و زنجیر بسته شده است، دست‌های خودشان بسته شده باشد با غل و زنجیر و مورد لعنت و دورباش از رحمت قرار گرفته باشند در اثر پیامد این گفتارشان. بلکه هر دو دست خدا باز و گسترده می‌باشد.»

به نحو محدودش عبارت است از آن سعه‌ای که خدای متعال به هر کسی می‌دهد. افراد دارای سعه‌های متفاوتی هستند، دارای ظروف متفاوتی هستند، هر شخصی یک ظرفی دارد، یک سعه‌ای دارد، یک مقدار تحمل دارد، یک مقدار گنجایش دارد. این یک مطلبی است که خود ما هم متوجه می‌شویم، در ارتباطات هم متوجه می‌شویم؛ می‌گوییم: «فلانی سعه‌اش کم است، یک حرف می‌زنی فوراً از کوره در می‌رود!» یا می‌گوییم: «فلانی سعه‌اش زیاد است، هرچه به او بگویی تحمل می‌کند.» همین نحوه‌ای که ما خودمان [هستیم. یا می‌گوییم]: «فلانی یک ساعت مطالعه کند خسته می‌شود و کتاب را می‌گذارد کنار! فلانی ده ساعت مطالعه کند باز اشتیاق دارد.» این سعه و ظرفیتی که در بین خود ما هم متعارف است، اینها همه نشئت گرفته از یک واقعیت باطنی است که خدای متعال هر کسی را به یک کیفیت [قرار داده است]، و این دست کسی هم نیست! این مسئله دست هیچ‌کسی نیست و از مسائل اختیاری نیست، بلکه خارج از اختیار است. خدای متعال هر کسی را در یک محدوده و ظرفیت خاص به خود قرار داده است، اما از همه چیز در او قرار داده است؛ این نکته است! یعنی همان کسی که سعه یک لیوان را دارد، همان را دارد که آن شخصی که سعه یک کاسه را دارد یا آن شخصی که سعه یک ظرف بزرگ‌تر را دارد. این را می‌گویند: مقام سعه و محدودیت وجودی!

مطلب دومی که در اینجا هست و ما به نحو اجمال از این قضیه می‌گذریم تا اینکه إن شاء الله اگر خداوند بخواهد معنای این فقره را دیگر در این هفته تمام کنیم تا به فقرات دیگر برسیم، عبارت است از جامعیت انسان در صفات و اسمائی که خدای متعال در وجود خود دارد.

خدای متعال عالم است، انسان را هم عالم خلق کرده است؛ خدای متعال قادر است، انسان را هم قادر خلق کرده است؛ خدای متعال رؤف است، انسان را هم رؤف خلق کرده است؛ خدای متعال قهار است، انسان را هم قهار خلق کرده است؛ و هَلُمَّ جَرّاً! آن صفات و اسماء کلیه پروردگار که در مقام ذات است، البته علم به مراتب خودش، قدرت به مراتب خودش، رزق به مراتب خودش، نه در آن محدوده‌ای که

فعلاً ما تصوّر می‌کنیم از علم و قدرت و رزق و رأفت و قهاریت و اینها؛ خدای متعال هم انسان را به همین وزان و به همین کیفیت خلق کرده است؛ متنها به تناسب با آن ظرفیتی که به او داده است، ظرفیت تحمل این اسماء و صفات را هم به او داده است؛ یعنی هر شخصی ولو اینکه بعداً به مقام کمال برسد، این‌طور نیست که کمال او و بقائی که پیدا می‌کند با بقا و کمالی که فرد دیگری پیدا می‌کند یکسان خواهد بود؛ نه‌خیر، این‌طور نیست!

اولیای خدا در این قضیه دارای مراتب مختلفی هستند و ما کیفیت ظرفیت آنها را در ارتباط با کارهایی که در این دنیا در عالم کثرت انجام می‌دهند، می‌توانیم ارزیابی کنیم و اختلاف آنها را بسنجیم که کدام یک از اینها ظرفیت و سعه بیشتری دارند، کدام کمتر دارند. این یک مسئله‌ای است که نیاز دارد به یک تخصص و نحوه بینش و به‌دست آوردن ملاکات و معیارهایی که خدای متعال آن معیارها و ملاک‌ها را برای انسان روشن خواهد کرد.

حتی ائمه علیهم‌السلام در مقام کثرت و در مقام بقا با یکدیگر تفاوت دارند و این‌طور نیست که یکسان باشند. سعه و ظرفیت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نسبت به بقیه ائمه بیشتر است،^۱ امام حسن علیه‌السلام به یک نحو است، سیدالشهدا علیه‌السلام به یک نحو است، حضرت سجّاد به یک نحو است، امام رضا و هر کدام از ائمه دارای یک نحوه خاص وجودی هستند در عین اینکه همه آنها و هر کدام از آنها از نقطه نظر به‌کارگیری و استفاده از ابزارهای مؤثره در عالم کثرت به آن مقداری که اراده کنند می‌توانند اعمال کنند؛ اما ظرفیت و سعه وجودی هر کدام از ائمه علیهم‌السلام - در عین اینکه طبق روایاتی هم که در این زمینه آمده همه آنها از یک جا نشئت گرفته‌اند و از یک نور واحد هستند -^۲

۱. رجوع شود به *الکافی*، ج ۴، ص ۵۸۰؛ *مائه منقبة*، ابن‌شاذان، ص ۱۸ و ۱۹.

۲. رجوع شود به *من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۶۱۳؛ *کفایة الأثر*، ص ۷۱؛ *الغیة*، نعمانی، ص ۸۶ و ۹۳؛ *الخصال*، ج ۱، ص ۳۱؛ *کشف الغمّة*، ج ۱، ص ۴۵۸ و ۴۵۹؛ *بحار الأنوار*، ج ۲۵، ص ۱ - ۲۴.

تفاوت دارد.^۱

همان‌طوری که از نقطه نظر اخلاق ظاهری هم تفاوت دارند و این‌طور نبوده که همه ائمه یک اخلاق داشته باشند و همه یک نحوه باشند. بعضی از ائمه علیهم السلام اصلاً شوخی نمی‌کردند یا مثلاً ارتباطشان با افراد یک ارتباط خاص و به یک کیفیت خاصی بوده، آن‌طوری که در روایات هست. بعضی از ائمه علیهم السلام اصلاً زیادی شوخی می‌کردند و اهل شوخی بودند. اتفاقاً از جمله افرادی که خیلی شوخی می‌کردند خود امیرالمؤمنین بودند؛ خیلی! به‌طوری که اصلاً افراد حضرت را مانند خودشان می‌دیدند! یعنی هم از نقطه نظر مقام جبروتیت و کبریائیت و قهاریت، هر که جلوی حضرت بود نمی‌توانست تکان بخورد،^۲ و هم از نقطه نظر انس و محبت و اینها کان کأحد منّا! رسول خدا هم دیده شده که شوخی می‌کردند و کم هم نمی‌کردند،^۳ منتها نه مثل امیرالمؤمنین! از آن طرف کم دیده شده که رسول خدا عصبانی

۱. رجوع شود به *الكافی*، ج ۴، ص ۵۸۰؛ *بصائر الدرجات*، ج ۱، ص ۴۷۹ و ۴۸۰؛ *الاختصاص*، ص ۲۶۸؛ *الغیة*، نعمانی، ص ۶۷.

۲. *تقریب المعارف*، ص ۳۴۹؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۱، ص ۱۴۷.

۳. رجوع شود به *تفسیر القمی*، ج ۱، ص ۱۱۵؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۱، ص ۵۹-۱۰۲.

۴. رجوع شود به *الأمالی*، شیخ صدوق، ص ۶۲۴ و ۶۲۵؛ *الفصول المختارة*، ص ۲۱۴؛ *الجمال و النصرة*، ص ۳۱۴؛ *شرح نهج البلاغة*، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۵ و ج ۱۸، ص ۲۲۵.

۵. *الكافی*، ج ۲، ص ۶۶۳.

«عَنْ يُونُسَ الشَّيْبَانِيِّ قَالَ: قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «كَيْفَ مُدَاعَبَةُ بَعْضِكُمْ بَعْضًا؟» قُلْتُ: قَلِيلٌ! قَالَ: «فَلَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ الْمُدَاعَبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَإِنَّكَ لَتَدْخُلُ بِهَا السُّرُورَ عَلَى أَخِيكَ وَلَقَدْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُدَاعِبُ الرَّجُلَ يُرِيدُ أَنْ يَسْرَهُ.»

ترجمه: «یونس شیبانی می‌گوید: امام صادق علیه السلام فرمود: "مزاح و شوخ طبعی شما با همدیگر چگونه است؟" عرض کردم: کم است. فرمود: "شوخ طبعی و مزاح را ترک نکنید چرا که شوخ طبعی از حُسن خلق است، و توبه وسیله آن، برادرت را خوشحال می‌کند؛ و همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با شخص شوخی و مزاح می‌کرد تا او را خوشحال کند."» (محقق) ☞

بشوند و ناراحتیشان به آن حدّ اَعْلَا برسد، ولی اتّفاقاً راجع به امیرالمؤمنین این قضیه زیاد هم دیده می‌شد! اینها اخلاقی بوده که هر کدام از اینها داشته‌اند. حضرت سجّاد نه، اهل این حرف‌ها نبودند، در یک عالم دیگر و در یک نحوه دیگری بودند. امام صادق به یک کیفیت دیگری بودند. امام عسکری علیه السّلام و هر کدام از اینها دارای یک نوع بروز و ظهور پروردگار در این مقام کثرت و در عالم نفس و در عالم دنیا بودند، با توجّه به اینکه تمام آنها آن ابزار لازم برای تربیت در عالم وجود را در اختیار داشتند؛ ﴿كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾.^۲

این مسئله، مسئله جمع صفات کمالیه پروردگار در وجود انسان است. حالا آیا این صفات پروردگار و صفات کمالیه به مرتبه بروز و به مرتبه فعلیت رسیده یا نه،

﴿النّوادر، راوندی، ص ۱۰:

«قَالَ [جعفرُ الصّادق عن آبائه عليهم السّلام]: قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السّلام: "أَبْصَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ امْرَأَةً عَجُوزَةً دَرْدَاءَ فَقَالَ: أَمَا إِنَّهُ لَا تَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوزٌ دَرْدَاءُ! فَبَكَتْ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَا يُبْكِيكِ؟ فَقَالَتْ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِنِّي دَرْدَاءُ! فَضَحِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ: لَا تَدْخُلِينَ الْجَنَّةَ عَلَى حَالِكِ."»

ترجمه: «امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: "رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیرزن بی دندان (و فرتوتی) دید، به او فرمود: قسم به خدا که پیرزن بی دندان (و فرتوت) وارد بهشت نمی‌شود! پس آن پیرزن گریست، رسول خدا فرمود: چرا گریه می‌کنی؟ گفت: ای رسول خدا، من [پیرزنی] بی دندان هستم! پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خندید و فرمود: بدین حالت وارد بهشت نمی‌شوی [بلکه جوان می‌گردد و وارد بهشت می‌گردد]!"» (محقق)

هم‌چنین رجوع شود به بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۲۲۸ و ۲۹۴ - ۲۹۹.

۱. به عنوان نمونه رجوع شود به الکافی، ج ۱، ص ۴۱۰؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۶۲۲؛ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۳۶۴؛ السرائر، ج ۳، ص ۵۶۴؛ مناقب آل ابی طالب علیه السّلام، ج ۲، ص ۱۰۷ و ۱۰۸.

۲. سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۲۹. معاد شناسی، ج ۹، ص ۳۵۱:

«هر روز خداوند در اراده خاص و شأن جدیدی است.»

این احتیاج به عمل و کار و مراقبه و تربیت دارد! تا انسان این نفس را در مقام تربیت - همان طور که گفته شده و دستور داده شده - در نیاورد، این صفات به همان کیفیت خودش در نفس انسان باقی می ماند و یک پرده ای روی آنها را گرفته، نمی گذارد که اینها به مرتبه فعلیت برسند. شصت سال که سهل است، اگر شش هزار سال هم انسان عمر کند، به اندازه یک قدم نمی تواند بردارد!

بله، ممکن است فرد خوبی باشد، اهل نماز باشد، اهل روزه باشد، اهل انفاق باشد؛ ولی این مسئله در همان مرتبه و محدودیت در آنجا قرار می گیرد و دیگر شخص اضافه بر آن مقدار رشد ندارد؛ لذا در قرآن کریم افراد به طبقات مختلفی تقسیم شده اند: افراد اصحاب شمال داریم، افراد ضالین داریم، کفار داریم، مُخَلَّد داریم، افرادی که وضعیت آنها در آن دنیا بسیار وضعیت ناگواری است و رحمت پروردگار نسبت به آنها بسیار بعید است و آنها افرادی هستند که در مراتب نفس آمده اند و در آن ادنی مراتب، خودشان را محبوس کرده اند و نگذاشته اند که در مقام فعلیت و در مقام اطاعت بریایند، نگذاشته اند این طور بشود!

واقعاً عجیب است! وقتی که انسان در احوال این اهل تسنن مطالعه می کند و تفکر می کند، با خود فکر می کند: آخر این بشر چگونه می شود به یک مرتبه ای برسد که نماز را می خواند، همین نماز را می خواند، با قرائت هم می خواند، با صوت بسیار قشنگ و دل نشین هم می خواند، تجوید را هم خیلی رعایت می کند، در همه اوقات خمسه و در اوّل خودش رعایت می کند، بسیار هم بر این مسئله اهتمام دارد، اما وقتی که مسئله به حق و به اعتراف به حق می رسد، چنان در مقابل این قضیه می ایستد و درها را به روی خود می بندد که ابداً روزه ای برای ورود نور به دریچه قلب خود باقی نمی گذارد! این چه جور می شود که انسان این طور بشود؟!

این اهل تسنن که انسان می بیند موقع ظهر تمام دکان ها را می بندند و می روند برای نماز، بعد دوباره برمی گردند، دو ساعت بعد دوباره می روند، دوباره برمی گردند، دوباره موقع غروب می روند، دوباره برمی گردند، موقع عشاء می روند، موقع نصف شب

می آیند، صبح می آیند، این شوخی نیست! خب چقدر آدم مدام برود و بیاید؟! الآن چه انگیزه‌ای در این وجود دارد؟ و می آید و شروع می کند به نماز خواندن، اما همین که انسان با او صحبت می کند و می خواهد یک مطلبی را بگوید که آن مطلب با عقیده او مخالف است و از روی دلیل هم می خواهد بگوید، از روی برهان هم می خواهد بگوید، مطالبی که در خود آنها وجود دارد [می خواهد بگوید]، چنان در مقابل انسان می ایستند و قبول نمی کنند و آماده گوش کردن نیستند! می گوییم: «آقا، پس آن نمازت چیست؟! این کارَت چیست?!»

اینجا معلوم می شود که اینها همه بیخود است و همه کشک است! آنچه که موجب عبور انسان است، آن مقام انقیاد و مقام اطاعت است؛ مقام انقیاد و مقام قبول است! یک وقت که مشرف شده بودیم، من با یکی از همین افراد که جزء معلّمین آنها بود راجع به این قضیه صحبت کردیم. به اینجا رسیدیم که گفتم: شما ۱۴۰۰ سال است دارید این کار را انجام می دهید، الآن بیایید یک کاری بکنید: این ۱۴۰۰ سال کنار بگذارید و بیایید در زمان پیغمبر ببینید پیغمبر چه می کرد! مگر شما نمی گوید ما دنبال پیغمبر هستیم؟ مگر در نمازتان «أشهد أن محمدًا رسول الله» نمی گوید؟ همان طوری که شیعه هم می گوید! خب اینکه شما شهادت به رسالت می دهید، فقط به زبان شهادت می دهید یا واقعاً هم دلتان بر این مسئله شهادت می دهد؟ خب نمی تواند بگوید [فقط به زبان است].

این ۱۴۰۰ سال را شما بگذارید کنار، ما هم می گذاریم کنار؛ هم شما بگذارید کنار و هم ما! فرض می کنیم که ما اصلاً ائمه نداشته ایم، خیال شما راحت شد؟ اصلاً ما دوازده امام نداریم، بسیار خوب، دیگر شما بیش از این از ما چه می خواهید؟ خلیفه هم همان سه تا خلیفه‌ای که خودتان قبول دارید، اصلاً ما امیرالمؤمنین را جزء خلفا نمی آوریم، با اینکه شما می آورید ولی حالا ما او را هم نمی آوریم، این امتیاز را هم به شما بدهیم. ما می رویم زمان پیغمبر، ولی به شرطی که درست بیایید! برویم زمان پیغمبر ببینیم پیغمبر چه نمازی می خواند تا هم شما و هم ما آن نماز را بخوانیم.

می گفتند: «نه!» خب چرا نه؟! این چه حسابی است؟! چرا نه؟! چرا شما نباید از بعضی از فقراتی که در اذان گفته نمی شود دست بردارید؟! چرا شما نباید از آن تحریفی که در اذان شده دست بردارید؟! چرا؟! آیا پیغمبر به جای «حی علی خیر العمل»، الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ^۱ می گفت؟! نمی توانند بگویند: «نه، می گفت!» خب چرا شما نمی گوید؟! چرا آن را که خودتان به آن معتقد هستید نمی گوید؟! می بینیم که می گویند: «نه، ما همین کیفیت را ادامه می دهیم!» آن وقت عجیب است؛ این همان است که مرحوم آقا می فرمودند:

بعضی از اینها را فقط شمشیر دو دم امام زمان می تواند راستشان کند!

این همین است! یعنی چنان عناد و چنان مقابله گیری و تقابل با حق در اینها فرو رفته که دیگر هیچ روزه ای برای خودشان باقی نگذاشته اند! آخر شما تصور کنید که یک شخص هر روز صبح بلند شود و مدام به خودش این تلقین را بکند که این کار را انجام بدهد برخلاف، فردا همین طور، پس فردا همین طور، خب یک سال بعد دیگر پدر نفس درمی آید! این چه بر سرش می خواهد [بیاید]؟! دیگر چیزی برایش نمی ماند! وقتی که یک شخص بخواهد در مقابل حق بایستد، خب امروز راجع به این قضیه می ایستیم، فردا قضیه دو می پیش آمد می ایستیم، پس فردا قضیه سوّم، مدام می ایستیم، می ایستیم، می ایستیم و دیگر این نفس کم کم، کم کم، کم کم، کم کم بسته می شود و دیگر مانند سنگ هیچ عاملی نمی تواند در او نفوذ کند! تا یک حرفی بزنیم [می گویند]: «اینها رافضه^۲ هستند!» خب رافضه هستیم که هستیم؛ بیا جواب حرف را بده! ما اصلاً هستیم.

۱. جهت اطلاع بر ایجاد این بدعت در زمان خلیفه دوّم، رجوع شود به الموطّأ، ج ۱، ص ۷۲؛ المصنّف، صنعانی، ج ۱، ص ۴۷۴.

۲. «رفض» در لغت به معنای ترک نمودن و رها کردن است. این اصطلاح به شیعیان و معتقدان به امامت اهل بیت علیهم السلام و منکران مشروعیت زمامداری خلفاء ثلاثه اشاره دارد. اهل سنت با به کارگیری این لغت، قصد تخریب و اهانت به شیعه و حامیان عقائد حقّه را دارند. و برای تحقیر مخالفین، از ایشان به «رفضه» یاد کردند؛ یعنی کسانی که ولایت یا فضائل خلفا را منکر هستند. (محقق)

فرض کنید که ما رافضه نیستیم، یک مسیحی هستیم؛ یک مسیحی می‌خواهد از شما این سؤال را بکند. فرض کنید ما یک یهودی هستیم؛ یک یهودی بیاید بپرسد: «آقا، شما چرا در نماز این اعمال را انجام می‌دهید، درحالی‌که می‌دانید رسول خدا این اعمال را انجام نمی‌داد؟» چه جوابی دارید بدهید؟ آیا به آنها هم می‌گویید: «شما رافضی هستید؟» به آنها می‌گویید: «شما از رافضی یاد گرفته‌اید!» یعنی وقتی قرار بر این است که انسان در مقابل حق بایستد، روزنه را باقی نمی‌گذارد! اینجا است که نفس آن استعدادهای خود را از دست می‌دهد.

لذا انسان وقتی که به اینها نگاه می‌کند می‌بیند مثل سنگ می‌ماند! می‌آید روایت از پیغمبر نقل می‌کند، روایت هم زیاد بلد است و نقل می‌کند؛ اما عین سنگ است! آن را که بخواهد می‌گوید، آن را که نخواهد نمی‌گوید. نصفی را نقل می‌کند، نصفی را نقل نمی‌کند. و پناه بر خدا، واقعاً پناه بر خدا!

در این سفر اخیری که خداوند توفیق به ما داد مشرف شدیم، در مدینه که بودم این قضیه خیلی ذهن من را به خود گرفته بود که چطور در همین شهر، در همین مدینه، همه ائمه ما در همین جا حضور داشتند، جلوی چشم ما، همین جایی که الآن در اینجا نماز می‌خوانیم، همین جایی که در اینجا داریم قرآن می‌خوانیم. غیر از امام زمان علیه السلام که در زمان طفولیتشان نبودند، گرچه در روایات داریم که مسکن حضرت در مدینه است و حضرت توطنشان و سکونتشان در آنجا است،^۱ ولی در زمان طفولیت خودشان مدینه را

۱. الکافی، ج ۱، ص ۳۴۰:

«عَنْ أَبِي بصيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: "لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ وَلَا بُدَّ لَهُ فِي غَيْبَتِهِ مِنْ عَزْلَةٍ، وَنِعَمَ الْمَنْزِلُ طَيِّبُهُ، وَ مَا بِثَلَاثِينَ مِنْ وَحْشَةٍ."»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: "صاحب این امر را به ناچار غیبتی خواهد بود و او را در غیبتش به ناچار عزلت و دوری از مردم است؛ و طیبیه (مدینه منوره) چه نیکومنزلی است، و کسی که سی نفر [مونس] داشته باشد او را وحشت و تنهایی نیست!"» (محقق)

هم‌چنین رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۳۴۸؛ الغیبه، شیخ طوسی، ص ۱۶۲ و ۲۳۲.

درک نکردند. همه ائمه علیهم السلام در مدینه بودند؛^۱ امام رضا فقط دوسه سالی در مرو آمدند و حتی مسئله به دو سال هم کشیده نشد^۲ و تمام ایامشان در مدینه بودند؛ موسی بن جعفر همین طور و همه ائمه در مدینه بودند و همه با این جریانات بودند، همه با این اوضاع بودند. امیرالمؤمنین را همین دیروز در همین جا برای بیعت کردن آوردند! ببینید، اینها همانها هستند. می گویند: «باید بیعت کنی!» امیرالمؤمنین می گوید: «برای چه بیعت کنم؟» دم همین ستون، همین ستونی که الآن در چند متری ما قرار دارد. افرادی که به آنجا رفته اند این مسئله را کاملاً می توانند درک کنند. همین ستونی که الآن در چند متری ما است، حضرت را در همین جا نشانده بودند و آن دومی هم شمشیر را گرفته بود بالای سر حضرت که باید با این بیعت کنی! [حضرت می فرمایند]: «آخر برای چه بیعت کنم؟ این مرجع تقلید من است؟ رساله دارد؟ این که دست چپ و راست خودش را نمی شناسد! این استاد من است؟ این پیغمبر است؟ این از پیغمبر نامه دارد؟ نوشته دارد که بعد از من [او است]؟ آخر من روی چه حسابی باید با این بیعت کنم؟!» می گویند: «ما حساب سرمان نمی شود، حساب نمی فهمیم، باید بیعت کنی!»^۳

آن وقت امیرالمؤمنین اینجا به آنها چه بگوید؟ یعنی از چه ابزاری استفاده کند؟ دیگر ابزار در دست ندارد! وقتی که انسان با یک شخص صحبت می کند، از آن مسائل و ابزاری که بین طرفین مابه الاشتراک است استفاده می کند. اوّل می نشیند می گوید: «آقا، شما چه مطلبی را قبول دارید؟ شما یک مسائلی را قبول داشته باشید که ما قبول داشته باشیم، آن وقت روی آن مسائل باهم بحث می کنیم.» فرض کنید که [می گوید]: «ما فلان کس را قبول داریم.» [می گوییم]: «بسیار خوب، ما بحث می کنیم، اگر در یک مسئله اختلاف داشتیم به فلان کس مراجعه می کنیم و هرچه او گفت می پذیریم.» خب این یکی از

۱. الاِرشاد، ج ۲، ص ۵ و ۲۷ و ۱۳۷ و ۱۵۸ و ۱۷۹ و ۲۱۵ و ۲۴۷ و ۲۷۳ و ۲۹۷ و ۳۱۳.

۲. رجوع شود به تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۴۴۸ - ۴۵۳.

۳. رجوع شود به الإمامة و السیاسة، ج ۱، ص ۲۸ - ۳۳.

ابزارهای مشترک! [یا می‌گویید]: «ما به عرف مراجعه می‌کنیم، ببینیم عرف در این قضیه چه می‌گوید. وقتی که در این مسئله به بن‌بست برخورد کردیم نظر عرف را می‌سنجیم.» انسان می‌آید این موارد متعددی را که مابه‌الاشتراک طرفین است بررسی می‌کند، اما اگر یک شخص گفت: «آقا، من با شما بحث می‌کنم، هیچ چیز را هم قبول ندارم!» حالا شما چه جوری می‌خواهید با او بحث کنید؟ می‌گویید: «خدا حافظ شما!» و دیگر معطل نمی‌شوید. [می‌گویید]: «من نه عقل را قبول دارم، نه عرف را قبول دارم، نه پیغمبر را قبول دارم!» می‌گویید: «پس چه؟ پس خودت را هم قبول نداری دیگر! پس تو روی چه چیز می‌خواهی بحث کنی؟ شما روی چه معیاری می‌خواهی صحبت کنی؟!» [می‌گویید]: «هیچ، همان حرفی که خودم می‌زنم!» اینجا دیگر انسان نباید خودش را معطل کند. باید بگوید: «خدا حافظ شما، شما را به خیر و ما را به سلامت!»

امیرالمؤمنین در یک‌هم‌چنین شرایطی گیر کرده است! می‌گوید: «آخر برای چه من باید بیایم با این بیعت کنم؟! آیا در غدیر خم پیغمبر او را منصوب به خلافت کرد؟ آیا از پیغمبر نوشته‌ای دارد؟» اینکه پیغمبر همین دیروز - یک روز قبل از فوتش - آمد روی همین منبر و جریان غدیر را یادآور شد و فرمود: «إِنِّي تَارِكٌ فَيْكُمُ الثَّقَلَيْنِ؛ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِرْقِي!»^۱ همه اینها را همین دیروز پیغمبر بیان کرد!

اینها عجیب است، اینها همه برای ما عبرت است؛ یعنی برای امروز ما، برای همین وضعیتی ما! خیال نکنید جریان امیرالمؤمنین یک جریانی بود و تمام شد؛ جریان امیرالمؤمنین یک الگوی تاریخی است و تاریخ همیشه تکرار می‌شود! برای همه افراد هم تکرار می‌شود و برای هر شخص و در هر زمان و در هر وضعیتی! آخر روی چه اساسی الآن من باید بیایم با این بیعت کنم؟! آیا علمش از من

۱. کفایة الأثر، ص ۱۶۳؛ دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۲۸. امام شناسی، ج ۴، ص ۲۰۶:

«من در میان شما دو چیز پراهمیت و گران‌قیمت باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من هستند.»

بیشتر است؟ تقوایش از من بیشتر است؟ سابقه جهادش در اسلام از من بیشتر است؟ این که همه‌اش فراری بود و آخر جبهه را داشت و می‌گفت: ما پشت جبهه را داریم؛ همین! وقتی که جنگ اُحد شد، اینها فرار کردند و سه روز بعد به مدینه آمدند؛ تازه فرستادند ببینند اوضاع چطور است! اینها به همین کیفیت بودند. کدام یک از معیارها و ارزش‌ها وجود دارد که ما بر آن اساس، دین و دنیای خود را به این بسپاریم؟ چه معیاری؟ هیچ معیاری وجود ندارد، فقط ریش سفید دراز و عمامه بزرگ؛ همین! هیچ چیز دیگری وجود ندارد. در یک نامه‌ای برای پدرش می‌نویسد:

چون من از همه مردم بزرگ‌تر بودم و سَنَم بیشتر بود، مردم مرا به خلافت انتخاب کردند!

او هم جوابش را می‌دهد:

من که از تو سَنَم بیشتر است، چرا من را انتخاب نکردند؟!^۲

خود پدرش، ابی‌بکر را رد می‌کند! هیچ [معیاری وجود ندارد، فقط] برای ریش سفید و چون پدرزن پیغمبر بوده و سَنَس زیاد است و خب مسئول آن توطئه‌ای بوده که در همان زمان پیغمبر این توطئه در حال شکل‌گیری بوده و ثمرات وقیح و قبیح و خیانت‌بار خودش را بعد از فوت رسول خدا نشان داد! اما می‌گویند: «نه، ما هیچ حسابی سرمان نمی‌شود، باید بیعت کنی!» آن وقت می‌آیند و دست امیرالمؤمنین را به دست ابی‌بکر می‌زنند و این را به‌عنوان بیعت می‌پذیرند^۳ و حضرت هیچ نمی‌گوید، و تازه مشکلات از اینجا شروع می‌شود که چه نحوه صبر می‌کند که اینها حالا همه بماند.

همین وضعیّت برای همه ما اتفاق می‌افتد، چنان‌که اتفاق افتاده است!

— آقا، باید با این شخص بیعت کنید!

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۸۴؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ۱۹۳؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

۲. رجوع شود به الاحتجاج، ج ۱، ص ۸۷ و ۸۸.

۳. اثبات الوصیّة، ص ۱۴۶.

- آخر چرا باید بیعت کنیم؟ مرجع تقلید ما است؟ نامه‌ای دارد؟ از پیغمبر نامه‌ای دارد؟ در قرآن اسمش آمده؟ در روایت اسمش آمده؟ ظهوری دارد؟ آخر چه دارد؟!

- آقا، هیچ حالیمن نیست، باید بیعت کنید!

- چشم، خدا حافظ شما!

در همه مسائل، در همه قضایا، در همه امور، در تمام روابطی که وجود دارد و برای هر شخصی ممکن است حتی در هر روز از زندگی او این مسئله تکرار بشود، مسئله کیفیت وقوف در برابر حق، مسئله مهمی است!

این قضیه‌ای است که بارها بنده تذکر داده‌ام که تا مادامی که ما این مطلب را در وجود خود زنده و شاداب نگه داریم در طریق هستیم، و هر وقت احساس کردیم که می‌خواهیم از مقابله با حق فرار کنیم آن موقع به فکر بیفتیم که چه بر سر ما دارد می‌آید! این مطلب را دائماً باید با خود تمرین کنیم.

«تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً»^۱ یعنی این! همیشه انسان موقعیت نفسانی خود را در قبال حقایق بیاید بررسی کند و ببیند که چقدر می‌تواند در ارتباط با یک حق پذیرش داشته باشد. خودش را در آن واقعیت قرار بدهد، اگرچه هم واقع نشده، ولی خودش را جای دیگران بگذارد، خودش را در عالم تخیل در یک واقعه قرار بدهد که وقتی در آن واقعه قرار می‌گیرد پذیرش برای او آسان باشد، راحت باشد؛ چون برگشت تمام این مسائل به یک کیفیت تصمیم‌گیری نفس است، نفس این نحوه تصمیم می‌گیرد یا نه؛ و الا در عالم خارج قضایا به یک نحو است. مهم این است که این نفس به چه طرفی گردش پیدا کند؛ فقط همین مهم است! خب انسان این را می‌تواند بدون

۱. کشف الأسرار، میبیدی، ج ۲، ص ۳۸۷.

ترجمه: «ساعتی تفکر بهتر از هفتاد سال عبادت است.» (محقق)

هم‌چنین رجوع شود به تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۰۸؛ مصباح الشریعة، ص ۱۱۴ و ۱۷۱؛ عوالی اللثالی، ج ۲، ص ۵۷؛ نهج الفصاحة، ص ۵۹۰، با قدری اختلاف در مصادر.

آن واقعه هم تصوّر کند، می‌تواند این مطلب را در خودش تحقّق بدهد!

پس بنابراین اگر انسان این دنیا را با مراقبه و با جدّیت، طبق دستوری که بزرگان و اولیای دین داده‌اند بگذرانند، آن صفات کمالیّه پروردگار را به فعلیّت می‌رساند، و الاّ در همان مرتبه اجمال باقی می‌ماند! این مسئله، کیفیّت تأثیری است که فعل بر نفس می‌گذارد. بنابراین این نحوه تکوین، نحوه‌ای است که پروردگار قرار داده و تأثیری که فعل بر نفس می‌گذارد، تأثیری است تکویناً نه اعتباراً؛ قراردادی نیست!

اینکه بعضی‌ها در این آیه شریفه ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾^۱ این مطلب را مطرح می‌کنند:

امر خلق همان‌طوری که در دست پروردگار است در عالم تکوین که به هر کیفیّتی می‌خواهد انجام بدهد، امر که عالم تشریع است آن‌هم به دست پروردگار است؛ امروز یک مطلبی را حلال می‌کند، فردا حرام می‌کند، به دست پروردگار است؛ امروز این را واجب می‌کند، فردا وجوب را برمی‌دارد.

این مطلب صد در صد غلط است!

مسئله عالم تشریع و همین‌طور عالم تکوین اولاً براساس حبّ و بغض نیست؛ یعنی خدای متعال همان‌طور مانند ما که أفعالمان منشأ حبّی و منشأ بغضی دارد و بعضی از أفعال به واسطه محبّت و بعضی از أفعال به واسطه عداوت و به واسطه ارتباطات نامناسبِ نفسی در خارج تحقّق پیدا می‌کند، این‌طور نیست؛ زیرا خدای متعال نفس ندارد، پس بنابراین أفعال پروردگار از محدوده نفس فراتر است!

همین‌طور أفعال پروردگار دل‌خواهی نیست! ما در أفعال خودمان و در کردار خودمان یک عملی را هم می‌توانیم به این نحو انجام بدهیم و هم می‌توانیم به نحو دیگری انجام بدهیم؛ این را می‌گویند دل‌خواهی! و هیچ مزیتی برای این نیست. من

۱. سوره اعراف (۷) آیه ۵۴ / الله شناسی، ج ۳، ص ۲۶۱:

«آگاه باش که عالم خلق و عالم امر اختصاص به او دارد!»

الآن این لیوان را می‌توانم در اینجا قرار بدهم، می‌توانم در جای دیگر قرار بدهم بدون هیچ‌گونه مزیتی!

تصور این متکلمین و این گونه از افراد بر این است که خدای متعال تشریعی را که کرده است و دینی را که آورده است، دین دل‌بخواهی است، دلش خواسته است، می‌توانسته غیر از این انجام بدهد، می‌توانسته نحوه دیگری انجام بدهد، دلش خواسته که نماز مغرب را سه رکعت کند، می‌توانسته چهار رکعت کند، می‌توانسته جای نماز مغرب و عشاء را عوض کند، نماز عشاء را سه رکعت و نماز مغرب را چهار رکعت کند، می‌توانسته جای نماز صبح را با نماز ظهر عوض کند و نکرده است. دل‌بخواهی است و می‌گوید: باید این را انجام بدهید و چون من أعلا هستم و چون من قهار هستم و چون من قادر هستم اگر انجام ندهید پدرتان را هم درمی‌آورم!

تفکر این افراد از دین و از شرع، این است که یک سلسله احکامی را که رئیس یک اداره برای کارکنان آن اداره وضع می‌کند، خدای متعال هم مانند همین کیفیت برای افراد وضع کرده و بر ایتان اینها ثواب مقرر کرده است و بر عدم ایتان اینها عقاب مقرر کرده است و کسی هم جرئت تخلف ندارد.

این تصور صددرصد اشتباه است، زیرا خدای متعال تشریعی را که می‌کند براساس تکوین است:

﴿فَظَرَّتْ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ﴾ بعد می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ الَّذِي الْقَيِّمُ﴾! ما دین را براساس آن فطرت و آن شاکله وجودی قرار دادیم که در

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰:

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الَّذِي الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾. امام شناسی، ج ۲، ص ۷۰:

«توجه دل خود و چهره باطن خود را به سوی این دین حنیف که براساس حق استوار است و از انحرافات منزّه و مبرّی است بگردان. این دین بر پایه همان فطرت و سرشتی است که خداوند انسان را

عالم تکوین، افراد را از آنها متکوّن کردیم! یعنی همان طوری که فطرت و شاکله وجودی انسان به همین کیفیت است، آن دین طبعاً با این باید بخواند، باید هماهنگی داشته باشد.

و اینکه ما در بعضی از احکام می بینیم نسخ حاصل شده است،^۱ فرض کنید در مسئله قبله که رسول خدا به اتفاق مسلمین، اول به سمت بیت المقدّس نماز می خواندند، بعد قبله به سمت کعبه برگشت،^۲ یا فرض کنید بعضی از احکام در زمان صدر اسلام واجب بوده و بعد تغییر پیدا کرده است،^۳ یا اینکه در بعضی از آنها داریم که در زمان ظهور حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه دوباره برمی گردد،^۴ و همین طور کیفیت شرایع و ادیان در اُمم گذشته، براساس نحوه وجودی خود آنها انجام گرفته است؛ یعنی اگر ما الآن در زمان ادیان گذشته بودیم، مای با این کیفیت و با این نحوه از وجود حکم آنها را نداشتیم!

توجه کنید، این مسئله خیلی مسئله دقیقی است! علّت اینکه الآن از نصاری، نصرانیت پذیرفته نمی شود چیست؟ علّت اینکه الآن از یهود، یهودیت پذیرفته نمی شود چیست؟ این نه این است که آنها الآن به دین و آیینی غیر از آیین و شریعت حضرت موسی و حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیهم السلام متمسک هستند، بلکه این است که آنها تغییر کرده اند و این نحوه از وجود با این نسخه از احکام دیگر جور در نمی آید، الآن باید این نحوه از احکام برای این فرد تدوین بشود. مثل اینکه شما

را بر آن فطرت سرشته است و در خلقت و آفرینش خدا تغییر و تبدیلی نیست. این است آن دین استوار و لکن اکثریت مردم از درک این حقیقت فرو مانده اند.»

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به نگارشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت، ص ۲۸۱ - ۳۳۹.

۲. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۱، ص ۶۳؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۲۷۴ - ۲۷۶.

۳. رجوع شود به تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۵۷؛ التبیان فی تفسیر القرآن، ج ۱، ص ۴۰۷؛ مجمع البیان، ج ۴، ص ۸۵۶ و ۸۵۷؛ المیزان، ج ۹، ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

۴. رجوع شود به من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۳۵۲؛ الخصال، ج ۱، ص ۱۶۹؛ دلائل الإمامة، ص ۴۸۵.

برای اطفال خودتان در شرایط مختلف سنی احکام مختلف وضع می‌کنید، طبعاً آن تکالیفی که به یک بچه دوازده ساله یا پانزده ساله بار می‌کنید به یک فرزند سه ساله یا چهار ساله‌تان آن احکام و تکالیف را نمی‌گویید؛ او یک سنی دارد و یک اقتضایی دارد و آن شخصی که به ده سالگی رسیده است یک جور و بیست سالگی و همین‌طور بیاید بالا؛ چطور که در احکام شرع هم مسئله بر همین اساس است!

اختلاف بلوغ در مراتب مختلفه احکام ناشی از همین جا است؛ برای نماز یک سن بلوغ داریم، برای مسائل کیفری و قصاص یک سن بلوغ داریم، برای مسائل معامله و تجارت یک سن دیگری از بلوغ داریم! اینها به‌خاطر کیفیت تفکر و رشد تعقل افراد است در سنین مختلف که تکالیف و احکام مختلفی بر این اساس تعلق می‌گیرد!^۱ این هم همین‌طور است.

روی این جهت، هیچ حکمی از احکام نمی‌تواند با کیفیت تکون نفسانی ما منافات داشته باشد؛ اگر منافات داشته باشد باید بدانیم که این حکم، خلاف است! اگر ما یک عملی را انجام بدهیم و بدانیم که کدورت نفسانی برای ما پیدا شد، باید بدانیم که این عمل، خلاف است؛ اگرچه از نقطه نظر ظاهر گفته‌اند اشکالی ندارد. باید بدانیم یک جای این قضیه اشتباه است. اگر ما یک عملی را انجام دادیم که از نظر ظاهر، مجتهدی حکم به حلیت آن کرده بود، اما دیدیم این عمل جلوی حضور قلب نماز ما را گرفته است، جلوی قرائت قرآن را می‌گیرد، کدورت و قبض نفسانی برای ما به وجود می‌آورد، باید بدانیم این عمل حرام بوده، گرچه از نقطه نظر ظاهر، آن مجتهد نتوانسته است حرمت این عمل را و این حکم را استنباط و اجتهاد کند، یا اینکه حد اقل کراهت شدید داشته و نباید ما انجام بدهیم؛ زیرا نفس قبض و نفس کدورتی که این معیار برای تأثیرپذیری نفس است، این نفس کدورت ملاک می‌شود که انسان متوجه بشود این عمل در راستای رشد او دارد انجام می‌گیرد یا در راستای تنزل او دارد انجام می‌گیرد.

۱. رجوع شود به سایت مکتب وحی، دروس، فقه، بلوغ دختران.

باید ترک نکند و اگر ترک نکند سرش کلاه رفته است و بر هم نمی‌گردد! این می‌شود تأثیر، و کسی هم نمی‌تواند عوض کند! رسول خدا هم نمی‌تواند این احکام را عوض کند. رسول خدا که نمی‌تواند یک جریان طبیعی را از آن جریان طبیعی خودش برگرداند. کاری که رسول خدا می‌کند و کاری که ائمه علیهم‌السلام انجام می‌دهند و همین‌طور اولیای الهی، حرکت دادن مردم است بر طبق همان جریان طبیعی و آن جریان مناسب و ارتباطی که بین فعل و بین تأثیرات او بر نفس در طریق رشد و در طریق صلاح باید انجام بگیرد. نمی‌تواند از پیش خودش برگرداند، نمی‌تواند از پیش خودش کم و زیاد کند.

راجع به یک مسئله‌ای مدّت‌ها بود که من با مرحوم آقا صحبت می‌کردم و مطلب برای من آن‌طور که باید و شاید روشن نمی‌شد. از این قضیه مدّت‌ها گذشته بود. در یک سفری که مرحوم آقا راجع به یک قضیه‌ای به قم مشرف شده بودند، ما هم پس از ایشان آمدیم در اینجا و چند روزی با ایشان در همین قم بودیم. در آن ایّامی بود که ما در مشهد سکونت داشتیم. یک روز صبح مرحوم آقا بدون اینکه به آن مطالبی که قبلاً بین ما ردّ و بدل شده بود اشاره‌ای بکنند، فقط همین‌طور مرتجلاً یعنی بدون مقدمه فرمودند: فلانی، من دیشب یک خوابی دیدم. مفهومش را برای ما تعیین کردند (شاید اصلاً خود خواب هم جنبه مفهومی و عقلانی داشته، نه جنبه صوری و تصویری) و این‌طور برای من نشان داده شد که اگر از آن خطّ مشیی که برای من ترسیم شده و از آن نحوه تکلیفی که برای من در ارتباط با افراد بیان شده بخواهم سر سوزنی از خود کم یا زیاد کنم، مصداق همان آیاتی خواهم شد که خدای متعال آن آیات را در قرآن کریم برای رسول خدا فرستاده است: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ^۱﴾. «اگر این رسول خدا بخواهد از پیش خودش یک مطلبی را به ما بگوید، کم کند یا زیاد کند، ما با دست قدرت و قهاریت خود چنان او را می‌گیریم که

۱. سوره حاقّه (۶۹) آیات ۴۴-۴۶.

هیچ گونه راه فراری برای او وجود نداشته باشد!»

کدام رسول خدا؟ همان رسول خدایی که شق القمر می کند، همان رسول خدایی که به یک اراده اش تمام عالم وجود را کُن فیکون می کند! اما اینها هیچ کدام در قبال مقام غیرت و مقام قهاریت و کبریائیت پروردگار حساب نمی آید؛ تمام اینها به اندازه بال پشه ای به حساب نمی آید! شق القمر می کنی، به جای خود؛ خورشید را برمی گردانی، به جای خود؛ عالم را زیر و رو می کنی، به جای خود؛ سنگ ریزه را به شهادت درمی آوری، به جای خود؛ حیوان و حیّه و مار را به شهادت درمی آوری، به جای خود! مگر این کارها را پیغمبر نمی کرد؟! هر کاری را که بخواهی انجام بدهی، به جای خود؛ اما اگر بخواهی یک کلمه کم و زیاد کنی، چنان تو را در دست قدرت می گیریم که امکان هیچ نفس کشیدنی برایت نماند! بعدش چه؟

﴿ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾؛ «آن رگ حیاتی او را قطع می کنیم!»

خیال کرده اید مطلب به همین آسانی است؟! پیغمبر هر کاری بخواهد بکند؛ نه! و تمام اینها حکایت از این می کند که آن شق القمر مال این نبوده، آن برگرداندن شمس مال این نبوده، آن تصرفاتی که دارد می کند هیچ کدام مال پیغمبر نبوده است! (توجه کنید!) مال کی بوده؟ مال پروردگار بوده است! این می شود مقام توحید! در مسئله توحید یک مؤثر بیشتر وجود ندارد و یک سبب بیشتر وجود ندارد. اینها همه مال ما است که ما وضعیّت خودمان را بفهمیم! هر کاری ما در این دنیا بکنیم آیا از نظر اهمیّت و عظمت به کاری که پیغمبر کرد می رسد؟!

مرحوم آقا به من فرمودند:

به من در خواب گفتند: «اگر بخواهی یک مقداری کم و زیاد کنی، همانچه را که برای رسول خدا در قرآن گفت برای تو اجرا خواهیم کرد!»
یعنی مواظب باش، حواست را جمع کن، ما از پیش خود نمی توانیم یک حرفی را

۱. رجوع شود به الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۲۱ - ۱۷۰؛ بحار الأنوار، ج ۱۷، ص ۲۲۵ - ۴۲۱.

عوض کنیم، کم کنیم، زیاد کنیم!

این می‌شود چه؟ این می‌شود ولیّ خدا! تازه این می‌شود ولیّ خدا؛ ولیّ خدایی که از خود هیچ ندارد، ولیّ خدایی که از خود اختیار کم و زیاد ندارد! آن وقت با این دید باید نگاه کرد، با این دید باید مطالب را بررسی کرد.

این مسئله راجع به خصوصیت و کیفیت تأثیرهایی است که فعل بر نفس دارد. با این دیدگاه یک انسان و یک مؤمن عملی را که انجام می‌دهد در مقام توقّع و در مقام انتظار است؛ یعنی می‌خواهد اثر عمل و اثر فعل را ببیند. نماز می‌خواند، می‌خواهد اثر نماز را مشاهده کند؛ روزه می‌گیرد، می‌خواهد اثر روزه را در خود ببیند؛ و اشکالی هم ندارد، نه اینکه حالا یک چیز خلافی است، بالأخره عامّه مردم در همین زمینه هستند، مشوّق و ترغیب‌کننده برای عمل در میان عامّه مردم همین است دیگر! نماز می‌خوانند که آن دنیا به آنها حورالعین بدهند، روزه می‌گیرند که آن دنیا غلمان و چیزهای دیگر به آنها بدهند، حج انجام می‌دهند به خاطر اینکه در آن دنیا به چه منافع و ثواب‌هایی برسند، تمام کارهایی که در این دنیا انجام می‌دهند [برای همین است]. اتفاق می‌کنند برای اینکه ده برابر، صد برابر، برطبق موارد مختلف در آن دنیا نصیب داشته باشند. اگر به آنها بگویند: «این انفاقی که می‌کنی، آن دنیا چیزی به تو نمی‌دهیم»، دیگر دست در جیبش نمی‌کند. اگر بگویند: «نمازی که می‌خواهی بخوانی در آن دنیا خبری نیست، از حورالعین هیچ خبری نیست»، آنجا چه کار می‌کند؟ دیگر نماز را تعطیل می‌کند، می‌گوید: «دیگر نماز چه فایده‌ای دارد؟» تمام زحمت و تمام عمل در این دنیا برای رسیدن به منافی است که بر این منافع وعده داده شده است! این عمل، عمل مردم است. خب این یک مرتبه است!

اما از این مرتبه بالاتری هم وجود دارد. نگاه دوّم و دیدگاه دوّم به این روایت و به این فقره از کلام امام صادق علیه السّلام که حضرت می‌فرماید: «جمله اشتغال مؤمن این است که خودش را در تحت اطاعت پروردگار دریاورد و از نواهی پروردگار کفّ نفس کند»، یک مسئله بالاتری است و آن این است که دیگر خود را در مقام عبودیت دارای اختیار و دارای اراده نبیند؛ چون در دیدگاه اوّل، مخالفتی را که انسان می‌کند، عملی را که

انجام می‌دهد برای خواست بود، برای رسیدن به منفعت بود: «این عمل را انجام می‌دهیم برای اینکه به این منفعت برسیم. از این عمل حرام کفّ نفس می‌کنیم برای اینکه به این منفعت برسیم!» اما در این دیدگاه دوّم اصلاً دیگر خواستی وجود ندارد. خدا گفته: «نماز بخوان»، چشم؛ همین! خدا گفته: «روزه بگیر»، چشم؛ همین!

اینکه بر این روزه چه مترتب است، دیگر عبد نسبت به این مسئله فکر نمی‌کند. اینکه بر این نماز چه مترتب است، نسبت به آن تفکّر نمی‌کند. بنده مقام اطاعت و امتثال را فقط به خاطر محبوب انجام می‌دهد و بس! مقام امتثال را فقط چون او گفته است انجام می‌دهد و بس! اینکه این عمل را انجام بدهد چون او خواسته است! و مگر خود ما هم این مطلب را نمی‌بینیم؟ وقتی که بین دو نفر محبّت قوی بشود و شدّت پیدا کند، آنچه که در ذهن محب نسبت به محبوب می‌گذرد چیست؟ چه چیزی می‌گذرد؟ اینکه عملی را انجام بدهد که او خوشش بیاید؛ همین! دیگر غیر از این که چیزی نمی‌خواهد. همین که او خوشش می‌آید، برای او مطلب تمام است؛ همین که این عمل مورد رضای او است، دیگر مطلب برای او تمام است؛ دیگر چیز دیگری غیر از این نمی‌خواهد؛ همین که او را می‌خواهد مطلب برای او تمام است، مسئله دیگری را در اینجا مطرح نمی‌کند!

سالک در مقام عمل به این مرتبه باید برسد که بر خود آن عمل، دیگر حسابی باز نکند! اینکه «من این عمل را به این نحو صحیح انجام می‌دهم تا اینکه به این رتبه برسم»، این حساب باز کردن روی عمل و روی کار است! باید عملش را درست انجام بدهد، اما نه اینکه حساب باز کند! باید عملش را درست انجام بدهد، اما نه اینکه برای این یک توقّعی را در نظر داشته باشد! به قول خواجه که می‌فرماید:

مباش بی‌می و مُطرب که زیر طاق سپهر بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد^۱
منظور از «می و مُطرب» پرداختن به اوراد و به اذکار و انجام دادن اموری است که موجب جذب جلوات الهی است که انسان به واسطه این جلوات و جذبات الهی

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

آنچه را که در این دنیا بر او می‌گذرد راحت و آسان طی می‌کند؛ و کسی که به این مسائل نپردازد، دنیا بر او سخت می‌شود، دنیا بر او تنگ می‌شود، مصائب و ناگواری‌های دنیا او را در بر می‌گیرد و او را خسته می‌کند و زده می‌کند و دلسرد می‌کند و دل شکسته می‌کند و در آن گرداب و غرقاب این حوادث او را غرق می‌کند! خواجه می‌گوید: نه، تو نمی‌توانی این کار را انجام بدهی! با این اذکار و با این توجّه و جذب این جلوات، مطالب برای تو راحت می‌شود! این کار را انجام دادیم، به نتیجه نرسید، می‌خندد! عجب، این که دارد می‌خندد! این کار انجام داده شد، به نتیجه رسید، خوشحال نمی‌شود! این کار مورد توقّع بود، ولی سرانجام پیدا نکرد، نکرد که نکرد، برای هزار نفر سرانجام پیدا نمی‌کند، ما هم می‌شویم هزار و یکمی، جای دوری نرفته است! این مسئله به این نحو شد، خب شد که شد!

چرا؟ چون او به دنبال مطلب دیگری است، او به دنبال هدف دیگری است! او این اُعمال را فقط از باب تکلیف دارد انجام می‌دهد: خدا گفته انجام بدهیم، داریم انجام می‌دهیم؛ همین!

آنچه که مقصود سالک است و بالاترین مقاصد است و بالاترین اهداف است، همان جنبه عبودیت او است: خدایا، ما را عبد قرار بده، دیگر هیچ از تو نمی‌خواهیم! البته این مسئله یک وقت موجب این نشود که انسان از سایر مسائل غفلت کند! بسیاری از رفقا و دوستان این مطلب را به من متذکّر شده‌اند: اینکه شما می‌گویید انسان دعا نکند و چه نکند، منظور این است که انسان هیچ دعا انجام ندهد و به‌طور کلی ترک کند؟! خب این خلاف روشی است که ما می‌بینیم، خلاف آن چیزی است که در قرآن^۱ و روایات است!^۲

۱. رجوع شود به سوره بقره (۲) آیه ۱۸۶؛ سوره اعراف (۷) آیه ۵۵؛ سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲؛ سوره غافر (۴۰) آیه ۶۰.

۲. رجوع شود به *الکافی*، ج ۲، ص ۴۶۶ - ۴۸۱. به عنوان نمونه روایاتی ذکر می‌شود: ﴿

مسئله این طور نیست! خود بنده در طول ارتباط با بزرگان این مطلب را می دیدم که آنها دعا می کردند؛ برای فرزندان شان، برای دوستان و رفقای شان، برای افراد دعا می کردند. خود مرحوم آقا در یک سفر حج که در همان زمان سابق مشرف شده بودند، در یکی از نامه هایی که برای بنده نوشته بودند این عبارت بود:

دیشب در حجر اسماعیل حدود نیم ساعت سر خود را بر جدار بیت نهادم و به تک تک شما و رفقا و دوستان دعا کردم!

ببینید، یک ولی خدا دعا برای چه می کند؟ دعا برای سعادت می کند، دعا برای گشایش می کند، دعا برای علم می کند! دعا برای تمام اینها به جای خودش محفوظ، اما آنچه که واقع مسئله می گذرد، آن چیست؟ آن همان جنبه عبودیت است، آن منظور بنده در این مطالبی که گفته شده، بوده است که انسان باید برای همه مسائلش دعا کند! خب از کی بخواهد؟ باید از خدا بخواهد! خدایا، علم ما را زیاد کن؛ خدایا، گشایش به ما بده؛ خدایا، سعادت به ما بده؛ خدایا، عافیت به ما بده؛ مریض ها را شفا

ص ۴۶۶: «عَنْ حَنَانِ بْنِ سَدِيرٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيُّ الْعِبَادَةِ أَفْضَلُ؟ فَقَالَ: "مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَنْ يُسْتَكَلَّ وَيُطَلَّبَ مِمَّا عِنْدَهُ وَ مَا أَحَدٌ أَبْعَضَ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِمَّنْ يَسْتَكْبِرُ عَنْ عِبَادَتِهِ وَ لَا يَسْأَلُ مَا عِنْدَهُ."»

ترجمه: «سدیر گوید: به امام باقر علیه السلام عرض کردم: بهترین و بافضیلت ترین عبادت کدام است؟ حضرت فرمود: "چیزی نزد خداوند عز و جل بهتر از این نیست که از او درخواست کنند و از آنچه نزد او است طلب کنند! و هیچ کس نزد خداوند عز و جل مبعوض تر نیست از کسی که از عبادت خداوند استکبار ورزد و از آنچه نزد او است درخواست نکند!"» (محقق)

ص ۴۶۷: «عَنِ ابْنِ الْقَدَّاحِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فِي الْأَرْضِ الدُّعَاءُ وَ أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ الْعَفَافُ!" قَالَ: "وَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلًا دَعَاءً!"»

ترجمه: «امام صادق علیه السلام فرمود: امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: "محبوب ترین اعمال در زمین نزد خداوند عز و جل دعا است، و بافضیلت ترین عبادت، پاکدمنی! و امیرالمؤمنین علیه السلام مردی بود بسیار اهل دعا!"» (محقق)

بده! پس ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^۱ برای چیست؟ اینکه حمد بخوانیم برای مریض تا خدا شفا بدهد، پس برای چیست؟ اینکه برای مرضای جسمی و مرضای باطنی دعا کنیم پس چیست؟ اینکه برای گرفتاری‌ها دعا کنید پس چیست؟ تمام اینها به جای خودش محفوظ است، ولی صحبت در این است که در نهایت قضیه آنچه که محوریت افکار و سر و ضمیر و نفس ما بر آن قرار گرفته است باید عبارت از خواست و اختیار و مشیت پروردگار باشد؛ این مطلب باید مورد توجه باشد!

اگر این مسئله مورد رعایت قرار نگیرد، خب جوابش چه می‌شود؟ مثلاً به ما این را می‌نویسند: «آقا، مگر نگفتید دعا کنیم کنکور قبول می‌شویم؟ پس چرا نشدیم؟» خب نشدی که نشدی، صلاح نبوده است! یا «آقا، مگر نگفتید دعا کنید مریض ما شفا پیدا می‌کند؟ پس چرا فوت کرد؟» خب صلاح بوده که بمیرد! یا «آقا، مگر شما نگفتید دعا کنیم گشایش پیدا می‌کنیم؟ پس چرا هنوز زیر بار قرضیم؟» اینها همه برای چیست؟ همه برای این است که آن محوریت، فراموش شده است! آن محوریت و اصل و اساس برای دعا که غلبه و خواست مشیت پروردگار بر خواست و مشیت ما است، در این دعاها فراموش شده است! آن منظور نظر بنده بوده است که باید انسان یک دعا داشته باشد و آن عبارت است از: مقام عبودیت! البته برای مریض هم باید شخص دعا کند، برای موتی هم باید انسان دعا کند، برای گرفتاری‌ها هم باید انسان دعا کند.

در این وضعیتی که انسان دعا کند، آنگاه خدای متعال آنچه را که برای ترقی او و رشد او است انجام می‌دهد، ولو اینکه مخالف با همین نظر ظاهری او باشد، مخالف با همین توقع او باشد؛ و کم‌له من نظیر که این قدر راجع به این مسئله از بزرگان و از اولیا موارد و حکایاتی نقل شده است که چه بسا کارها و توقعات و تخیلات و دعاهایی را که افراد انجام می‌دهند، این دعاها برخلاف مصلحت آنها و برخلاف است! نفس آنها نفسی است که اگر بخواهد این عمل انجام بگیرد، آن نفس

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۶۲.

توقف می‌کند، حرکت نمی‌کند. همین عمل برای یک فرد دیگر اشکال ندارد، اما نفس این شخص به یک کیفیت است که اگر این گشایش بخواهد برای او باشد جلوی رشد او را می‌گیرد، و اگر انسان بر این قضیه مطلع بشود خودش پیشاپیش استقبال می‌کند، اما صلاح نیست که مطلع بشود؛ اگر مطلع بشود که فایده ندارد!

من باب مثال شما بدانید اگر الآن بخواهید مسافرت کنید به فلان شهرستان و خیلی هم مایلید و در آنجا یک مجلسی است، یک جریانی است، دوستان را ببینید، تفریحی بخواهید انجام بدهید، اگر بخواهید در آنجا شرکت کنید با تمام شوق و رغبت و اشتیاقی که دارید، فرض کنید که در آنجا وسیله شما در آن موقعیت خطرناک سقوط می‌کند و شما در دره ساقط می‌شوید و از دنیا می‌روید. اگر برای شما این مسئله روشن بشود یا در مکاشفه روشن بشود یا در خواب روشن بشود که این سفر شما با این پدیده روبه‌رو است، اگر صد میلیون هم به شما بدهند نمی‌روید! کیست که برود؟! مگر کسی دیوانه است که بخواهد برود وقتی که بداند اگر اینجا را برود در خطر می‌افتد! حالا اگر برای شما روشن بشود و نروید، هنر کرده‌اید؟! دیگر هنر نکرده‌اید!

اینکه انسان عبور می‌کند، در وقتی است که پا روی نفس بگذارد و با عدم اطلاع از عواقب، این عمل را انجام بدهد؛ آنجا است که حرکت می‌کند. اگر اطلاع داشته باشد فایده ندارد؛ هر بچه‌ای هم باشد این کار را انجام نمی‌دهد، مگر یک شخصی دیوانه باشد! لذا خدای متعال حقایق اشیاء را از این نقطه نظر بر ما مخفی کرده است که ما در مقام امتثال و اطاعت موجب رشد نفسانی خودمان بشویم، پرده‌های جهل به واسطه سرکوبی نفس کنار برود؛ اما در مقامی که خود نفس رغبت داشته باشد، خود نفس اشتیاق داشته باشد، خب در آن مقام رشد وجود ندارد!

از این جهت امام صادق علیه السلام در اینجا می‌خواهند این را بفرمایند: شخص وقتی به مقام عبودیت می‌رسد که تمام اشتغالش و تمام کارهایش دیگر از مرتبه نفس بیرون آمده باشد. اینکه «این کار را انجام بدهم بهتر است یا نه؟» دیگر در کارش نباشد. وقتی انسان خودش را کنار گذاشت و خود را مملوک دیگری دید و خود را

عبد دیگری دید و برای خودش در اینجا حساب باز نکرد، طبعاً کارهایش همان خواهد شد که او خواهد؛ طبعاً افعال او به همان کیفیتی خواهد شد که او می خواهد. این، دیگر از تمرکز روی یک عمل باز خواهد داشت!

یادتان رفته حکایتی را که مرحوم آقا در روح مجرد^۱ از مرحوم آقای حداد نقل کردند؟ وقتی که در منا با آن فرد عالم برخورد کردند که آمده بود و اظهار ناراحتی می کرد که این چه وضعی است و این چه اوضاعی است! اینجا منا است و گوسفند می کشند و احراممان خراب می شود و این مردم می آیند می نشینند و آن آثار [تلوث] بر این احرام بار می شود و آن یکی گوسفند می کشد و حوله احرام ملوث می شود و امثال ذلک. این دیگر چه احرامی است؟ این دیگر چه توجهی است؟ و ناراحت شده بود، اوضاعش به هم ریخته بود، حج را داشت بر خودش خراب می کرد، آثار حج را دیگر در وجود خودش [احساس نمی کرد].

عین همان کاری که الان دارند می کنند! حاجی الان باید بلند شود برود با توجه و با حضور قلب طواف را انجام بدهد، سعی را انجام بدهد. من نشسته بودم دیدم یک شخصی آمده خیلی مضطرب: «آقا، چه کنم؟ همه چیز از بین رفت!» [گفتم: «چه شده؟»] [گفت]: «آقا، داشتم طواف انجام می دادم، یکی آمد شانه مرا یک مقداری به این سمت برگرداند و من حرکت کردم رفتم! حالا آمده ام می گویند: اصلاً طواف باطل است!» گفتم: «برو آقا جان، طواف از طواف من هم قبول تر است! در روز قیامت من ضامن بر این هستم!» گفت: «آقا، می گویند: شانه [باید موازی باشد]!» گفتم: «تو دوڑ من چهارتا چرخ هم بزنی طواف قبول است، اشکالی ندارد!»^۲ این

۱. روح مجرد، ص ۱۴۲.

۲. نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۳۸:

«آنچه که از مفاد روایات به دست می آید این است که شخص طواف کننده باید از سمت چپ به دور خانه خدا طواف کند نه از سمت راست، به نحوی که شانه چپ او به سمت بیت باشد نه شانه راست او؛* و این مسأله چه ربطی به محاذات شانه با بیت و انطباق دقیق او با جرم بیت الله دارد؟!»

حرف‌ها چیست که درمی‌آورند؟

ما به این نحو آن حالت نفسانی و حالت روحی حج را می‌گیریم و به جای آن، تشویش و اضطراب و دلهره و کدورت و شک و شبهه و یک انبانی از تأثرات و شکوک را همراه با آن شخص به وطنش می‌فرستیم! این حج شد؟! صد سال آدم یک‌هم‌چنین حجی نرود بهتر است!

اولیا آمده‌اند راه را باز کنند، مسیر را باز کنند، راه انسان را به خدا نزدیک کنند! من یک وقت در یک جایی بودم، شخصی از آقایان که از متسببین به بعضی از افراد است و آن شخص هم الآن حیات دارد و فردی است که خیلی مُعَنَوَن و مَوْجَّه و معروف و مشهور و در این زمینه‌ها است، او می‌گفت: «ما با ایشان به حج یا به عمره رفتیم. از جلدۀ رفتیم برای جُحْفَه و در جُحْفَه مُحَرَّم شدیم.» (حالا یک شخص پیرمرد که در آن وقتی که این قضیه را نقل می‌کرد، هفتاد و پنج، هشتاد سال از سن ایشان گذشته بود. یک شخصی که صاحب رساله و صاحب تقلید و امثال ذلک است.) می‌گفت: «همین که ما إحرام را بستیم، یک مرتبه دیدم رنگ این آقا عوض شد و بدنش شروع به لرزیدن کرد و همین طور ناراحت است!» گفتم: «آقا، چه شده؟ چرا این طور شدی؟» گفت: «من الآن دارم این فکر را می‌کنم: حالا که إحرام را بستم، چطوری از این إحرام درمی‌آیم؟!»

می‌فهمید یعنی چه؟ یعنی حالا که این إحرام را بستیم چه جوری می‌شود؟! گفتم: «به آن پیرمرد می‌گفتی: درنیامدی که نیامدی؛ مگر می‌خواهی ازدواج کنی که حالا از این إحرام چطوری می‌خواهی دریایی؟! فرض کن تا آخر عمرت در إحرامی! حالا چطور می‌شود؟» می‌گوید: چطوری از این إحرام درمی‌آیم؟ با این وضع‌هایی که می‌بینم، با این شک‌هایی که وجود دارد، با این کارهایی که اگر انسان بخواهد انجام بدهد، با این مبطلاتِ إحرام که ممکن است باشد، با این وضعی که می‌آید، این چه جوری می‌شود!

حالا این هنوز حولهٔ إحرام را روی سرش نینداخته، ماتم گرفته و دارد می‌لرزد از اینکه چه جوری این إحرامش را تا آخر به سلامت ببرد! حالا تا عصر هم که بیشتر نیست. مگر اعمال عمره چقدر طول می‌کشد؟ دارد در این تردید بسر می‌برد!

حالا متوجه شدید اوضاع چه خبر است؟ هفتاد سال، هشتاد سال از سنِّ یک نفر بگذرد که شخص در تمام مسائل و روایات و فلان و بالا و پایین غور کرده باشد، ولی خودش یک عمل می‌خواهد انجام بدهد هنوز نمی‌تواند مانند یک نفر عادی خیابانی بلند شود بیاید این عمل را انجام بدهد! این را می‌گویند: سیرِ قَهْقَرَا! آنچه را که تا به حال بوده است در بُعد از خدا پیموده شده است!

آقای حَلَداد به آن شخص چه فرمودند؟ گفتند: «چه خبر است؟ همه چیز را به هم ریخته‌ای، همه دنیا را نجس کرده‌ای، همه دنیا را به هم ریخته‌ای! حالا چه شده؟ یک خرده ترش‌حی به تو شده! آقا بنشین، کارِت داریم!»

فرمودند: یک شخصی پیش یک بزرگی رفته بود. گفت: استادتان به شما چه یاد داده و چه تعلیمتان کرده است؟ گفت: عَلَّمَنَا اسْتَاذُنَا بِالْإِزَامِ الطَّاعَاتِ وَ تَرْكِ الذُّنُوبِ؛ ما را امر کرده که دقیقاً سر ساعت، فلان کار را انجام بدهیم، فلان عبادت را انجام بدهیم، فلان عمل خیر را انجام بدهیم، قضیه این طرف و آن طرف هیچ تکانی هم نخورد، و از گناهان هم بپرهیزیم، کاملاً مواظب باشیم! او در جواب گفت: تِلْكَ مَجُوسِيَّةٌ مُحَضَّةٌ؛ هَلَّا أَمَرُكُمْ بِالتَّبَتُّلِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ التَّوَجُّهِ إِلَيْهِ بِرَفَضِ مَا سِوَاهُ؟! چرا به شما نگفت که از خودتان بیرون بیایید؟! چرا به شما نگفت که دیگر غیر از او چیزی نبینید؟! چرا به شما نگفت که افکارتان را به جای اینکه متوجه به تأثیر و تأثرات ظاهری در اعمال و عبادات کنید به او توجه کنید و دیگر اصلاً نگاه نکنید؟! چرا به این شما را امر نکرد؟!

بینید؛ این مقام، مقام عبودیت است! امام صادق می‌خواهد انسان را به این مقام ببرد. اینکه همه اشتغال عبد منحصر باشد، یعنی دیگر از خود بیرون بیاید، بدی و خوبی را در اعمال نبیند؛ او گفته است انجام می‌دهم، او گفته است این کار را

می‌کنم! او گفته است، نه اینکه این چه اثری دارد؟ [نه اینکه] این را انجام می‌دهم برای اینکه این اثر را داشته باشد که اگر ندید، در مقام بر بیاید که چه شد؟! چرا نشد؟! چرا پس این طور نشد؟! عبد آن عبدی است که در مقام اطاعت، دیگر خود را نبیند که این عمل برای رسیدن به او است. این شعر الآن به ذهنم آمد؛ به قول خواجه در اینجا خیلی عالی می‌فرماید:

ولی تو تالِب معشوق و جام می‌خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد^۱
 بله، انسان باید برای رسیدن به او اهتمام داشته باشد؛ اما این یک مرتبه‌ای دارد، از این مرتبه به بعد دیگر خواست باید کنار برود. عمل را انجام می‌دهم برای اینکه از آنجا جاذبه‌های الهی بیاید، بارقه‌ها بیاید؛ پس برای این شد! بلند می‌شوم این کار را انجام می‌دهم برای اینکه حالم خوب بشود؛ پس برای حال انجام دادی! به حج می‌روم برای اینکه وضعم دگرگون بشود؛ برای وضع رفتی، پس تو حج انجام ندادی! تو تالِب معشوق و وصل او را می‌خواهی و جام او را می‌خواهی و استفاده از آن شراب‌های معنوی را برای خودت می‌خواهی، طمع مدار که کار دگر توانی کرد! نه، به آنجایی که بزرگان رفتند نمی‌رسی! باید از خود بیرون بیایی، باید دیگر در خود چیزی را نبینی، احساس نکنی؛ آن مقام عبودیت که در تو پیدا شد، آن وقت آن زمانی است که مرحوم آقا فرمودند: انسان می‌رسد به یک جا که می‌بیند همه کارهایی که انجام داد همه را از خودش سلب کرده است!

خب اوّل نظر به افعال داشت، بعد در همان مرتبه عمل عوام آن نظر را برداشت، بعد تسلیم پروردگار شد و آمد، آمد به یک جا که می‌رسد در آنجا که می‌خواهد دیگر خودش را کنار بگذارد و از خودش بگذرد، چون همه اینها برای آن است که به وصل برسد؛ می‌گوید: خدایا عمل را انجام می‌دهم برای اینکه به تو نزدیک بشوم؛ به آن مرتبه که می‌رسد می‌بیند دیگر این کار، کار او نیست!

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۱۴۳.

اینجا مرحوم آقا می فرمودند:

اینجا کار، کار امیرالمؤمنین است که می آید و با آن اکسیری که دارد [کار را تمام می کند]!

مگر راجع به امیرالمؤمنین نمی گفتیم؟ در آن زیارت راجع به حضرت داریم که شهادت می دهم تو اکسیر اعظم هستی! آن اکسیری که می آید و می زند و آنجا آن ماهیت را برمی گرداند و انسان را از آنجا بیرون می آورد. آنجا دیگر یک جایی است که انسان احساس می کند دیگر نمی تواند خودش و با اراده خودش و با اختیار خودش در آنجا کاری انجام بدهد. إن شاء الله خداوند قسمت کند و همه ما را مشمول رسیدن به این نعمت عظمی قرار بدهد!

بنابراین آنچه که از این فقره از این روایت به دست آمد این است که امام علیه السلام - همان طوری که این معنا با سایر فقرات تناسب داشته باشد - می خواهند بفرمایند که انسان در مقام عبودیت باید از خواست خودش دست بردارد؛ وقتی که خودش را کنار گذاشت و میل خود را کنار گذاشت، دیگر نگاه می کند هرچه را که او می خواهد انجام می دهد، همین! هرچه را که او می خواهد عمل می کند، هرچه را که او نمی خواهد چون او نمی خواهد عمل نمی کند؛ حالا به نتیجه فکری و تخیلی خودش برسد یا به آن نتیجه نرسد، آن دیگر یک مطلب دیگری است!

إن شاء الله امیدواریم که خداوند متعال دست همه ما را بگیرد و ما را به این مرتبه که مورد نظر اولیای او است برساند!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

فہارسِ عالمہ

آیات
روایات
اشعار و کلمات مشورہ
اشخاص
کتب
اماکن متبادل و فرق
منابع و مصادر

فهرست آیات^۱

البقرة (۲)

﴿خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشْوَةً﴾ ۷ ۱۴۰.

المائدة (۵)

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَلُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ...﴾ ۶۴ ۱۶۹.

الأعراف (۷)

﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ ۵۴ ۱۸۲.

یونس (۱۰)

﴿إِنَّ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا وَرَضُوا بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَاطْمَأَنَّنُوا...﴾ ۷ ۶۶.

﴿أُولَئِكَ مَا لَهُمْ النَّارُ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ ۸ ۶۶، ۶۷.

﴿إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ يَهْدِيهِمْ رَبُّهُمْ بِإِيمَانِهِمْ...﴾ ۹ ۷۴، ۸۰.

۱. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

﴿فَلَمَّا أَتَجَّهُمُ إِذَا هُمْ يَنُغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ يَأْتِيهَا النَّاسُ...﴾ ٢٣ ٨٥، ٨٧، ٨٨.

يوسف (١٢)

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلُ أَدْعُوا إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ ١٢ ٢٣*

﴿إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي﴾ ٥٣ ٦٠*

إبراهيم (١٤)

﴿وَأَسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ﴾ ١٥ ٣١.

مريم (١٩)

﴿عَاتِلْنِي بِكِتَابٍ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا﴾ ٣٠ ٢٣.

النور (٢٤)

﴿قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ...﴾ ٣٠ ١٢٣*

﴿وَالْقَوَاعِدُ مِنَ النِّسَاءِ... لَا يَرْجُونَ نِكَاحًا﴾ ٦٠ ١٢٤، ١٢٥.

الفرقان (٢٥)

﴿إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ ٧٠ ١٣٣، ١٣٥، ١٣٨،

سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا﴾ ١٤٤، ١٤٥.

النمل (٢٧)

﴿أَمَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾ ٦٢ ١٩٢.

الروم (٣٠)

﴿فَظَرَّتْ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا... ذَلِكَ الَّذِينَ أَلْقِمُوا ٣٠ ١٨٣

محمد (۴۷)

﴿وَأَنَّهُ رَمِيزٌ مِّنْ مَّصْنُوعٍ﴾ ۱۵ ۳۳

ق (۵۰)

﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُولُ هَلْ مِنْ مَّزِيدٍ﴾ ۳۰ ۸۸، ۸۷

الرحمن (۵۵)

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ ۲۹ ۱۷۳

الحاقة (۶۹)

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ﴾ ۴۵ و ۴۴ ۱۸۶
﴿ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾ ۴۶ ۱۸۷، ۱۸۶

القيامة (۷۵)

﴿بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَى مَعَاذِيرُهُ﴾ ۱۴ و ۱۵ ۶۹

فهرست روایات

الف) حدیث عنوان بصری

و جُمْلَةً اشْتَغَالِهِ فِيهَا أَمْرُهُ تَعَالَى بِهِ وَ نِهَاهُ عَنْهُ
 ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۹۵، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۴۳، ۱۶۷.

ب) سایر روایات:

- إِذَا أَذْنَتْ وَ أَقَمْتَ صَلَّى خَلْفَكَ صَفَّانِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ ... (امام صادق علیه السلام) * ۱۵۴.
- إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَلْيَأْكُلْ بِيَمِينِهِ وَ إِذَا شَرِبَ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ۱۵۱.
- أَرْحَنِي يَا بِلَالُ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۳۹.
- اسْتَقْبَلْ شَابًّا مِنَ الْأَنْصَارِ امْرَأَةً بِالْمَدِينَةِ ... (امام باقر علیه السلام) * ۱۲۳.
- أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۷۵.
- إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّيَّامُنَ فِي كُلِّ مَيٍّ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) * ۱۵۱.
- إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا ... عَبَدُوا اللَّهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةٌ ... (امیر المؤمنین علیه السلام) ۳۲، ۳۴.
- إِنَّ لِلَّهِ فِي أَبْوَابِ ظُلُمَتِهِ مَن نُّورَ اللَّهِ بِهِ الْبُرْهَانُ ... (امام رضا علیه السلام) ۴۶.
- أَنَّهُ كَرِهَ لِلرَّجُلِ أَنْ يَأْكُلَ بِشِمَالِهِ أَوْ يَشْرَبَ بِهَا أَوْ ... (امام صادق علیه السلام) * ۱۵۰.
- إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ؛ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۱۷۹.
- أَوَّلُ النَّظَرَةِ لَكَ، وَ الثَّانِيَةُ عَلَيْكَ وَ لَا لَكَ، وَ ... (امام صادق علیه السلام) * ۱۲۱.
- أُولَئِكَ مَنَارُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ ... (امام رضا علیه السلام) ۴۶.
- الْأُتَمَّةُ بَعْدِي إِثْنِي عَشَرَ كُلُّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ۳۰.

- تَفَكَّرْ سَاعَةً خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِينَ سَنَةً (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٨١ .
- تَنَالِ هَذِهِ السَّيِّئَةَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ (امام صادق عليه السلام) ٥١ .
- جَعَلَ اللَّهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ؛ فَإِنْ ... (امير المؤمنين عليه السلام) ٧٣* .
- حَتَّى عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٧٦ .
- ضَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ (امام سجاد عليه السلام) ١٠٦ .
- الطَّوَّافُ بِالْبَيْتِ صَلَاةٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ أَحَلَّ فِيهِ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٦٠* .
- الطَّوَّافُ بِالْبَيْتِ صَلَوةٌ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٦٠ .
- الْفَضْلُ فِي دُخُولِ الْمَسْجِدِ أَنْ تَبْدَأَ بِرِجْلِكَ الْيُمْنَى إِذَا ... ١٥٠* .
- فَلَا تَفْعَلُوا فَإِنَّ الْمُدَاعَبَةَ مِنْ حُسْنِ الْخُلُقِ وَإِنَّكَ ... (امام صادق عليه السلام) ١٧٢* .
- قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ: أَحَبُّ الْأَعْمَالِ إِلَى اللَّهِ فِي الْأَرْضِ ... (امام صادق عليه السلام) ١٩١* .
- قَالَ عَلِيٌّ: "أَبْصَرَ رَسُولُ اللَّهِ امْرَأَةً عَجُوزَةً دَرْدَاءً فَقَالَ ... (امام صادق عليه السلام) ١٧٣* .
- كَيْفَ مُدَاعَبَةُ بَعْضِكُمْ بَعْضًا؟ (امام صادق عليه السلام) ١٧٢* .
- لَا بُدَّ لِصَاحِبِ هَذَا الْأَمْرِ مِنْ غَيْبَةٍ وَلَا بُدَّ لَهُ فِي غَيْبَتِهِ ... (امام صادق عليه السلام) ١٧٧* .
- لَا تَأْكُلْ بِالْيَسَارِ وَأَنْتَ تَسْتَطِيعُ (امام صادق عليه السلام) ١٥٠* .
- لَا تُبَيِّتُوا الْقِيَامَةَ فِي بُيُوتِكُمْ وَأَخْرِجُوهَا نَهَارًا ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٤٩* .
- لَا تُؤْوُوا التُّرَابَ خَلْفَ الْبَابِ فَإِنَّهُ مَأْوَى الشَّيَاطِينِ (امير المؤمنين عليه السلام) ١٤٧* .
- لَا يَحِلُّ الْفَتْيَا لِمَنْ لَا يَصْطَفِي مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِصَفَاءٍ ... (امام صادق عليه السلام) ٥٤، ٥٣* .
- لِكُلِّ صَلَاةٍ وَقْتَانِ: أَوَّلٌ وَآخِرٌ؛ فَأَوَّلُ الْوَقْتِ أَفْضَلُهُ ... (امام صادق عليه السلام) ١٥١* .
- لَوْ بَقِيتُمْ عَلَى هَذِهِ الْحَالِ لَرَأَيْتُمْ مَا أَرَى وَلَسَمِعْتُمْ ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٢٢ .
- لَوْ لَا أَنَّ أَشَقَّ عَلَى أُمَّتِي لِأَمْرَتِهِمْ بِالسَّوَاكِ (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٤٨ .
- لِيَ مَعَ اللَّهِ حَالَاتٌ لَا يَسْعَاهَا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا ... (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٠٠* .
- مَا كُنْتُ لِأَفْعَلَ (امام صادق عليه السلام) ٥٠ .
- مَا مِنْ شَيْءٍ أَفْضَلَ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ أَنْ يُسْئَلَ وَ... (امام باقر عليه السلام) ١٩١* .
- مَا مِنْ مَوْءِنٍ يُدْخِلُ بَيْتَهُ مُؤْمِنِينَ فَيُطْعِمُهُمْ شَبْعَهُمَا ... (امام صادق عليه السلام) ٤٢* .
- مَنْ أَطْلَقَ نَازِرَهُ أَتَعَبَ خَاطِرُهُ، مَنْ تَتَابَعَتْ لِحَظَاتُهُ ... (امير المؤمنين عليه السلام) ١٢١* .
- مَنْ اقْتَرَفَ ذَنْبًا فَارَقَهُ عَقْلٌ لَنْ يَعُدَّ أَبَدًا (رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم) ١٣٢ .

- مَنْ غَضَّ طَرَفَهُ أَرَاخَ قَلْبِهِ؛ مَنْ أَطْلَقَ طَرَفَهُ جَلَبَ ...
 مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ ...
 مَنْ نَظَرَ إِلَى الْكَعْبَةِ كُتِبَتْ لَهُ حَسَنَةٌ وَحُيِّتَ عَنْهُ ...
 النَّظَرُ إِلَى الْكَعْبَةِ عِبَادَةٌ وَالنَّظَرُ إِلَى الْوَالِدَيْنِ عِبَادَةٌ ...
 النَّظَرُ سَهْمٌ مِنْ سِهَامِ إِبْلِيسَ مَسْمُومٌ وَكَمْ مِنْ ...
 النَّظَرَةُ بَعْدَ النَّظَرَةِ تَزْرَعُ فِي الْقَلْبِ الشَّهْوَةَ وَكَفَى ...
 وَكَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ رَجُلًا دَعَاءً
 وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَدْعُو لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ إِلَّا ...
 وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُعِينُ مُؤْمِنًا مَظْلُومًا إِلَّا كَانَ لَهُ ...
 وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُفَرِّجُ عَنْ أَخِيهِ كُرْبَةً إِلَّا فَرَّجَ اللَّهُ ...
 وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يُقْرِضُ مُؤْمِنًا يَلْتَمِسُ بِهِ وَجْهَ اللَّهِ ...
 وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَمْشِي لِأَخِيهِ فِي حَاجَةٍ إِلَّا كَتَبَ ...
 وَ مَا مِنْ مُؤْمِنٍ يَنْصُرُ أَخَاهُ وَ هُوَ يَقْدِرُ عَلَى نَصْرَتِهِ ...
 وَ مَا يُنْكِرُونَ مِنْ ذَلِكَ قَوْلَ اللَّهِ، لَقَدْ قَالَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ ...
- (امیرالمؤمنین علیه السلام) *۱۲۲.
 (امیرالمؤمنین علیه السلام) *۴۴.
 (امام صادق علیه السلام) *۱۶۰.
 (امام صادق علیه السلام) *۱۶۰.
 (امام صادق علیه السلام) *۱۲۱.
 (امام صادق علیه السلام) *۱۲۱.
 (امام صادق علیه السلام) *۱۹۱.
 (امام صادق علیه السلام) *۴۳.
 (امام صادق علیه السلام) *۴۳.
 (امام صادق علیه السلام) *۴۳.
 (امام صادق علیه السلام) *۴۲.
 (امام صادق علیه السلام) *۴۳.
 (امام صادق علیه السلام) *۴۳.
 (امام جواد علیه السلام) *۲۳.

فهرست اشعار فارسی و عربی

۳۱. اَتُوْعِدْنِي بِجَبَّارٍ عَنِيْد (ولید بن یزید)
 ۳۱. إِذَا جِئْتَ رَبِّكَ يَوْمَ حَشْرٍ (ولید بن یزید)
 ۶۹. ظاهرش چون گور کافر پُر حُلُل (شیخ بهائی)
 ۴۱. عبادت به جز خدمت خلق نیست (سعدی)
 ۲۲. کی بود دانستن سرکنگبین (نراقی)
 ۱۸۹. مباحش بی می و مُطرب که زیر طاق سپهر (حافظ)
 ۶۹*. همچو گور کافران بیرون حُلُل (مولوی)
 ۱۹۷. ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی (حافظ)

کلمات مشهوره و ضرب المثلها

۱۵۵. از کیسه ات رفته است
 ۱۷۶. الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ
 ۵۸. تفاوت ره از کجاست تا به کجا
 ۸۲. حلوا که خیر نمی کنند
 ۱۴۳، ۶۴. دایه مهربان تر از مادر
 ۴۱. دلی از عزا در آوردند
 ۱۷۹. شما را به خیر و ما را به سلامت
 ۱۴۳. کاسه های داغ تر از آش
 ۴۱. هر چه بادا باد

فهرست اشخاص

الف) اسماء انبيا و اوليا صلوات الله عليهم اجمعين

حضرت محمد رسول الله، رسول خدا، پیامبر، پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم: *۲۳، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۷ - ۴۰، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۴*، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۲، ۱۴۵ - ۱۴۹، ۱۵۱*، ۱۵۳، ۱۶۰*، ۱۷۲، ۱۷۳*، ۱۷۵، ۱۷۷ - ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷.	حضرت امام باقر، ابی جعفر علیه السلام: *۱۲۳، ۱۹۱*.
حضرت امام علی بن ابی طالب، امیرالمؤمنین علیه السلام: *۲۴، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۷۱، ۷۴*، ۱۱۷، ۱۲۱*، ۱۲۲*، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷*، ۱۵۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۱*، ۱۹۸.	حضرت امام صادق، ابی عبدالله علیه السلام: ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۳۸، ۳۹، ۴۲*، ۴۳*، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۳، ۶۸، ۸۱، ۹۵، ۱۲۰، ۱۲۱*، ۱۲۹، ۱۵۰*، ۱۵۲*، ۱۵۴*، ۱۵۵*، ۱۶۰*، ۱۶۷، ۱۷۲*، ۱۷۷*، ۱۸۸، ۱۹۱*، ۱۹۳، ۱۹۶.
حضرت امام حسن [مجتبی] علیه السلام: ۱۷۱.	حضرت امام کاظم، موسی بن جعفر علیه السلام: ۴۵، ۱۷۸.
حضرت امام حسین، اباعبدالله الحسین، سیدالشهدا علیه السلام: ۸۱، ۸۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۱۰*، ۱۳۷ - ۱۴۰، ۱۷۱.	حضرت امام رضا، علی بن موسی الرضا علیه السلام: ۴۶، ۷۱، ۷۲، ۱۰۵، ۱۷۱، ۱۷۸.
حضرت امام سجّاد علیه السلام: ۵۰، ۱۰۶، ۱۷۱، ۱۷۳.	حضرت امام جواد، محمد بن علی الجواد، ابی جعفر علیه السلام: ۲۳، ۷۲.
	حضرت امام هادی علیه السلام: ۲۳.
	حضرت امام عسکری علیه السلام: *۲۴.
	حضرت امام زمان، بقیّة الله علیه السلام: ۲۴، ۲۵.

حضرت نوح عليه السلام: ١٣٠.	١٧٦، ١٤٦، ١٤٢، ١٠٢، ١٠١، ٥٢، ٣٩، ٣٠، ٢٧
حضرت ابراهيم عليه السلام: ٢٥.	١٨٤، ١٧٧.
حضرت عيسى عليه السلام: ٢٣، ٢٤*	حضرات ائمه، ائمه اثني عشر، دوازده امام،
حضرت يحيى عليه السلام: ٢٤*	اهل بيت عليهم السلام: ٢٣، ٣٠، ٤١، ٥٩، ١٠١،
حضرات انبيا، پیامبران عليهم السلام: ٢٣، ٢٥،	١٣٢، ١٥٦، ١٧١، ١٧٢، ١٧٣*، ١٧٥ - ١٧٨،
٣٧، ٦٤، ٦٦.	١٨٦.

* * *

ب) سایر اشخاص

- ابراهیم ساریان: *۴۵.
ابن عباس: *۷۱.
ابی بکر: ۱۸۰.
اسفندیار: ۸۲.
اصفهانی (سید عباس): ۵۷.
انصاری (شیخ [مرتضی]): ۵۵.
انصاری [شیخ محمدجواد]: ۱۵۸، ۱۵۷، ۴۲.
باب (سید علی محمد): ۴۰، ۳۹.
بشر حافی: ۱۳۷.
بهارى ([آیه الله] شیخ محمد): *۱۱۵.
بیات [حسن]: ۱۵۷.
جابر بن عبدالله انصاری: ۳۰.
حافظ شیرازی، خواجه: ۱۸۹، ۱۹۷.
حبوبی (سید محمدسعید): *۱۱۵.
حُجر بن عدی: ۷۱.
حدّاد (سید هاشم): ۵۲، ۷۵، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۹۴، *۷۹، ۱۹۶.
حرّ بن یزید ریاحی: ۱۳۷، ۱۳۸.
حسین بن روح [نوبختی]: ۲۴.
[حسینی طهرانی (علامه آیه الله سید محمد حسین)]، مرحوم آقا، مرحوم والد، سید محمد حسین، پدر ما: اغلب صفحات.
[خلیلی طهرانی] میرزا خلیل: ۵۵.
[خلیلی طهرانی] میرزا حسین: ۵۵.
خمینی [آیه الله سید روح الله]، رهبر انقلاب: ۶۸، ۵۲، *۸۰.
داوود بن علی: ۵۰.
رشتی (میرزا حبیب الله): ۵۵.
زبیر [بن عوام]: ۱۴۱، ۱۴۲.
زنجانى (ملاً آقاجان): *۱۰۴، ۱۰۱.
زهیر بن قین: ۱۳۷.
سعدی [شیرازی]: ۴۱، ۴۲.
سلمان فارسی: ۴۹، ۵۰، ۱۳۱.
سودة بنت عماره: *۷۱.
شمر [بن ذی الجوشن]: ۱۴۰.
شوشتری (سید علی): ۱۱۶.
شوقی أفندی: ۴۰.
شیرازی (میرزا حسن)، میرزای شیرازی: ۵۵-۵۸.
شیرازی (میرزا محمدتقی): ۲۹، ۳۰.
صعصعة بن صوحان: ۷۱.
ضحاک بن عبدالله مشرقی: *۸۱.
ضرار بن ضميره: *۷۱.
طباطبایی (علامه [آیه الله سید محمدحسین]): ۷۶، ۱۵۶.
طهرانی (شیخ عبدالحسین)، ذوالریاستین: ۵۵.
طهرانی نجم آبادی (میرزا حسن): ۵۵، ۵۶.
عثمان بن سعید [عمری]: ۲۴.
عدی بن حاتم: *۷۱.
علی بن محمد سَمُری: ۲۴.
علی بن یقطین: ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۴۹.
عمر [بن خطاب]: ۴۹.
عمر بن عبدالعزيز: ۳۰.

عمر سعد: ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱.	المُستعصم: ۳۰.
عمرو عاص: ۴۸.	مطهری [شیخ مرتضی]: ۷۷، ۸۰*.
فشارکی اصفهانی (سید محمد): ۵۷، ۵۸.	معاویه [بن ابی سفیان]: ۳۰، ۴۸، ۷۱.
فضیل بن عیاض: ۱۳۷.	[ملکی] تبریزی (میرزا جواد آقا): ۱۱۵*.
قیس بن سعد بن عباده: ۴۹.	نراقی (ملا احمد): ۲۲.
کربلایی ([آیه الله] آقاسید احمد): ۱۱۵*.	نوری (میرزا حسین علی): ۴۰.
کوه کمره ای (سید حسین): ۵۵.	هارون الرشید: ۳۰، ۴۵.
گرعاوی نجفی (عبدالزهره): ۱۱۰*.	همدانی (آخوند ملا حسین قلی): ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷.
لقمان [حکیم]: ۱۳۰.	هولاکو: ۳۰.
مالک بن اشتر نخعی، مالک اشتر: ۴۷، ۴۹.	ولید بن عقبه: ۲۹*.
مأمون [عباسی]: ۳۰، ۷۱.	ولید بن یزید: ۲۹، ۳۰، ۳۱.
محمد بن اسماعیل بن بزيع: ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹.	یزید [بن معاویه]: ۳۰، ۱۳۹.
محمد بن عثمان [عمری]: ۲۴.	
مروان [حمار]: ۳۰.	

فهرست کتب

قرآن کریم، قرآن، کتاب الله: ۶۶، ۷۶، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۶۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۹۰.	الله شناسی: ۱۸۲.
نهج البلاغة: ۳۲، ۳۴، ۴۴، ۷۳، ۱۷۳.	الأمالی (شیخ صدوق): ۳۰، ۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳.
***	امام شناسی: ۳۲، ۹۹، ۱۷۹، ۱۸۳.
آیین رستگاری: ۴۴.	الإمامة و السّیاسة: ۱۷۸.
إثبات الوصية: ۱۳۰، ۱۸۰.	أنساب الأشراف: ۸۱، ۸۲.
الاحتجاج: ۴۹، ۱۸۰.	الأنوار النعمانية: ۴۹.
إحياء علوم الدّین: ۸۶، ۱۳۲.	انوارالملکوت: ۸۵، ۱۳۳.
الاختصاص: ۴۲، ۱۷۲.	ایران در زمان ساسانیان: ۷۲.
إرشاد القلوب: ۱۴۳.	بابی گری و بهائی گری (محمّدی اشتیاردی): ۴۰، ۴۱.
الإرشاد: ۲۴، ۸۱، ۱۳۷ - ۱۴۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰.	بحار الأنوار: ۱۷، ۴۵، ۷۳، ۹۵، ۱۰۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۷.
أسرار الإمامة: ۱۳۱.	البداية و النّهاية: ۱۴۲.
اسرار ملکوت: ۷۹، ۸۰، ۹۹، ۱۰۳، ۱۳۷.	بصائر الدّرجات: ۱۷۲.
أعلام النّساء (کحاله): ۱۶۲.	بلاغات النّساء: ۷۱.
إعلام الوری: ۲۴.	بوستان سعدی: ۴۱.
الأغانی: ۲۹، ۳۱.	پرواز روح: ۱۰۳، ۱۰۴.
افق وحی: ۶۴، ۷۷.	پیام ملکوت: ۴۰.

رجال الکشی: ۴۵، ۴۸.	تاریخ أبی الفداء: ۳۰.
رجال النجاشی: ۴۶، ۴۷.	تاریخ الإسلام (ذهبی): ۳۰.
رساله لبّ الباب در سیروسلوک اولی الألباب:	تاریخ الطبری: ۳۱، ۸۲، ۱۸۰.
۴۴، ۱۱۷.	تاریخ یعقوبی: ۲۹، ۴۸، ۱۷۸.
رساله نکاحیه: ۱۶۹.	تاریخ بغداد: ۳۹.
رسالة اجتهاد و تقلید: ۴۴، ۵۹.	تاریخ مدینه دمشق: ۳۱، ۱۰۶.
رسالة عمرة مفردة: ۱۵۹.	التبیان فی تفسیر القرآن: ۱۸۴.
روح مجرد: ۱۷، ۱۹۴.	تحف العقول: ۴۲.
روضة المتقین: ۱۰۰.	تذکره الأولیاء: ۱۳۷.
زندگانی شاه عباس اول (فلسفی): ۷۲.	تفسیر الصّافی: ۱۰۰.
زینب الکبری (قزوینی): ۱۶۲.	تفسیر العیاشی: ۱۸۱.
زینة الأعیاد: ۵۰.	تفسیر القمی: ۱۷۲، ۱۸۴.
سالک آگاه: ۱۵۳.	تفسیر آیه نور: ۴۴.
سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: ۶۰، ۱۰۴.	تقریب المعارف: ۱۳۰، ۱۷۲.
السرائر: ۱۷۳.	التمحیص: ۷۳.
سنن الترمذی: ۳۰.	جامع الأخبار (شعیری): ۷۳، ۱۲۱.
شاهنامه فردوسی: ۸۲.	جامع الأسرار: ۱۰۰.
شرح المواقف (جرجانی): ۹۰.	الجعفریات: ۷۳.
شرح نهج البلاغة (ابن أبی الحدید): ۱۷۲.	الجمال و النصرة: ۱۷۲.
شمشیر ایران: ۷۲.	جهان گشای نادری: ۷۲.
صحیح البخاری: ۳۰.	حياة الحيوان الكبرى: ۲۹، ۳۰.
صحیح مسلم: ۳۰.	الخرائج و الجرائح: ۱۸۷.
صحيفة نور: ۶۸.	الخصال: ۷۳، ۱۷۱، ۱۸۴.
صريح السنة: ۱۲۲.	دعائم الإسلام: ۱۵۱، ۱۷۹.
الطبقات الكبرى: ۱۴۲.	دلائل الإمامة: ۱۸۴.
طیب خانواده: ۱۴۹.	دیوان حافظ: ۱۸۹، ۱۹۷.
علل الدارقطنی: ۳۹.	راز روین تنی اسفندیار: ۸۲.
عنوان بصری: ۲۵، ۷۱، ۷۶.	رجال الطوسی: ۲۴.

- عوالي اللئالی: ١٥١، ١٦٠، ١٨١.
- عیون أخبار الرضا: ٧٢.
- عیون المعجزات: ٤٥.
- غرر الحکم: ٤٤، ١٢٢.
- الغیبة (شیخ طوسی): ٢٣، ٢٥، ٧٢، ١٣١، ١٧٧.
- الغیبة (نعمانی): ١٧١، ١٧٢.
- فتح الباری: ٣٠.
- الفتوح: ٣١.
- فرائد السمطين: ٣٠.
- فرهنگ فارسی عمید: ١١٩.
- الفصول المختارة: ١٧٢.
- الفصول المهمة فی معرفة الأئمة: ٧٢، ١٠٦.
- الفضائل (ابن شاذان): ٤٩.
- فقاہت در تشیع: ٥٣.
- فلاح السائل: ١٤٩.
- قرب الإسناد: ٤٥، ٤٨.
- الكافی: ٢٣، ٤٥، ٥١، ٧٣، ١٢١، ١٢٢، ١٢٣.
- ١٣٢، ١٤٧، ١٤٨، ١٥٠، ١٥٤، ١٥٦، ١٦٠، ١٧١.
- ١٧٢، ١٧٣، ١٧٧، ١٩٠.
- الکامل فی التاریخ: ١٤٠.
- الکشاف: ١٣١.
- کشف الأسرار: ١٨١.
- کشف الغمّة: ٢٤، ١٠٦، ١٧١، ١٨٠.
- کفاية الأثر: ٣٠، ١٧١، ١٧٩.
- کلیات اشعار شیخ بهائی: ٦٩.
- کمال الدین: ٢٤، ١٣٠، ١٣١.
- کنز العمال: ١٢٣.
- کنز الفوائد: ٧١.
- گلشن اسرار: ٩٩.
- مائة منقبة: ١٧١.
- مائده آسمانی: ٤٠.
- مثنوی طاقديس: ٢٢.
- مثنوی معنوی: ٦٩.
- مثير الأحزان: ٨١.
- مجمع البيان: ١٨٤.
- المحاسن و المساوی: ٧١.
- مرآة العقول: ١٠٠.
- مروج الذهب: ٢٩، ٣١، ١٤٢.
- مستدرک الوسائل: ٤٣.
- مسند أحمد: ١٢٢.
- مصباح الشريعة: ٥٣، ١٨١.
- مصباح المتهجد: ١٥٠.
- المصنّف (صنعانی): ١٧٦.
- مطلع انوار: ٤٢، ٥٦، ٥٨، ١١٧، ١٦٢.
- مع الطب فی القرآن الكريم: ٦٥، ١٤٧.
- معاد شناسی: ٣١، ٤٤، ٦٩، ٧٤، ٨٥، ٨٧، ١٠٩، ١٤٠، ١٧٣.
- مفاوضات عبدالبهاء: ٣٩.
- مفتاح الفلاح: ٣٩.
- المفصل فی تاریخ النجف الأشرف: ٥٨.
- مقتل الحسين (خوارزمی): ٣٠.
- من لا يحضره الفقيه: ٣٠، ٣٣، ٤٤، ٧٣، ١٢١، ١٤٩، ١٥٢، ١٧١، ١٨٤.
- مناقب آل أبي طالب: ١٧٣.
- منهاج الكرامة: ١٣٧.
- مهر تابان: ١١٥.

نور الأبصار (شبلنجی): ۱۶۲.	مهر تابناک: ۴۴.
نور ملکوت قرآن: ۸۵.	مهر فروزان: ۷۷.
نوروز در جاهلیت و اسلام: ۱۹۴.	الموطأ: ۱۷۶.
وسائل الشیعة: ۱۵۹، ۱۹۵.	المیزان: ۱۲۳، ۱۸۴.
وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ۵۱.	نفس الرحمن فی فضائل سلمان: ۴۹، ۵۰.
وفیات الأعیان: ۱۳۷.	نگرشی بر مقالة بسط و قبض تنوریک شریعت:
وقعة الطّف: ۸۱.	۱۸۴، ۶۴.
وقعة صفین: ۴۸، ۸۱.	نهج الحق و كشف الصدق: ۱۶۰.
ولایت فقیه در حکومت اسلام: ۵۶.	نهج الفصاحة: ۱۸۱.
	النّوادر (راوندی): ۱۷۳.

فهرست اماکن، قبايل و فرق

اسلام، شريعت پيغمبر صلى الله عليه وآله وسلم:	تورانيان: ۸۲.
۳۱، ۴۰، ۴۱، ۹۰، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۶۱، ۱۸۰.	جُحفه: ۱۹۵.
. مسلمان، مسلمين، امت رسول خدا صلى الله	جده: ۱۹۵.
عليه وآله وسلم: ۳۸، ۴۶، ۵۶، ۱۱۷، ۱۸۴.	جله: * ۱۱۱.
ايران: ۶۸، ۶۹، ۱۶۳.	حيره: ۵۰.
بايه: ۳۹.	زنجان: * ۱۰۴.
. اصحاب و متابعين سيد محمد على باب: ۴۱.	. قبرستان عمومى زنجان: * ۱۰۴.
بغداد: ۴۹، ۱۰۹، * ۱۱۰، * ۱۱۱، ۱۱۲.	سامرا: ۵۸، * ۱۱۰.
[بنى اميه]	سوريه: * ۷۹، ۱۶۲.
. خلفاى بنى اميه: ۲۹.	[طهران]
[بنى عباس]	. مسجد قائم: ۱۵۲.
. خلفاى بنى عباس: ۴۶، ۴۸.	. خيابان آهنگ: ۱۵۲.
بيت المقدس: ۱۸۴.	عراق: ۱۰۹، ۱۶۳.
تسنن: ۷۶.	فرانسه: * ۸۰.
. اهل تسنن، اهل سنت: ۲۹، ۳۰، ۱۷۴، * ۱۷۶.	قاهره: ۱۶۲.
. ائمه اهل سنت: ۳۱.	قريش: ۳۰.
تشيع: ۷۶.	قم: ۱۸۶.
. شيعه، شييعان، رافضه، رفضه: ۲۹، ۳۰، ۴۶،	كاظمين: * ۱۱۰، * ۱۱۱.
۴۷، ۵۶، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷.	

- | | |
|--|--|
| <p>. مِنا: ١٩٤ .</p> <p>. مسجد تنعيم: ١٥٩، ١٦٠ .</p> <p>. نجف اشرف: ١١٠*، ١١١*، ١١٦ .</p> <p>. حرم امير المؤمنين عليه السلام: ١١٦ .</p> <p>. صحن امير المؤمنين عليه السلام: ١٥٣ .</p> <p>. ايوان طلا: ١١٦ .</p> <p>. حوزة نجف: ١٥٣ .</p> <p>. نصرائيت: ١٨٤ .</p> <p>. نصارى: ١٨٤ .</p> <p>. مسيحي: ١٧٧ .</p> <p>. يمن: ١٣٨ .</p> <p>. يهوديت: ١٨٤ .</p> <p>. يهود، يهودى: ١٦٩، ١٧٧ .</p> | <p>. حرم مطهر كاظمين: ١١٠* .</p> <p>. كربلا: ٥٨، ٨١، ١١٠*، ١٦٢ .</p> <p>. كوفه: ٤٥*، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٧١ .</p> <p>[قبيله] گرعاوى: ١١٠* .</p> <p>. مجوسية: ١٩٦ .</p> <p>. مدائن: ٤٩ .</p> <p>. مدينه: ٢٩، ٤٥*، ٧١، ١٢٣، ١٧٧، ١٧٨، ١٨٠ .</p> <p>. بقيع: ٤٥* .</p> <p>. مرو: ١٧٨ .</p> <p>. مشهد: ٣٨، ٥٨، ٧٧، ٩٩*، ١٠٥، ١٢٥، ١٨٦ .</p> <p>. بيمارستان امام رضا عليه السلام: ١٢٥ .</p> <p>. مصر: ٤٧، ١٦٢ .</p> <p>. مکه: ٢٩، ٣٨، ٤٤، ٨١، ١٦١، ١٦٢ .</p> <p>. كعبه، بيت: ٣١، ١٤٩، ١٦٠، ١٦١، ١٨٤، ١٩١ .</p> <p>. حجر اسماعيل: ١٩١ .</p> |
|--|--|

فهرست منابع و مصاد

القرآن الکریم: المدينة المنورة (خط عثمان طه).

نهج البلاغة: شریف رضی، محمد بن حسین بن موسی (سید رضی)، محقق: صبحی صالح، ۱ ج، انتشارات هجرت، چاپ اول، ۱۴۱۴ هـ. ق، قم - ایران.

* * *

إثبات الوصية للإمام علی بن أبی طالب علیهما السلام: مسعودی، علی بن حسین، ۱ ج، انتشارات انصاریان، چاپ سوم، ۱۴۲۶ هـ. ق، قم - ایران.

الاحتجاج علی أهل اللجاج: طبرسی، أبی منصور أحمد بن علی بن ابی طالب، محقق: سید محمدباقر موسوی خرسان، ۲ ج، انتشارات مرتضی، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

إحياء علوم الدین: غزالی، ابوحامد محمد، محقق: عبدالرحیم بن حسین حافظ عراقی، ۱۶ ج، انتشارات دار الكتاب العربی، بی تا، چاپ اول، بیروت - لبنان.

الاختصاص: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شیخ مفید)، محققین: علی اکبر غفاری، محمود محرّمی زرنندی؛ ۱ ج، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.

إرشاد القلوب إلى الصواب: دیلمی، حسن بن محمد، ۲ ج، انتشارات الشریف الرضی، چاپ اول، ۱۴۱۲ هـ. ق، قم - ایران.

الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: ابن نعمان بغدادی، محمد بن محمد (شیخ مفید)، تحقیق: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث، ۲ ج، انتشارات کنگره شیخ مفید، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.

أسرار الإمامة: طبری، حسن بن علی، ۱ ج، انتشارات آستان قدس رضوی - بنیاد پژوهش های اسلامی، چاپ اول، ۱۴۲۲ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

- اسرار ملکوت: آية الله حسينی طهرانی، حاج سيّد محمد محسن، ۳ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوم، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ايران.
- أعلام النساء في عالمی العرب و الإسلام: كخاله، عمر رضا، ۵ ج، انتشارات مؤسسه الرساله، بی تا، بيروت - لبنان.
- إعلام الوری بأعلام الهدی: طبرسی، فضل بن حسن، ۲ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه آل البيت عليهم السلام، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ايران.
- الأغانی: اصفهانی، ابوالفرج، ۲۵ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، بی تا، بيروت - لبنان.
- افق وحی: آية الله حسينی طهرانی، حاج سيّد محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوم، ۱۴۳۹ هـ. ق، طهران - ايران.
- الأمالی: ابن بابويه قمی، محمد بن علی (شيخ صدوق)، ۱ ج، انتشارات کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷۶ هـ. ق، طهران - ايران.
- امام شناسی: علامه آية الله حسينی طهرانی، حاج سيّد محمد حسين، ۱۸ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۸ هـ. ق، مشهد مقدس - ايران.
- الإمامة و السياسة (تاريخ الخلفاء): ابن قتيبة دينوری، ابو محمد عبدالله بن مسلم، محقق: علی شیري، ۲ ج، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- أنساب الأشراف: بلاذري، احمد بن يحيى، محققين: سهيل زكار، رياض زركلي؛ ۱۳ ج، انتشارات دار الفكر، چاپ اول، ۱۴۱۷ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- انوار الملكوت: علامه آية الله حسينی طهرانی، حاج سيّد محمد حسين، مقدمه و ترجمه: آية الله حاج سيّد محمد محسن حسينی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ هـ. ق، طهران - ايران.
- الأنوار النعمانية: جزائري، سيّد نعمت الله بن عبدالله، ۴ ج، انتشارات دار القاري، چاپ اول، ۱۴۲۹ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- ايران در زمان ساسانيان: كرسطين سن، آرتور، مترجم: رشيد ياسمى، ۱ ج، انتشارات دنيای كتاب، چاپ ششم، ۱۳۶۸ هـ. ش، طهران - ايران.
- آيين رستگاری: علامه آية الله حسينی طهرانی، حاج سيّد محمد حسين، مقدمه و تصحيح: آية الله حاج سيّد محمد محسن حسينی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوم، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ايران.
- بابی گری و بهایی گری (مولود مدعيان دروغين نيابت خاص از امام زمان عجل الله فرجه): محمدی اشتهاړدی، محمد، ۱ ج، انتشارات گلستان ادب، چاپ اول، ۱۳۸۳ هـ. ش، قم - ايران.
- بحار الأنوار: مجلسی، محمد باقر (علامه مجلسی)، محقق: جمعی از محققان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ. ق، بيروت - لبنان.

- البداية و النهاية: ابن كثير دمشقي، أبو الفداء اسماعيل بن عمر، ١٥ ج، انتشارات دار الفكر، چاپ اول، ١٤٠٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- بصائر الدرجات في فضائل آل محمد عليهم السلام: صفار، محمد بن حسن، محقق: محسن بن عباس علي كوجه باغي، ١ ج، انتشارات كتابخانه آية الله مرعشي نجفي، چاپ دوم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- بلاغات النساء: ابن طيفور، احمد بن أبي طاهر، ١ ج، انتشارات الشريف الرضي، چاپ اول، بی تا، قم - ايران.
- بوستان سعدی (سعدی نامه): سعدی شیرازی، مصلح بن عبدالله، محقق: غلام حسین یوسفی، ١ ج، انتشارات انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، چاپ اول، ١٣٥٩ هـ. ش، طهران - ايران.
- پرواز روح: ابطحي، سيد حسن، ١ ج، انتشارات بطحاء، چاپ چهلم، ١٣٩٢ هـ. ش، بی جا.
- پیام ملکوت: اشراق خاوری، عبدالحمید، ١ ج، انتشارات مؤسسه ملی مطبوعات امری، بی تا، طهران - ايران.
- تاریخ أبی الفداء: ابوالفداء حموی، اسماعیل بن علی، مصحح: محمود دیوب، ٢ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام: ذهبی، شمس الدین محمد بن أحمد، محقق: عمر عبدالسلام تدمری، ٥٢ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ دوم، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاریخ الطبری (تاریخ الأمم و الملوك): طبری، أبو جعفر محمد بن جریر، محقق: محمد أبو الفضل ابراهیم، ١١ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، چاپ دوم، ١٣٨٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاریخ یعقوبی: یعقوبی، احمد بن أبی یعقوب، ٢ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اول، بی تا، بيروت - لبنان.
- تاریخ بغداد: خطیب بغدادی، احمد بن علی، محقق: مصطفی عبدالقادر عطا، ١٣ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ١٤١٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- تاریخ مدینة دمشق: ابن عساکر، علی بن الحسین، محقق: علی شیری، ٧٠ ج، انتشارات دار الفكر، ١٤١٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- التبيان في تفسير القرآن: طوسی، محمد بن حسن (شيخ طوسی)، مقدمه: محمد محسن آقابزرگ طهرانی، محقق: احمد قصیر عاملی، ١٠ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، بی تا، بيروت - لبنان.
- تحف العقول: ابن شعبه حرانی، حسن بن علی، محقق: علی اکبر غفاری، ١ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیة قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ١٤٠٤ هـ. ق، قم - ايران.
- تذكرة الأولیاء: عطار نیشابوری، فریدالدین، محقق: محمد استعلامی، ١ ج، انتشارات زوار، چاپ شانزدهم، ١٣٨٦ هـ. ش، طهران - ايران.

- تفسير الصّافي: فيض كاشاني، ملاّ محمد محسن، محقق: حسين اعلمى، ۵ ج، انتشارات مكتبة الصدر، چاپ دوّم، ۱۴۱۵ هـ. ق، طهران - ايران.
- تفسير العياشي: عياشي، محمد بن مسعود، محقق: سيد هاشم رسولي محلاتي، ۲ ج، انتشارات المطبعة العلمية، چاپ اول، ۱۳۸۰ هـ. ق، طهران - ايران.
- تفسير القمي: قمي، علي بن ابراهيم، محقق: طيب موسوي جزايري، ۲ ج، انتشارات دار الكتاب، چاپ سوّم، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ايران.
- تفسير آيه نور: علامه آية الله حسيني طهراني، سيد محمد حسين، مقدمه و تصحيح: آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني، ۱ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ايران.
- تقريب المعارف: حلبى، ابوالصلاح تقى بن نجم، محقق: فارس تيريزيان، ۱ ج، انتشارات محقق، ۱۴۱۷ هـ. ق، مشهد مقدّس - ايران.
- التمحيص: ابن همام اسكافى، محمد بن همام بن سهيل، ۱ ج، تحقيق و انتشار: مدرسه امام مهدى عليه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ايران.
- جامع الأخبار: شعيرى، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مطبعة حيدرية، چاپ اول، بى تا، نجف اشرف - عراق.
- جامع الأسرار و منبع الأنوار: آملی، سيد حيدر، محقق: هانرى كرين، ۱ ج، انتشارات علمى و فرهنگى وزارت فرهنگ و آموزش عالي، چاپ اول، ۱۳۶۸ هـ. ش، طهران - ايران.
- الجعفریات (الأشعثيات): ابن اشعث، محمد بن محمد، ۱ ج، انتشارات مكتبة النينوى الحديثية، چاپ اول، بى تا، طهران - ايران.
- الجمال و النّصرة لسيد العترة فى حرب البصرة: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، محقق: على مير شريفى، ۱ ج، انتشارات كنز شيوخ مفيد، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ايران.
- جهان گشای نادری: استرآبادى، محمد مهدى، مصحح: عبدالله انوار، ۱ ج، انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگى، ۱۳۷۷ هـ. ش، طهران - ايران.
- حياة الحيوان الكبرى: دميرى، كمال الدين، ۲ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، چاپ دوّم، ۱۴۲۴ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الخرائج و الجرائح: راوندی كاشانى، قطب الدين سعيد بن عبدالله (قطب راوندی)، ۳ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسه الإمام المهدى عليه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ايران.
- الخصال: ابن بابويه قمي، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: على اكبر غفارى، ۲ ج، انتشارات جامعه مدرّسين حوزه علميه قم - دفتر انتشارات اسلامى، چاپ اول، ۱۳۶۲ هـ. ش، قم - ايران.

- دعائم الإسلام و ذكر الحلال و الحرام و القضايا و الأحكام: ابن حیون مغربی، نعمان بن محمد، محقق: آصف فیضی، ۲ ج، انتشارات مؤسسه آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث، چاپ دوم، ۱۳۸۵ هـ. ق، قم - ایران.
- دلائل الإمامة: طبری آملی صغیر، محمد بن جریر بن رستم، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه بعثت، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- دیوان حافظ: حافظ شیرازی، خواجه شمس‌الدین محمد، محققین: محمد قزوینی، قاسم غنی؛ ۱ ج، انتشارات زوار، چاپ چهارم، ۱۳۸۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- راز روین تنی اسفندیار: آیدنلو، سجّاد، ۱ ج، انتشارات دکتر محمود افشار، چاپ اول، ۱۳۹۹ هـ. ش، طهران - ایران.
- رجال الطوسی: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، محقق: جواد قیومی اصفهانی، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اول، ۱۴۱۵ هـ. ق، قم - ایران.
- رجال الکشی (اختیار معرفة الرجال): کشی، محمد بن عمر، محققین: محمد بن حسن طوسی (شیخ طوسی)، حسن مصطفوی؛ ۱ ج، انتشارات مؤسسه نشر دانشگاه مشهد، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رجال النجاشی: نجاشی، احمد بن علی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ ششم، ۱۳۶۵ هـ. ش، قم - ایران.
- رساله اجتهاد و تقلید: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مترجم و معلق: آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- رساله عمره مفردة (بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفردة): آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولى الألباب: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سیزدهم، ۱۴۲۶ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- رساله نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه ای سهمگین بر پیکر مسلمین): علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۵ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- روح مجرد (یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد): علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هشتم، ۱۴۲۵ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.

- روضة المتّقين في شرح من لا يحضره الفقيه: مجلسی، محمدتقی، محققین: حسین موسوی کرمانی، علی پناه اشتهاودی؛ ۱۴ ج، انتشارات مؤسسه فرهنگی اسلامی کوشانپور، چاپ دوم، ۱۴۰۶ هـ. ق، قم - ایران.
- زندگانی شاه عباس اول: فلسفی، نصرالله، ۳ ج، انتشارات دانشگاه طهران، چاپ چهارم، ۱۳۴۷ هـ. ش، طهران - ایران.
- زینب الكبرى علیها السلام من المهد إلى اللحد: قزوینی، سید محمدکاظم، محقق: سید مصطفی قزوینی، ۱ ج، انتشارات دار المرتضی، بی تا، بیروت - لبنان.
- سالك آگاه: علامه آية الله حسینی طهرانی، سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: آية الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۶ هـ. ق، طهران - ایران.
- سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقات: آية الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۳ هـ. ق، طهران - ایران.
- السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی: ابن ادریس حلّی، محمد بن منصور، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- سنن الترمذی: ترمذی، حافظ أبو عیسی محمد بن عیسی، محقق: عبدالوهاب عبداللطیف، ۵ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ دوم، ۱۴۰۳ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- شاهنامه فردوسی: فردوسی، ابوالقاسم، ۱ ج، انتشارات قطره، ۱۳۷۹ هـ. ش، طهران - ایران.
- شرح المواقف: جرجانی، سید شریف علی بن محمد، انتشارات الشریف الرضی، چاپ اول، ۱۳۷۰ هـ. ش، قم - ایران.
- شرح نهج البلاغة: ابن أبي الحديد، عبد الحمید بن هبة الله، محقق: محمد ابوالفضل ابراهیم، ۱۰ ج، انتشارات کتابخانه آية الله مرعشی نجفی، چاپ اول، ۱۴۰۴ هـ. ق، قم - ایران.
- شمشیر ایران (سرگذشت نادر شاه افشار): اکس ورس، مایکل، مترجم: حسن اسدی، ۱ ج، انتشارات اختران، چاپ اول، ۱۴۰۲ هـ. ش، طهران - ایران.
- صحیح البخاری: بخاری، أبو عبدالله محمد بن اسماعیل، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، ۱۴۰۱ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- صحیح مسلم: قشیری نيسابوری، مسلم بن حجاج بن مسلم، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اول، بی تا، بیروت - لبنان.
- صحیفه نور: آية الله خمینی، سید روح الله، ۲۲ ج، انتشارات مؤسسه تنظیم و نشر آثار آية الله خمینی، چاپ پنجم، طهران - ایران.

- صريح السّنة: طبري، محمد بن جرير، محقق: بدر يوسف معتوق، انتشارات دار الخلفاء، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، كويت.
- الطبقات الكبرى: هاشمي بصرى، محمد بن سعد، محقق: محمد عبدالقادر عطا، ۸ ج، انتشارات دار الكتب العلمية، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- طبيب خانواده: اژدرى، اسماعيل، ۱ ج، انتشارات اقبال، چاپ چهل و پنجم، ۱۳۷۷ هـ. ش، طهران - ايران.
- علل الدّار قطنى: دارقطنى، محقق: محفوظ الرحمن زين الله سلفى، ۱۱ ج، انتشارات دار طيبة، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، رياض - عربستان.
- عنوان بصرى: آية الله حسينى طهرانى، حاج سيد محمد محسن، ۸ ج، انتشارات مكتب وحى، چاپ اول، ۱۴۴۷ هـ. ق، طهران - ايران.
- عوالى اللّثالى العزيزية فى الأحاديث الدّينية: ابن أبى جمهور، محمد بن زين الدّين، محقق: مجتبى عراقى، ۴ ج، انتشارات دار سيد الشهداء، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، قم - ايران.
- عيون أخبار الرضا عليه السّلام: ابن بابويه قمى، محمد بن على (شيخ صدوق)، محقق: مهدى لاجوردى، ۲ ج، انتشارات جهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ هـ. ق، طهران - ايران.
- عيون المعجزات: ابن عبد الوهاب، حسين، ۱ ج، انتشارات كتابفروشى داورى، چاپ اول، بى تا، قم - ايران.
- غرر الحكم و درر الكلم: تميمى آمدى، عبد الواحد بن محمد، محقق: سيد مهدى رجائى، ۱ ج، انتشارات دار الكتاب الإسلامى، چاپ دوم، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ايران.
- الغبية: ابن أبى زينب نعمانى، محمد بن ابراهيم، محقق: على اكبر غفارى، ۱ ج، انتشارات صدوق، چاپ اول، ۱۳۹۷ هـ. ق، طهران - ايران.
- الغبية: طوسى، محمد بن حسن (شيخ طوسى)، ۱ ج، محققين: عباد الله طهرانى، على احمد ناصح؛ انتشارات دار المعارف الإسلاميه، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق، قم - ايران.
- فتح البارى: ابن حجر عسقلانى، احمد بن على، ۱۳ ج، انتشارات دار المعرفة، چاپ دوم، بيروت - لبنان.
- الفتوح: ابن اعثم كوفى، أبو محمد أحمد، محقق: على شيرى، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- فرائد السّمطين: جوينى خراسانى، إبراهيم بن محمد، محقق: محمد باقر محمودى، انتشارات مؤسسه المحمودى، چاپ اول، بى تا، بيروت - لبنان.
- فرهنگ فارسى عميد: عميد، حسن، ۱ ج، انتشارات رهايب نوين هور، چاپ اول، ۱۳۸۹ هـ. ش، طهران - ايران.
- الفصول المختارة: ابن نعمان بغدادى، محمد بن محمد (شيخ مفيد)، ۱ ج، انتشارات كنز كره شيخ مفيد، چاپ اول، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ايران.

- الفصول المهمة في معرفة الأئمة عليهم السلام: ابن صباغ مالكي، على بن محمد، ٢ ج، انتشارات دار الحديث چاپ اول، ١٤٢٢ هـ. ق، قم - ايران.
- الفضائل: ابن شاذان قمي، ابوالفضل شاذان بن جبرئيل، ١ ج، انتشارات الشريف الرضي، چاپ دوم، ١٣٦٣ هـ. ش، قم - ايران.
- فقاہت در تشييع: آية الله حسيني طهراني، حاج سيد محمد محسن، ١ ج، انتشارات مكتب وحي، چاپ اول، ١٤٣٨ هـ. ق، طهران - ايران.
- فلاح السائل و نجاح المسائل: ابن طاووس، سيد علي بن موسى، ١ ج، انتشارات بوستان كتاب، چاپ اول، ١٤٠٦ هـ. ق، قم - ايران.
- قرب الإسناد: حميري، عبدالله بن جعفر، ١ ج، تحقيق و انتشار: مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ١٤١٣ هـ. ق، قم - ايران.
- الكافي: كليني، محمد بن يعقوب، محققين: علي اكبر غفاري، محمد آخوندي؛ ٨ ج، انتشارات دار الكتب الإسلامية، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ. ق، طهران - ايران.
- الکامل في التاريخ: ابن اثير جزري، عز الدين علي بن أبي الكرم، ١٣ ج، انتشارات دار صادر - دار بيروت، چاپ اول، ١٣٨٥ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- الكشاف عن حقائق غوامض التنزيل: زمخشري، جارالله محمود بن عمر، ٤ ج، انتشارات دار الكتاب العربي، چاپ سوم، ١٤٠٧ هـ. ق، بيروت - لبنان.
- كشف الأسرار و عدة الأبرار: ميبدي، ابوالفضل رشيد الدين، محقق: علي اصغر حکمت، ١٠ ج، انتشارات اميرکبير، چاپ پنجم، ١٣٧١ هـ. ش، طهران - ايران.
- كشف الغمة في معرفة الأئمة عليهم السلام: اربلي، علي بن عيسى، محقق: سيد هاشم رسولي محلاتي، ٢ ج، انتشارات بني هاشمي، چاپ اول، ١٣٨١ هـ. ش، تبريز - ايران.
- كفاية الأثر في النص على الأئمة الإثني عشر: خزاز رازي، علي بن محمد، محقق: عبداللطيف حسيني كوه كمرى، ١ ج، انتشارات بيدار، چاپ اول، ١٤٠١ هـ. ق، قم - ايران.
- کليات اشعار و آثار فارسي شيخ بهائي: عاملی، بهاء الدين محمد بن حسين (شيخ بهائي)، ١ ج، انتشارات محمودی، چاپ اول، ١٣٥٢ هـ. ش، طهران - ايران.
- کمال الدین و تمام النعمة: ابن بابويه قمي، محمد بن علي (شيخ صدوق)، محقق: علي اكبر غفاري، ٢ ج، انتشارات اسلاميه، چاپ دوم، ١٣٩٥ هـ. ق، طهران - ايران.
- کنز العمال: هندی، علاء الدين علي المتقي بن حسام الدين (متقي هندی)، محققين: بکری حیانی، صفوة السقا؛ ١٦ ج، انتشارات مؤسسة الرسالة، ١٤٠٩ هـ. ق، بيروت - لبنان.

- کنز الفوائد: کراچکی، محمد بن علی، محقق: عبدالله نعمة، ۲ ج، انتشارات دار الذخائر، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، قم - ایران.
- گلشن اسرار (شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة): آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد محسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۴۳ هـ. ق، طهران - ایران.
- مائة منقبة من مناقب أمير المؤمنين و الأئمة: ابن شاذان، محمد بن احمد، ۱ ج، تحقیق و انتشار مدرسه امام مهدی علیه السلام، چاپ اول، ۱۴۰۷ هـ. ق، قم - ایران.
- مائده آسمانی: اشراق خاوری، عبدالحمید، ۱۰ ج، انتشارات موسسه ملی مطبوعات امری، بی تا، طهران - ایران.
- مثنوی طاقدیس: نراقی، احمد بن محمد مهدی، مصحح: نراقی، حسن، ۱ ج، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲ هـ. ش، طهران - ایران.
- مثنوی معنوی: بلخی رومی، مولانا جلال الدین محمد (مولوی)، محقق: مهدی آذر یزدی، ۶ ج، انتشارات پژوهش، چاپ سوم، ۱۳۷۵ هـ. ش، طهران - ایران.
- مثیر الأحزان: ابن نما حلّی، جعفر بن محمد، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مدرسه امام مهدی علیه السلام، چاپ سوم، ۱۴۰۶ هـ. ق، قم - ایران.
- مجمع البیان فی تفسیر القرآن: طبرسی، فضل بن حسن، مقدمه: محمد جواد بلاغی، ۱۰ ج، انتشارات ناصر خسرو، چاپ سوم، ۱۳۷۲ هـ. ش، طهران - ایران.
- المحاسن و المساوی: بیهقی، ابراهیم بن محمد، معلق: عدنان علی، ۱ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۲۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول: مجلسی، محمد باقر (علامه مجلسی)، محقق: سید هاشم رسولی محلاتی، ۲۶ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ دوم، ۱۴۰۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- مروج الذهب و معادن الجواهر: مسعودی، علی بن حسین، محقق: اسعد داغر، ۴ ج، انتشارات دار الهجرة، چاپ دوم، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: نوری طبرسی، حسین (محدث نوری)، ۲۸ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه آل البيت علیهم السلام لإحياء التراث، چاپ اول، ۱۴۰۸ هـ. ق، قم - ایران.
- مسند أحمد: ابن حنبل، أحمد، ۶ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اول، بی تا، بیروت - لبنان.
- مصباح الشریعة: امام صادق علیه السلام، ۱ ج، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۴۰۰ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مصباح المتهجد و سلاح المتعبد: طوسی، محمد بن حسن (شیخ طوسی)، ۱ ج، انتشارات مؤسسه فقه الشیعة، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق، بیروت - لبنان.

- المصنّف:** صنعانی حمیری، عبدالرزاق بن همام، محقق: حبیب الرحمن اعظمی، ۱۱ ج، انتشارات المجلس العلمي، چاپ اول، ۱۴۰۳ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- مطلع انوار:** علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقات: آية الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱۳ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۶ هـ. ق، طهران - ایران.
- مع الطب فی القرآن الکریم:** دیاب، عبد الحمید، قرقوز، احمد؛ محقق: محمود ناظم نسیمی، ۱ ج، انتشارات مؤسسه علوم القرآن، چاپ دوم، دمشق - سوریه.
- معاد شناسی:** علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱۰ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- مفاوضات عبدالبهاء:** بارنی، لورا کلیفورد، محقق: فرج الله ذکی کردی، ۱ ج، انتشارات مرآت، چاپ دوم، ۱۹۹۸ م، هند.
- مفتاح الفلاح فی عمل الیوم و اللیلة من الواجبات و المستحبات:** عاملی، بهاء الدین محمد بن حسین (شیخ بهائی)، ۱ ج، انتشارات دار الأضواء، چاپ اول، ۱۴۰۵ هـ. ق، بیروت - لبنان.
- المفصل فی تاریخ النجف الأشرف:** حکیم نجفی، حسن عیسی، ۱۰ ج، انتشارات المکتبة الحیدریة، چاپ اول، ۱۳۸۵ هـ. ش، قم - ایران.
- مقتل الحسین علیه السلام:** خوارزمی، موفق بن أحمد، محقق: محمد سماوی، ۲ ج، انتشارات أنوار الهدی، چاپ دوم، ۱۴۲۳ هـ. ق، قم - ایران.
- من لا یحضره الفقیه:** ابن بابویه قمی، محمد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی اکبر غفاری، ۴ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ هـ. ق، قم - ایران.
- مناقب آل أبی طالب علیهم السلام:** ابن شهر آشوب مازندرانی، محمد بن علی، ۴ ج، انتشارات علامه، چاپ اول، ۱۳۷۹ هـ. ق، قم - ایران.
- منهاج الکرامة فی معرفة الإمامة:** حلّی، حسن بن یوسف بن مطهر (علامه حلّی)، محقق: عبدالرحیم مبارک، انتشارات مؤسسه عاشوراء، ۱۳۷۹ هـ. ش، مشهد مقدس - ایران.
- مهر تابان:** علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱۴۲۳ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- مهر تابناک:** علامه آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، مقدمه و تعلیقه: آية الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.
- مهر فروزان (نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت علامه آية الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - قدس الله نفسه الزکیه -):** آية الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۴ هـ. ق، طهران - ایران.

- الموطأ: ابن انس، مالک، محقق: محمد فؤاد عبدالباقي، ۲ ج، انتشارات دار إحياء التراث العربی، ۱۴۰۶ هـ. ش، بیروت - لبنان.
- الميزان فی تفسیر القرآن: طباطبائی، سید محمدحسین (علامه طباطبائی)، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیّه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ایران.
- نفس الرحمن فی فضائل سلمان: نوری طبرسی، حسین (محدث نوری)، محقق: جواد قیومی، ۱ ج، انتشارات مؤسسه الآفاق، چاپ اول، ۱۴۱۱ هـ. ق، طهران - ایران.
- نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- نهج الحق و کشف الصدق: حلی، حسن بن یوسف بن مطهر (علامه حلی)، ۱ ج، انتشارات دار الکتاب اللبنانی، چاپ اول، ۱۹۸۲ م، بیروت - لبنان.
- نهج الفصاحة: پاینده، ابوالقاسم، ۱ ج، انتشارات دنیای دانش، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ هـ. ش، طهران - ایران.
- النوادر: راوندی کاشانی، قطب الدین سعید بن عبدالله (قطب راوندی)، محقق: احمد صادقی اردستانی، ۱ ج، انتشارات دار الکتاب، چاپ اول، قم - ایران.
- نور الأبصار فی مناقب آل بیت النبی المختار صلی الله علیه وآله وسلم: شبلنجی، مؤمن بن حسن، ۱ ج، انتشارات الشریف الرضی، چاپ اول، بی تا، قم - ایران.
- نور ملکوت قرآن: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۴۲۷ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- نوروز در جاهلیت و اسلام: آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اول، ۱۴۳۵ هـ. ق، طهران - ایران.
- وسائل الشیعة: حرّ عاملی، محمد بن حسن (شیخ حرّ عاملی)، ۳۰ ج، تحقیق و انتشار: مؤسسه آل البيت علیهم السلام، چاپ اول، ۱۴۰۹ هـ. ق، قم - ایران.
- وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمدحسین، ۱ ج، ناشر: مؤلف، چاپ اول، ۱۴۱۰ هـ. ق، مشهد مقدس - ایران.
- وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزّمان: ابن خلکان، شمس الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم، محقق: إحسان عباس، ۷ ج، انتشارات دار الثقافة، چاپ اول، بی تا، بیروت - لبنان.
- وقعة الطّف: ابومخنف کوفی، لوط بن یحیی، محقق: محمدهادی یوسفی غروی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیّه قم - دفتر انتشارات اسلامی، چاپ سوم، ۱۴۱۷ هـ. ق، قم - ایران.

وقعة صفّین: ابن مزاحم، نصر، محقق: عبدالسلام محمد هارون، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چاپ دوم، ۱۴۰۴ ه. ق، قم - ایران.

ولایت فقیه در حکومت اسلام: علامه آیه الله حسینی طهرانی، حاج سید محمد حسین، محقق: محسن سعیدیان، ۴ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوم، ۱۴۲۱ ه. ق، مشهد مقدس - ایران.

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دوره علوم و مبانی اسلام تشیع

- آثار منتشره انتشارات مکتب وحی به شرح ذیل است:
- آثار حضرت علامه آیه الله العظمیٰ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رضوان الله علیه:
- آیین رستگاری: مصاحباتی در باب سیر و سلوک الی الله
- انوار الملکوت (۲ جلد): نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا
- تفسیر آیه نور ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾
- رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعیناً: تقریرات درس آیه الله سید محمود شاهرودی (ره)
- رسالة اجتهاد و تقلید: تقریرات درس آیه الله حاج شیخ حسین حلی (ره)
- سالک آگاه: مباحثی پیرامون علم و علما
- سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح
- شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی (۲ جلد)
- شرح فقراتی از دعای افتتاح
- مباحث فقهی
- مبانی اخلاق در آیات و روایات (۲ جلد)
- مبانی تشیع: ابیات اعتقادی
- مطلع انوار (۱۳ جلد): دوره مذهب و محقق مکتوبات خطی، مراسلات و مواعظ
- مناقب اهل بیت علیهم السلام
- مهر تابناک: احوالات عارف کامل آیه الله حاج سید علی قاضی رضوان الله علیه

آثار حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسيني طهراني قدس الله سره:

اجماع از منظر نقد و نظر: رساله اصوليه در عدم حجيت اجماع مطلقاً

اربعين در فرهنگ شيعه

ارتداد در اسلام: سلسله مباحث اعتقاديّه درباره ارتداد و تبين جاگاه آن در اسلام و احكام مترتبه آن

اسرار ملكوت (۳ جلد): شرح حديث عنوان بصرى از حضرت امام صادق عليه السلام

افق وحى: نقد نظريّه دكتور عبد الكريم سروش درباره وحى

آموزه هاى معرفت (۳ جلد تاکنون): شرح دعای ابو حمزه ثمالی

آموزه هاى ولايت (۳ جلد تاکنون): بيانات اعياد غدیر، نیمه شعبان، و مباحث مرتبط با معصومین

عليهم السلام

جلوه هاى معرفت: بيانات اعياد فطر و قربان

حریم قدس: مقاله اى در سير و سلوك إلى الله

حيات جاويد: شرح وصيت نامه امير المؤمنين به امام حسن مجتبی عليهم السلام در حاضرين

رساله طهارت انسان: بررسى فنى و فقهى طهارت ذاتى مطلق انسان

رساله عمره مفرده: بحثى فقهى در عدم رجحان تکرار عمره مفرده

سيره صالحان در حجيت افعال و گفتار اولياء الهى

سیرى در تاريخ پيامبر اکرم صلى الله عليه وآله وسلم (۲ جلد)

عنوان بصرى (۸ جلد تاکنون): شرح موضوعى حديث عنوان بصرى

فقاہت در تشييع نگرشى در مباني اجتهاد و شرايط افتاء

قواعد فقهيه (۲ جلد تاکنون): دروس خارج قواعد فقهيه

گلشن اسرار: شرحى بر الحكمة المتعالية فى الأسفار العقلية الأربعة

مهر فروزان: نمايى اجمالى از شخصيت علمى و اخلاقى حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين

حسينى طهرانى، قدس الله نفسه الزكية

نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شيعه

نوروز در جاهليت و اسلام: تحقيقى پيرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام